سفر روح

سیری در جهان‌های معنوی
دیدار از طبقات مختلف برزخ
با هیپنوتیزم

دکتر مایکل نیوتن
دکتر محمود دانائی

به نام خدا

سفر روح

سیری در جهان‌های معنوی
دیدار از طبقات مختلف برزخ با هیپنوتیزم

نیوتون، مایکل، ۱۹۳۱ – م. Newton, Michael

سفر روح/ مایکل نیوتون؛ ترجمه محمود دانایی.

مشهد: نیکو نشر، ۱۳۹۳.

ISBN: 978-964-7253-76-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Journey of souls:
case studies of life between lilies.

۱. مرگ. ۲. احضار ارواح. ۳. تناسخ ــ نمونه پژوهی.

دانایی، محمود، ۱۳۴۲ – ، مترجم.

BF ۱۲۷۵/ن۴م۹ ۱۳۳/۹۰۱۳

۱۳۹۳

کتابخانه ملی یران ۳۶۴۱۹۲۹

سفر روح

مایکل نیوتون
محمود دانایی

سفر روح

مایکل نیوتون
محمود دانایی
نوبت چاپ: هشتم (دوم ناشر)
تاریخ چاپ: ۱۳۹۵
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۲۵۳-۷۶-۵
چاپخانه: رامین

نیکو نشر: مشهد، انتهای بلوار سجاد، آزادی ۱۱، پلاک ۶۲
Email: nikoonashr@yahoo.com

مرکز پخش: ۶۶۴۰۴۵۳۲

فهرست

پیشگفتار ناشر	۱۱
مقدمه‌ی مترجم	۱۵
مقدمه	۱۹
فصل اول. مرگ و عزیمت	۲۹
فصل دوم. دروازه‌ی برزخ	۴۱
فصل سوم. بازگشت به موطن اصلی	۵۳
فصل چهارم. روح‌های خطاکار (منزوی)	۷۵
فصل پنجم. آشنایی با برزخ	۸۵
فصل ششم. تغییر و تحول و جایگزینی در برزخ	۱۰۵
فصل هفتم. جایگزینی	۱۲۱
فصل هشتم. راهنمایان ما	۱۴۳
فصل نهم. روح‌های مبتدی	۱۶۳
فصل دهم. روح‌های متوسط	۱۸۹
فصل یازدهم. روح‌های پیشرفته	۲۱۷
فصل دوازدهم. نحوه انتخاب زندگی بعدی	۲۵۵
فصل سیزدهم. انتخاب جسم جدید	۲۷۹
فصل چهاردهم. رخت سفر بستن	۳۱۱
فصل پانزدهم. تولد دیگر	۳۲۷
نتیجه	۳۳۹

روزها فکر من این است و همه شب سخنم — که چـرا غافل از احوال دل خویشـتنم

از کجـا آمـده‌ام؟ آمدنم بهـر چه بود؟ — بـه کجا مـی‌روم آخـر؟ ننمایی وطنم

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا — یا چه بوده اسـت مراد وی ازین ساختنم

مـرغ بـاغ ملکوتم، نیـم از عالم خاک — دو سه روزی قفسی سـاخته‌اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا برِ دوست — به هوای سـر کویش پـر و بالی بزنم

پیشگفتار ناشر

مطالب کتاب حاضر، حاصل تحقیقات دکتر مایکل نیوتون (روان‌شناس) است، که طی چهل سال درمان و بررسی صدها مورد خاص[1] به دست آمده است. در این میان، او که اهم توجه خود را به حالات گوناگون روان و روح معطوف کرده، به مواردی از حالات روح و عالم برزخ و کیفیات گوناگون آن دست یافته است، که جای تعمق دارد.

وی نتایج تحقیقات خود را در این سال‌ها، از طریق تدریس در دانشگاه‌های امریکا و شرکت در سمینارها، کارگاه‌های آموزشی و کنفرانس‌های متعدد، در اختیار علاقه‌مندان قرار داده است. دکتر نیوتون، در دو کتاب خود، کتاب حاضر و کتاب سرنوشت ارواح (Destiny of souls)، حالات و تجربیات گوناگون بیماران خود را دسته‌بندی کرده و با بیانی شیوا یافته‌های آنان را در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.

تحقیقات دکتر نیوتون و دیگر دانشمندانی که در این زمینه تحقیقات علمی وسیع انجام داده‌اند، دال بر تحکیم اصول ادیان است. از جمله اینکه: خداوندی قادر، متعال، یکتا، مهربان و حاکم بر کائنات وجود دارد. دنیایی به غیر از دنیای مادی، اما لطیف‌تر و نورانی‌تر وجود دارد که جایگاه ابدی روح است. انسان تنها دارای یک قالب عنصری، شامل اعضا و جوارح نیست. بلکه ورای این بُعد جسمانی و مادی، بُعدی روحی قرار دارد، که منشأ ملکوتی دارد و حامل دَم پرودگاری است و این بُعد

---

1. Case study

روحی است که انسان را از حیوان متمایز می‌کند و موجد بُعد اخلاقی در اوست. بُعد اخلاقی است که به انسان امکان می‌دهد نوع‌دوست شود، با هم‌نوعان خود هم‌دردی کند، از شادی آنان شاد شود وظیفه‌شناس شود، قدرشناس شود، نسبت به هم‌نوع خود مهربان و مشفق باشد، در جهت خدمت به هم‌نوع خود کوشا باشد و ...

این تحقیقات، همچنین مؤید این نکته است که حساب و کتابی واقعی وجود دارد و کسی را از آن گریز نیست و حق هیچ‌کس ضایع نمی‌شود. نیات و اعمالند که برتری افراد را نسبت به یکدیگر و قرب و بُعد آنان را نسبت به مبدأ الهی ایجاد می‌کنند. دکتر نیوتون با بررسی و بیان این مطالب، توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کند که دنیایی دیگر با معیارهایی مشخص وجود دارد، که جایگاه ابدی روح است و هرکس حاصل نیات و اعمال خود را در آن می‌دِرَود.

لازم به ذکر است که بنا بر ضرورت دین اسلام و نظر علمای اعلام، اجماع اهل ملل و عقیده‌ی سایر ادیان اهل کتاب معتقد به معاد، تناسخ و کلیه‌ی شقوق آن، از وجوه سنتی تا بیانات اخیر و تغییر شکل‌یافته‌ی آن، از هر نظر و با هر استدلال، بالکل باطل و مردود است و بازگشت به آخرت تنها از طریق معاد صحیح است.

ملاصدرا (صدرالمتألهین) [1] در کتاب اسفار، حاج ملاهادی سبزواری[2] در شرح منظومه و صاحب کفایت‌الموحدین[3] هر یک در کتاب خود، با ادله‌ی مستدل رأی بر بطلان تناسخ داده‌اند. اهم این دلایل به شرح زیر است:

تناسخیون برای انتقالات روح هیچ آغاز و انجام، بدایت و نهایت، مبدأ و مقصد و هدف و مطلوبی مطلقا قائل نیستند. حال اینکه هر موجودی، باید اول و آخر، مبدأ و معاد و هدف معینی داشته باشد. ثانیاً، از نظر تناسیخون موضوع معاد و جزا و سزای قیامت، مفهومی ندارد و گویند هر پاداش و مکافات و عکس‌العملی را در این دنیا به وسیله‌ی همان انتقالات خواهند یافت. حال اینکه تمام ادیان اهل کتاب، به معاد و حساب واپسین معتقدند. اگر معاد ابدی نباشد، بقای روحی در کار نیست و اگر بقای روح نباشد، به قول دهریون «اذا ماتت، فاتت» باید صدق کند، که صحیح نیست. از سوی دیگر، اگر بقای روحی در کار نباشد، موردی پیدا نخواهد شد تا انتقالات از بدنی

---

۱. کتاب اسفار اربعه، سفر رابع، باب ثامن، جلد ۹ از ص ۲ به بعد

۲. شرح منظومه‌ی ملاهادی سبزواری، از ص ۳۱۱ به بعد

۳. کفایت‌الموحدین جلد سوم، مقدمه‌ی رابع از ص ۶۲ به بعد

به بدن دیگر صورت گیرد. به هر صورت، دلایل علمی و منطقی بسیاری هست که نشان دهد تناسخ مردود و باطل است[۱].

عبدالکریم شهرستانی در ملل و نَحَل می‌گوید: «تناسخیه ... به تناسخ ارواح در اجساد قایل هستند و انتقال روح از شخصی به شخصی و آنچه از راحت و نعماه و تعب و بلا رسد، گویند جزای فعلی است که در بدن دیگر اندوخته‌اند از نیکی و بدی و آدمی به زعم ایشان دائماً به یکی از دو امر مبتلاست: یا به فعل به جزا و آنچه در حال به آن مبتلاست، یا مکافات عملی است که پیش‌تر الزام کرده، یا مکافات عملی است که بر آن انتظار می‌برد و بهشت و دوزخ در بدن مندرج است. این عقیده بالکل از عقل و منطق بیرون است ... ».

عبدالقاهر جرجانی می‌گوید: «تناسخ عبارت از تعلق روح است به بدن دیگر، بعد از مفارقت آن از بدن اول بدون آنکه زمانی فاصله شود. چه بین روح و جسد تعشق ذاتی است. حال اینکه هرگز اتفاق دو امر در طبیعت بدون فاصله ممکن نیست و این خود دلیلی است بر رد تناسخ و تعشق ذاتی بین روح و جسد بی‌وجه است، لذا چنانچه به‌مَثل، ملائکه جسدی به خود نمی‌پذیرند».

صاحب کشاف اصطلاحات‌الفنون بیان می‌دارد که: «تناسخیان گویند نفوس ناطقه پس از مرگ هنگامی مجرد از ابدان خواهند بود که جمیع کمالات نفسانی را در مرحله‌ی فعلیت حائز شده باشند و چیزی از کمالات[...] برای او نمانده باشد. اما نفوسی که از کمالات بالقوه‌ی آنها چیزی باقی است، در بدن‌های انسانی می‌گردند، از بدنی به بدن دیگر نقل کنند تا به غایت کمال از علوم و اخلاق برسند، که آن‌گاه مجرد و پاک، تعلق به بدن‌ها باقی ماند و این انتقال را نسخ نامند». این سخن بدین معناست که خداوند جل جلاله برای کسی که فعالیت و همت بیشتری برای نیکی کردن و نیک بودن داشته است، هیچ امتیازی قائل نخواهد شد، زیرا هر کس سرانجام به غایت کمال از علوم و اخلاق خواهد رسید که خود نشانه‌ی بطلان تناسخ است.

در خاتمه، با بیان زیبای شیخ محمود شبستری، مطلب را به پایان می‌رسانیم:

تناسخ زان جهت شد کفر و باطل — که آن از تنگ‌چشمی گشت حاصل

---

۱. معرفت‌الروح، چاپ چهارم، فصل هشتم، انتشارات جیحون.

مقدمه‌ی مترجم

در این دوران، انسان‌ها به‌خصوص در جوامع غربی، در همه‌ی زمینه‌ها به نتیجه‌ی کشفیات و تجربیات علمی، کلینیکی و آزمایشگاهی دانشمندان چشم دوخته و دل بسته‌اند و چون به صداقت و بی‌طرفی کاوش‌های علمی اعتماد و اطمینان دارند، یافته‌های آنان را غالباً با اشتیاق می‌پذیرند. شاید به همین جهت است که دانشمندان نیز رسالت جدیدی برای خود قائل شده و قلمرو پژوهش‌های خود را به بُعد متافیزیکی بشر نیز تعمیم داده‌اند.

در بیست سال اخیر، صدها کتاب مستند توسط دانشمندان علوم پزشکی با استفاده از تجربیات نزدیک به مرگ بیماران، یا توسط روان‌پزشکان که از طریق خواب مصنوعی به کاوش پرداخته‌اند منتشر شده، که وجود و بقای روح و موضوع زندگی‌های متوالی را به‌خوبی آشکار می‌سازد. به عنوان مثال کتاب «زندگی پس از زندگی» به قلم دکتر ریموند مودی در زمره پرفروش‌ترین کتاب‌ها قرار گرفت. در این کتاب نشان داده شده که روح بعضی از بیماران که تحت عمل جراحی قرار گرفته بودند موقتاً از جسم آنها خارج شده، به‌نحوی که خودشان شاهد کار پزشکان بودند و حتی در آن لحظات به منزل و نزدیکان خود سر زده و از حال آنها باخبر شده بودند و پس از بازگشت به جسم و بهبود، عین وقایع را تعریف کرده‌اند. این آزمایشات در غرب امریکا هم توسط پزشکان مختلف مثل دکتر ملوین مورس، متخصص اطفال و برنده‌ی جایزه‌ی «خدمات تحقیقاتی ملی» امریکا، تکرار شد. بالاخره در سال ۱۹۸۱ جورج آندرسن کتاب معروف و پرفروش خود را تحت عنوان «ما نمی‌میریم» منتشر

کرد، که در آن بر اساس پدیده‌های علمی و تجربی نشان داده بود که مرگ جسم، پایان موجودیت انسان نیست.

در سال ۱۹۸۴ کتابی تحت عنوان «زندگی‌های متوالی: افقی جدید در علم، مذهب و جامعه» به قلم سیلویا کرانستون منتشر شد و مورد توجه همه‌ی طبقات قرار گرفت. این کتاب نه‌تنها ترس و واهمه از مرگ را در افراد کاهش داد، بلکه بیداری جدیدی در مورد هدف از خلقت و وظیفه‌ی انسان در این دنیا را موجب گردید.

کتاب حاضر نیز در زمره‌ی همان آثار است. نویسنده‌ی آن، دکتر مایکل نیوتون، در مؤسسات مختلف آموزش عالی امریکا در رشته‌های بهداشت فکر و روان تدریس کرده و سال‌هاست به کار هیپنوتراپی اشتغال دارد. وی از طریق ضبط و ثبت گفتار افرادی که به خواب مصنوعی فرو برده شده‌اند، به حقایقی در مورد تکامل روحی انسان و مکانی که روح‌ها در فاصله‌ی بین زندگی‌های متوالی خود به آنجا می‌روند (برزخ)، دست یافته است.

مطالب کتاب نه‌تنها از لحاظ محتوا، بلکه به جهت روش گردآوری اطلاعات درباره‌ی عوالم پس از مرگ بسیار جالب، آموزنده و در عین حال جذاب و پرکشش است. از همه مهم‌تر، این اولین کتابی است که با دسترسی به حافظه‌ی پنهانی و ضمیر ابرآگاه افراد متعددی، در مورد وضعیت روح پس از مرگ جسم و جزئیات برزخ نگاشته شده است. به‌روشنی دیده می‌شود که افراد مختلف، هر یک به تناسب پیشرفت روحی خود، به این حقیقت رسیده‌اند که هدف از خلقت چیز دیگری سوای دنیای مادی است. انسان بالاخره باید به کمال انسانیت خود دست یابد، چه در این دنیا و چه در آن دنیا و برای این کار هم فرصتی طولانی‌تر از یک زندگی در پیش دارد. به قول مولانا «گر عمر بشد، عمر دگر داد خدا».

مطالعه این کتاب برای ما ایرانیان که وارث فرهنگ غنی معنوی هستیم، از جهت دیگری نیز قابل توجه است. وجود روح که از دم پروردگار است و وجه تمایز ما انسان‌ها با سایر موجودات کره‌ی زمین است و موجودیتش با پایان عمر از بین نمی‌رود، مطلب و مفهوم تازه‌ای نیست. در آیه‌ی ۸۰ از سوره‌ی اسراء، خطاب به رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «تو را از حقیقت روح می‌پرسند جواب ده که روح به فرمان خداست و آنچه از علم به شما دادند، بسیار اندک است».

مترجم که در حد امکانش، عمری را به مطالعه‌ی متون دینی و معنوی از منابع فارسی و خارجی سپری کرده است، برای تکمیل مطالب کتاب و روشن شدن جنبه‌های

مختلف، به ذکر پانویس‌هایی مبادرت ورزیده تا خواننده‌ی گرامی از یک طرف به واقعیت‌های بیشتر و دقیق‌تری در زمینه‌های مربوطه پی ببرد و از طرف دیگر به میراث عظیم فرهنگ معنوی غنی که از کشور خودمان برخاسته، آگاهی یابد و مباهات کند. با اینکه اکثر مکاتب فلسفی مورد قبول مترجم است، ولی عمده‌ی پانویس‌های متن، از فلسفه و کتب استاد الهی برگرفته شده، زیرا مفاهیم آنها جامع و مانع و نزدیک‌تر به متن است.

ســـال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد　　آنچه خود داشـــت، ز بیگانه تمنا می‌کرد

مقدمه

آیا از مرگ وحشت دارید؟ آیا نگران هستید که پس از مرگ برایتان چه پیش می‌آید؟ آیا ممکن است شما روحی داشته باشید که از جای دیگری آمده و پس از حیات جسمانی به همان‌جا بازگردد؟ یا این تنها یک خوش‌خیالی و فکر واهی ناشی از ترس مرگ است؟

شگفت‌انگیز است که در میان مخلوقات روی زمین تنها آدمیان هستند که باید دائماً ترس از مرگ را در وجود خود سرکوب کنند تا بتوانند به‌طور عادی به زندگی بپردازند. با این حال، غریزه‌ی حیاتی ما هرگز نمی‌گذارد این دلواپسی را از یاد ببریم. هر قدر سن ما بالاتر می‌رود، شبح مرگ واضح‌تر خود را به ما می‌نمایاند. حتی اشخاص مذهبی هم می‌ترسند که مبادا مرگ پایان موجودیتشان باشد. بزرگ‌ترین واهمه از مرگ، ناشی از اندیشیدن به پوچی آن است، یعنی اینکه مرگ پایان تمامی پیوستگی‌ها و دل‌بستگی‌های ما به خانواده و دوستانمان باشد و اینکه مرگ سبب شود تمام اهداف و آمال و آرزوهای مادی و زمینی ما بی‌حاصل و بیهوده به نظر آید.

اگر مرگ پایان همه چیز ما باشد، به‌راستی زندگی بی‌معنا و بیهوده خواهد بود. اما نیرویی درونی به انسان‌ها این توان را می‌دهد، که به جهان پس از مرگ، ارتباط و وابستگی به یک نیروی برتر و همچنین به جاودانگی روح اعتقاد پیدا کنند. اگر ما واقعاً دارای روح هستیم، پس این روح بعد از مرگ جسم به کجا می‌رود؟ آیا واقعاً در فراسوی جهان خاکی، بهشتی که جایگاه ارواح هوشمند است، وجود دارد؟ این بهشت چگونه جایی است؟ وقتی ما به آنجا می‌رسیم چه می‌کنیم؟ آیا موجود برتری

حکمران این بهشت است؟ قدمت این پرسش‌ها به قدمت وجود خود بشر می‌رسد و همچنان برای اکثریت ما به‌صورت معمای حل‌نشده باقی مانده است.

برای اغلب مردم، پاسخ صحیح به اسرار زندگی پس از مرگ، در پشت پرده‌ی شناختن روح پنهان است. این بدان جهت است که ما ذاتاً دچار فراموشی در مورد هویت روح خویشیم. اما اگر پرده را کنار بزنیم و به آگاهی برسیم، رابطه‌ی بین مغز و روح برایمان آشکار می‌شود.

در چند سال اخیر، نقل قول‌هایی از اشخاصی که موقتاً مرده و دوباره به زندگی بازگشته‌اند شنیده شده است. این اشخاص از یک دهلیز طولانی، نورهای درخشان و حتی برخورد کوتاه با ارواح مهربان صحبت کرده‌اند. اما هیچ‌یک از این موارد، که در کتاب‌های مربوط به تناسخ، یا زندگی‌های متوالی[1] درج شده است، هرگز حاصلی بیش از یک اشاره‌ی کوتاه درباره‌ی دانستنی‌های زندگی پس از مرگ نداشته است.

این کتاب گزارش صادقانه‌ای است درباره‌ی دنیای ارواح، که در طی آن مجموعه‌ای از سرگذشت‌های واقعی مطرح می‌شود و با ذکر جزئیات نشان می‌دهند که پس از پایان زندگی خاکی، بر ما چه می‌گذرد. شما به فراسوی آن دهلیز راهنمایی و به درون دنیای ارواح وارد می‌شوید، تا دریابید که پس از مرگ بر آنها چه می‌گذرد و چه مراحلی را طی می‌کنند، تا در نهایت دوباره برای زندگی دیگری به کره‌ی خاکی بازگردند.

من طبیعتاً آدم شکاکی هستم، هرچند که از مطالب این کتاب چنین برنمی‌آید. حرفه‌ی من «خواب‌درمانی» Hypnotherapy و کار اصلی من اصلاح ناهنجاری‌های رفتاری برای درمان اختلالات روانی است. قسمت اعظم فعالیت من، کمک به بیماران برای مرتبط کردن افکار و عواطفشان است، تا از این راه به هویت تازه‌ای دست یابند و رفتار سالم و به‌هنجارتری داشته باشند. با همکاری خود بیماران سعی می‌کنیم به معنا، نقش و نتیجه‌ی هر یک از باورهای آنها پی ببریم. زیرا من معتقدم که هیچ‌یک از مشکلات روانی، تخیلی نیستند. در اوایل کارم، به سبب پای‌بندی به روش‌های متداول روان‌درمانی از جستجو و تحقیق درباره‌ی زندگی پیشین بیماران خودداری می‌کردم. در آن دوران هیپنوتیزم و روش بازگشت به سنین گذشته را برای شناخت ریشه‌ی خاطرات رنج‌آور و ضربه‌های روانی دوران کودکی به‌کار می‌گرفتم. لیکن احساس می‌کردم هر کوششی برای رسیدن به زندگی قبلی، غیرمتداول و خارج از

1. Reincarnation

اصول عادیِ درمانِ بالینی است. علاقه‌ی من به موضوع زندگی‌های متوالی و امور ماورالطبیعه تنها یک کنجکاوی روشنفکرانه بود، تا اینکه به کار با یک بیمار جوان در زمینه‌ی کنترل درد مشغول شدم.

بیمار از یک درد مزمن در سمت راست بدن، که تمامی عمر او را آزار می‌داد، شکایت داشت. یکی از راه‌های کنترل درد توسط خواب‌درمانی این است که بیمار را به‌گونه‌ای هدایت کنیم تا سبب شدت و افزایش درد خود شود و به این وسیله نحوه‌ی کاهش درد خود را نیز بیاموزد و به این ترتیب توانایی کنترل درد را به دست آورد. در یکی از جلسات درمان، که به کار افزایش درد مشغول بودیم، بیمار برای اینکه بتواند زجر و درد خود را بازسازی و به‌شدت احساس درد کمک کند، در ذهن خود مجسم کرد که با ضربات کارد مورد حمله قرار گرفته است. در جستجوی ریشه‌ی این تصور ذهنی، من بالاخره به زندگی قبلی او رسیدم و دریافتم که در جنگ جهانی اول سربازی بوده که در فرانسه به ضرب سرنیزه کشته شده است. با این ترتیب موفق شدیم که درد را به‌کلی ریشه‌کن کنیم.

بنا به توصیه و ترغیب خود مراجعین، شروع به پس راندن برخی از آنان به دوران قبل از تولد اخیر، یا آخرین آمدنشان به جهان خاکی کردم. در ابتدا نگران بودم که آمیختن نیازهای کنونی، باورها و واهمه‌های بیمار ممکن است او را به تخیلات تازه‌ای که ناشی از بازیابی این خاطرات است، دچار کند. اما دیری نپایید که دریافتم خاطرات عمیق ما مجموعه‌ای از تجربیات گذشته را تشکیل می‌دهند، که واقعی‌تر و پیوسته‌تر از آنند که بتوان آنها را نادیده گرفت. من پی بردم که از نظر درمانی رابطه‌ی بین وقایع زندگی‌های قبلی با آنچه که اکنون هستیم، تا چه اندازه مهم است.

سپس من به کشفی با ابعاد گسترده دست یافتم. متوجه شدم که می‌شود از طریق چشمِ ذهنیِ کسانی که هیپنوتیزم شده‌اند، دنیای ارواح را مشاهده کرد و از چگونگی «محل گذران بین زندگی‌های زمینی»[۱] آنها باخبر شد.

موردی که سبب شد دروازه‌های دنیای ارواح به روی من گشوده شود، زن میان‌سالی بود که خیلی مستعد هیپنوتیزم به نظر می‌رسید. او در حال عقب رفتن زمانی در زندگی خود بود. معمولاً سوژه‌ها (مراجعین) وقتی تعریف زندگی اخیر خود را

---

۱. نویسنده محل گذران بین زندگی‌های زمینی را به عنوان قسمتی از عالم ارواح (spirit world) تلقی کرده است. برای روشنی بیشتر مطلب، از این پس این قسمت از عالم ارواح «برزخ» نامیده می‌شود. (مترجم)

به پایان می‌رسانند، وارد مرحله‌ی ظریف و حساسی می‌شوند. این سوژه‌ی خاص وقتی به این مرحله وارد شد درباره‌ی خود شروع به صحبت کرد. ناگهان تقریباً خودبه‌خود و بدون کمک من به بالاترین درجه‌ی بیداری و آگاهی رسید. بدون توجه به اینکه فرمان من سبب شروع این وضعیت شده باشد، پیشنهاد کردم که او به ریشه‌ی این تنهایی و فقدان یاران و مصاحبانش برگردد. در این لحظه من به‌طور غیرعمد یکی از کلمات محرکه برای احضار روح را به‌کار بردم و از او پرسیدم آیا از میان دوستانش گروه خاصی هستند که او بیشتر دلش برایشان تنگ شده باشد. ناگهان بیمار شروع به گریه کرد. وقتی که از او سبب گریه‌اش را پرسیدم، با هیجان گفت: «دلم برای دوستانی که در گروه من بودند تنگ شده و به همین خاطر روی زمین احساس تنهایی می‌کنم». من، حیرت‌زده پرس و جو را ادامه دادم که دریابم این گروه دوستان او واقعاً کجا هستند. وی در پاسخ به‌سادگی گفت: «اینجا، در مسکن همیشگی من، همین الان دارم به همه‌ی آنها نگاه می‌کنم».

پس از پایان کارِ این بیمار و مراجعه‌ی مجدد به نوارهایی که از حرف‌های او تهیه شده بود، دریافتم که دست یافتن به جهان ارواح مستلزم ادامه‌ی برگرداندن آنها به قبل از آخرین زندگی‌شان است. کتاب‌های بسیاری درباره‌ی زندگی‌های متوالی نوشته شده، اما در هیچ‌یک از آنها نتوانستم درباره‌ی زندگی (غیرمادی) به‌صورت روح، یا طریقه‌ی دست‌یابی به خاطرات زندگی اشخاص در حالت روح مطالبی پیدا کنم. لذا تصمیم گرفتم تحقیق در این زمینه را شخصاً به عهده بگیرم. به‌تدریج با ممارست و تمرین توانستم مهارت بیشتری در امر ورود به دنیای ارواح از طریق بیماران خود پیدا کنم. همچنین دریافتم که بررسی دنیای ارواح برای مردم، به‌مراتب مهم‌تر و معنی‌دارتر از دست‌یابی به وقایع زندگی‌های قبلی آنان در جهان خاکی است.

چطور ممکن است که از طریق خواب مصنوعی (هیپنوتیزم) به روح دست‌یابی پیدا کنیم؟ در نظر بگیرید که ذهن آدمی دارای سه کره‌ی متحدالمرکز است، هر کدام از کره‌ها، از قبلی کوچک‌تر و در داخل آن قرار دارد و هر یک معرف لایه و درجه‌ای از خودآگاهی ذهنی است. اولین لایه‌ی خارجی، معرف ذهن «خودآگاه»[1] است، که منشأ استدلالات انتقادی و تحلیلی ماست. لایه‌ی دوم، معرف ذهن «نیمه‌آگاه»[2] است. همان ناحیه‌ای که قبل از بقیه‌ی قسمت‌ها به خواب مصنوعی فرو می‌رود، تا

1. Conscious mind
2. Subconscious

به بایگانی خاطرات مربوط به این زندگی و زندگی‌های قبلی‌مان دسترسی پیدا یابد. لایه‌ی سوم، داخلی‌ترین آنها، همان است که ما اکنون آن را ذهن «ابرآگاه»[1] می‌نامیم. این لایه بالاترین مرکز «خودیت» را برملا می‌سازد، یعنی مربوط به هنگامی است که ما حالت مظهر یک نیروی برتر را داریم. ذهن ابرآگاه هویت واقعی ما را در خود نگه می‌دارد و با ذهن نیمه‌آگاه که حاوی خاطرات قالب‌های مادی زندگی‌های قبلی ماست، آمیخته شده است. ابرآگاه ممکن است تنها یک لایه‌ی ذهنی نباشد و بلکه خود روح باشد. قسمت ابرآگاه معرف عالی‌ترین تظاهرات خرد و ادراکات ماست. تمام اطلاعات من درباره‌ی زندگی پس از مرگ از این منبع انرژی هوشمند برمی‌آید. کاربرد خواب مصنوعی (هیپنوتیزم) در پرده‌برداری از حقیقت تا چه اندازه معتبر است؟ مغز اشخاصی که به خواب مصنوعی فرو برده می‌شوند، به‌آرامی از مرحله‌ی بیداری «بتا» Beta می‌گذارد و نوسانات آن از مرحله‌ی میانی پائین‌تر می‌رود و به سطوح مختلف مرحله‌ی «تتا» Theta می‌رسد. مرحله‌ی تتا، خواب مصنوعی (هیپنوتیزم) است، نه خواب طبیعی. وقتی ما می‌خوابیم، به مرحله‌ی پایانی «دلتا» Delta می‌رسیم. جایی که پیام‌های رسیده به درون حوزه‌ی ناخودآگاه وارد می‌شوند و به‌صورت رؤیاهای ما درمی‌آیند. در مرحله‌ی «تتا»، ذهن ابرآگاه دچار بی‌هوشی و ناخودآگاهی نیست. بنابراین ما توانایی دریافت و ارسال پیام‌های مغزی را داریم و تمام مدارهای حافظه و خاطرات نیز باز و مشغول به کار هستند.

در حالت هیپنوتیزم، اشخاص در مورد تصاویری که می‌بینند و گفتگوهایی که می‌شنوند و منشأ آنها ذهن ناخودآگاه است، به‌صورت اموری واقعی حرف می‌زنند. سوژها در پاسخ به پرسش‌ها، نمی‌توانند دروغ بگویند، تنها ممکن است آنچه را در ذهن ناخودآگاه خود می‌بینند، به‌طور نادرست تعبیر کنند. همان‌گونه که ما نیز در حالت آگاهی ممکن است دچار سوءتفاهم و سوءتعبیر شویم. در خواب مصنوعی اشخاص دچار این مشکل هستند که نمی‌توانند آنچه را که با باورهای آنها مغایر است، بپذیرند.

برخی از منقدان هیپنوتیزم معتقدند فردی که به خواب فرو برده می‌شود، خاطرات جعلی و پاسخ‌های ساختگی از خود بروز می‌دهد، تا بدین طریق چهارچوب‌های نظری القاءشده توسط خواب‌کننده را به‌نحوی اثبات کند. من این نوع تعمیم را یک برداشت

1. Superconscious

نادرست می‌دانم. زیرا در تحقیقاتم با هر مورد، به موضوع تازه‌ای برخورد می‌کنم. گویی برای اولین بار است که این اطلاعات را می‌شنوم. اگر سوژه به‌نحوی بر جریان هیپنوتیزم خود فائق آید و به خیال‌پردازی آگاهانه درباره‌ی وقایع بعد از مرگ بپردازد، پاسخ‌هایش به‌زودی تناقض خود را با خواب‌های قبلی‌اش آشکار خواهد کرد. من از ابتدای کار خود، به اهمیت پرس‌وجوهای مکرر و دقیق پی بردم و هرگز به موردی برخورد نکردم که نشان دهد خواب‌شونده برای خشنودی من به جعل خاطرات روحی خود پرداخته باشد. برعکس، اگر من گفته‌های خواب‌شوندگانی را سوءتعبیر کنم، آنها هیچ‌گاه در اصلاح من درنگ نمی‌کنند. به‌تدریج حجم گفته‌های «سوژه»ها وسعت یافت و به‌شیوه‌ی «آزمون و خطا»، روش صحیح طرح پرسش درباره‌ی دنیای ارواح با توالی مناسب را پیدا کردم. سوژه‌هایی که در حالت ابرآگاه هستند، انگیزه‌ی چندانی ندارند تا داوطلبانه در مورد زندگی به‌صورت روح و برزخ اطلاعاتی را بیان کنند. خواب‌کننده، (هیپنوتیزور) باید برای هر دری کلید مناسبی داشته باشد. نهایتاً، با آموختن اینکه بتوانم هر در را در زمان مناسب خود در هر جلسه‌ی خواب باز کنم، توانستم روش قابل اعتمادی برای دست‌یابی به خاطرات مربوط به قسمت‌های مختلف برزخ به دست آورم.

وقتی این توانایی را پیدا کردم، تعداد بیشتری از سوژه‌ها احساس کردند که موضوع دنیای بعد از مرگ را به‌راحتی پذیرفته‌ام و از آن پس با تمایل بیشتری در این باب با من صحبت می‌کردند. مراجعین من، هم شامل مردان و زنانی هستند که کاملاً پای‌بند مذهبند و هم کسانی را در بر می‌گیرد که اصلاً هیچ‌گونه پایه‌ی اعتقادی خاصی ندارند. اما اکثریت آنها، در فاصله‌ی بین این دو قطب قرار می‌گیرند، با کوله‌باری از باورها و اعتقادات گوناگون درباره‌ی فلسفه‌ی زندگی. نکته‌ی حیرت‌انگیزی که با آن برخورد کردم این بود که در جریان پیشرفت تحقیقات، وقتی خواب‌شوندگان به گذشته برگردانده می‌شوند و به مرحله‌ی زندگی به‌صورت روح می‌رسند، کلیه‌ی آنها در پاسخ به پرسش‌های مربوط به برزخ با زبانی عامیانه، کلمات و توصیف‌های تصویری مشابهی را به‌کار می‌برند.

اما تشابه بین تجربیات سوژه‌ها، مرا از ادامه‌ی تحقیق در تأیید صحت آزمایش‌ها و گفته‌های آنان، از راه مقایسه با گفته‌های دیگران و همچنین تطبیق آنها با فعالیت‌های عملی افراد منصرف نکرد. در میان گزارش‌های سوژه‌ها تفاوت‌هایی هم مشاهده می‌شد، لیکن علت اصلی آن بیشتر مربوط به اختلاف سطح تکامل

روحی در بین آنان بود، نه تفاوت اساسی در نحوه‌ی مشاهدات مربوط به برزخ.

در ابتدا، تحقیق بسیار دشوار بود و کند پیش می‌رفت. اما به‌تدریج که قسمت اصلی خاطرات سوژه‌ها تدوین می‌شد، به یک مدل عملی از جهان جاویدان، که روح‌ها (پس از مرگ جسمی) در آن به‌سر می‌برند دست یافتم. دریافتم افکار مربوط به برزخ، که توسط روح‌هایی که در قالب جسمی روی دنیای خاکی زندگی می‌کنند بیان می‌شود، شامل حقایقی مشابه است و در همه‌ی گزارشات عمومیت دارد. وجه تشابه و درک مشترک مطالب، توسط افراد مختلف مرا قانع کرد که اظهارات آنها صحیح و در خور باور کردن است. من ذاتاً فردی مذهبی نیستم، اما به‌نحوی دریافتم جایی که پس از مرگ جسمی همه به آنجا خواهیم رفت، مکانی است که بر آن نظم خاصی حاکم است و هدفی دارد. همچنین بر من آشکار شد اصولاً مقوله‌ی زندگی و دنیای پس از مرگ تحت نظم، طرح و هدفی شگفت‌انگیز است.

وقتی که اندیشیدم چگونه می‌توانم یافته‌های خود را به بهترین وجه ارائه دهم، به این نتیجه رسیدم که «روش موردشناسی»[1] بهترین توضیح و تشریح را فراهم می‌کند، تا خواننده بتواند نقل خاطرات بعد از زندگی خواب‌شوندگان را شخصاً ارزیابی کند. هر یک از گزارش‌هایی که من انتخاب کردم، شامل گفتگوی مستقیم و دوطرفه بین من و خواب‌شونده است. اظهاراتی که در هر گزارش آمده، عیناً از نوار ضبط شده و پس از آن در جلسه‌ی درمانی پیاده و نقل شده است. هدف این کتاب شرح زندگی‌های گذشته‌ی سوژه‌های من نیست، بلکه ثبت و ضبط و مستند کردن تجربیات و خاطرات سوژه‌ها در مورد برزخ است.

برای خوانندگانی که در قبول و تصور روح به عنوان یک عنصر غیرمادی دچار اشکال هستند، گزارش‌هایی که در فصول نخستین کتاب آورده شده، به‌طور اخص مفید است. این خاطراتِ نقل‌شده توضیح می‌دهد که روح چگونه ظاهر می‌شود و به چه طریق عمل می‌کند. هر گزارش به دلیل محدودیت جا و همچنین برای اینکه خواننده نظم و ترتیب منطقی فعالیت روح را درک کند، تا حدودی خلاصه شده است. فصول کتاب بر اساس رفت و آمد روح به داخل و خارج برزخ و ارتباط آن با سایر اطلاعات مربوط به روح تنظیم شده است.

تشریح سفر روح به برزخ، پس از مرگ جسمی تا شروع زندگی بعدی در جهان

---

1. Case study method

خاکی، دستاورد خاطرات خواب‌شوندگانی است که تهیه و انجام آنها ده سال طول کشیده است. در ابتدا وقتی با اشخاصی برخورد می‌کردم که قسمتی از زندگی‌شان که مربوط به فواصل بسیار دورتر بود را بهتر از خاطرات زندگی نزدیک‌تر در دنیای ارواح به یاد می‌آوردند، موجب شگفتی من می‌شد. با این حال، به دلایلی ناشناخته، هیچ‌یک از سوژه‌ها قادر نبودند که تمام فعالیت‌های روح را به ترتیب زمان وقوع، آن‌طور که من در کتاب آورده‌ام، به یاد آورند. سوژه‌ها پاره‌ای از جنبه‌های زندگی به‌صورت روح را به‌طور روشن و زنده به یاد می‌آوردند، حال آنکه برخی دیگر از خاطراتشان نامفهوم و کدر بیان می‌شد. در نتیجه دریافتم حتی با این بیست و نه گزارش هم نمی‌توانم طیف کامل اطلاعات درباره‌ی دنیای ارواح را جمع‌آوری و به نظر خوانندگان برسانم. بنابراین علاوه بر بیست و نه گزارش، جزئیاتی از موارد دیگر نیز در متن کتاب آمده است.

خواننده ممکن است طرز سؤال کردن مرا در مکالمه با بعضی از خواب‌شوندگان متوقعانه تلقی کند. این امر بدان جهت است که در خواب مصنوعی، لازم است سوژه را در مسیر صحیح نگه داشت و از حاشیه‌روی او جلوگیری کرد. به هنگام کار کردن در دنیای ارواح، انتظاراتی که از خواب‌شونده می‌رود به‌مراتب بالاتر از وقتی است که او در خصوص زندگی‌های قبلی خود صحبت می‌کند. در حالت هیپنوتیزم یک سوژه‌ی متوسط متمایل است به اینکه روح و ذهن خود را آزاد بگذارد تا بتواند صحنه‌هایی را که پدیدار می‌شوند، تماشا کند. سوژه‌ها اغلب از من می‌خواهند که صحبت کردن را متوقف کنم تا آنها از گزارش آنچه می‌بینند فارغ باشند و بتوانند با راحتی از مشاهده‌ی گذشته‌ی خود در هنگامی که به‌صورت روح بوده‌اند لذت ببرند و من سعی می‌کنم که ملایم باشم و بیش از حد سخت‌گیری نکنم. اما در عین حال جلسات درمانی من معمولاً یک جلسه‌ی طولانی به مدت سه ساعت است و باید مطالب بسیاری را در این مدت مطرح کنم. افراد ممکن است از راه دور آمده باشند و برایشان امکان نداشته باشد که دوباره مراجعه کنند.

در پایان یک جلسه‌ی درمانی، تماشای حالت شگفتی بر چهره‌ی خواب‌شونده برای من بسیار ارضاءکننده است. برای آن گروه از ما که توفیق یافته‌اند واقعاً موضوع نمیرایی خود را ببینند، بُعد جدیدی از خودشناسی و احساس قدرت پدیدار می‌شود. پیش از آنکه سوژه‌های خود را از خواب مصنوعی بیدار کنم اغلب به جایگزین کردن خاطرات مناسب اقدام می‌کنم. آگاهی بر زندگی به‌صورت روح در دنیای ارواح

و تاریخچه حضور و وجود مادی آنها در جهان خاکی به این افراد احساس با هدف بودن و نیرومندی برای زندگی می‌دهد.

بالاخره بایستی بگویم آنچه که در آستانه‌ی خواندن آن هستید، ممکن است تصورات قبلی شما در مورد مرگ را به‌شدت تکان دهد. آنچه در اینجا ارائه شده، ممکن است مخالف اعتقادات فلسفی و مذهبی شما باشد. ممکن است خوانندگانی هم باشند که مطالب کتاب را تأییدی بر عقاید موجودشان بیابند. برای گروهی دیگر، اطلاعات ارائه‌شده در این گزارش‌ها، ممکن است حالت افسانه‌های خودساخته‌ای را داشته باشد، که شبیه داستان‌های تخیلی‌علمی است. هر برداشتی که داشته باشید، امیدوارم اگر آنچه را که سوژه‌های من درباره‌ی زندگی پس از مرگ می‌گویند دقیق می‌یابید، کاربرد انسانی آن را مورد توجه قرار دهید.

فصل اول

مرگ و عزیمت

گزارش شماره ۱

ـ آه، خدای من! من واقعاً نمرده‌ام ... مرده‌ام؟ منظورم این است، که جسم من، بدن من مرده است، آن را در پائین می‌بینم، من در بالا، در هوا شناور هستم ... وقتی پائین را نگاه می‌کنم، جسمم را که روی تخت بیمارستان افتاده است می‌بینم. همه‌ی اطرافیانم «فکر می‌کنند» که من مرده‌ام. می‌خواهم فریاد بزنم و بگویم آهای، من واقعاً نمرده‌ام! باورنکردنی است ... پرستاران دارند ملافه‌ای روی سرم می‌اندازند ... افرادی که می‌شناسم، دارند گریه می‌کنند. می‌بایست مرده باشم، ولی هنوز «زنده» هستم! عجیب است، جسم من کاملاً مرده است، حال آنکه دارم در اطراف آن می‌گردم. «من زنده هستم»!

اینها گفته‌های مردی است که به خواب عمیقی مصنوعی فرو برده شده و تجربه‌ی مرگش را تعریف می‌کند. گفته‌هایش به‌صورت عبارت‌های کوتاه توأم با هیجان و شگفتی است، زیرا حالت روحی را که به‌تازگی از جسم مادی جدا شده می‌بیند و احساس می‌کند. او یکی از مراجعین من است. در حالی که روی صندلی راحت کلینیک نشسته با کمک من، صحنه‌ی مردن در یکی از زندگی‌های قبلی‌اش را تعریف می‌کند. لحظاتی قبل در حالت خواب مصنوعی او را به دوران طفولیتش برگرداندم. ذهن نیمه‌آگاه او به‌تدریج به خاطرات قبلی بازگشت تا به رحم رسید. وقتی

به این مرحله‌ی مهم تصور ذهنی دست یافتم، او را از دهلیز زمانی تخیلی عبور دادم و بعد به زندگی قبلش رسیدم. زندگی کوتاهی بود، چون معلوم شد که به دلیل ابتلا به آنفلوآنزای همه‌گیر سال ۱۹۱۸ دفعتاً درگذشته است. وقتی هیجان ناشی از دیدن صحنه‌ی مردنش و احساس اینکه روح از جسمش خارج شده و در هوا شناور است فرو نشست، با تصویرهای ذهنی خود بیشتر خو گرفت. زیرا که هنوز قسمت کوچکی از ذهن آگاه و تحلیل‌گر او کار می‌کرد و توانست تشخیص دهد که دارد صحنه‌ای از زندگی قبلی خود را به یاد می‌آورد. این سوژه برخلاف بسیاری دیگر از مراجعین من، روح جوانی داشت و هنوز به سیکل زندگی‌های متوالی و مردن و زنده شدن مکرر عادت نداشت. از این رو مدت بیشتری طول کشید تا صحنه‌ای از زندگی قبلی برایش جا بیفتد. اما به هر حال بعد از چند لحظه آرامش خود را به دست آورد و با اطمینان و راحتی بیشتر شروع به پاسخ دادن به پرسش‌های من کرد. من به‌سرعت این سوژه را از سطح ذهنی نیمه‌آگاه به حالت اَبَرآگاه رساندم. در این وضعیت او آماده است که در خصوص دنیای ارواح و اینکه در آنجا چه خبر است، با من صحبت کند.

- من باز هم دارم بالاتر می‌روم ... هنوز حالت شناور دارم ... دارم به جسمم نگاه می‌کنم. مثل تماشای فیلم روی پرده سینماست، ولی خودم هم بازیگر آن هستم. پزشک دارد همسر و دخترم را دل‌داری می‌دهد. همسرم دارد گریه می‌کند (سوژه به حالت ناراحتی روی صندلی‌اش تکان می‌خورد). من سعی می‌کنم به فکر و ذهن همسرم راه پیدا کنم ... می‌خواهم به او بگویم که وضع من از هر لحاظ خوب است. اما غم و اندوه آن‌قدر بر او مستولی شده که نمی‌توانم با وی تماس بگیرم. می‌خواهم بداند که درد و زجر من خاتمه یافته است ... من جسمم را رها کردم و آزاد هستم ... دیگر به جسم و به بدنم احتیاج ندارم ... می‌خواهم همسرم بداند که منتظرش خواهم بود ... اما او اصلاً به حرف‌های من گوش نمی‌دهد، مثل اینکه آنها را نمی‌شنود. آه ... حالا دارم دور می‌شوم.

با این ترتیب، با هدایت و دستورات من، سوژه‌ام حرکت به سوی دنیای ارواح را آغاز می‌کند. این راهی است که افراد بسیار دیگری هم به کمک من آن را پیموده‌اند. معمولاً هم‌زمان با گسترش خاطرات، در حالت ابرآگاه، سوژه‌هایی که در خواب مصنوعی هستند بیشتر با گذرگاه روح خو می‌گیرند. با پیشرفت کار در جلسه‌ی

هیپنوتیزم، تصویر ذهنی سوژه‌ها بیشتر به‌صورت الفاظ و کلمات درمی‌آید. عبارات کوتاه تبدیل به شرح جزئیات چگونگی ورود به دنیای ارواح می‌شود.

مؤلفین متون پزشکی، مثل دکتر ریموند مودی و الیزابت کولبر راس تجربه‌ی خروج از جسم و حالت نزدیک مرگ افرادی که به‌شدت مجروح شده‌اند را ثبت و ضبط کرده‌اند. این افراد از نقطه‌نظر تشخیص بالینی مرده تلقی می‌شدند، تا آنکه کوشش‌های پزشکی آنها را از آن طرف بازگردانده است. روح‌ها، به‌خصوص در موقعیت‌هایی که بدن در حال مرگ است، کاملاً قادر هستند جسم خود را ترک کنند و سپس دوباره به آن بازگردند. اشخاص مختلف، در خصوص پرواز جسمشان در بیمارستان و تماشای پزشکانی که روش‌های نجات بیمار نزدیک مرگ را انجام می‌دهند صحبت کرده‌اند. اما پس از آنکه دوباره زنده می‌شوند، این‌گونه خاطرات به‌تدریج محو می‌شوند.

مطالب گفته‌شده توسط آنهایی که در خواب مصنوعی هستند و مراحل بازگشت به زندگی‌های قبلی خود را تعریف می‌کنند، با گفته‌های افرادی که موقتاً برای چند دقیقه در همین زندگی خود مرده و دوباره به زندگی بازگشته‌اند، مغایرتی ندارد. منتها تفاوت بین این دو گروه در این است که سوژه‌های خواب مصنوعی تجربیات مرگ موقت خود را به یاد نمی‌آورند. افرادی که در حالت هیپنوتیزم عمیق هستند، قادرند چگونگی زندگی بعد از مرگ مادی دائمی را تشریح کنند.

وجه مشترک خاطرات زندگی بعد از مرگ افرادی که موقتاً مرگ را تجربه کرده‌اند، با تصویر ذهنی افراد تحت خواب مصنوعی، از مرگ دائمی زندگی قبلی خود، در چیست؟ هر دو گروه خود را در نوعی حالت عجیب و ناآشنا و به‌صورت شناور در اطراف جسم می‌بینند که سعی دارند اشیای مادی جلوی خود را لمس کنند. ولی ناگهان آن اشیا، جسمیت خود را از دست می‌دهند. گزارش هر دو گروه حاکی از حالت سرخوردگی از این است که می‌خواهند با افراد زنده مکالمه کنند، ولی جوابی نمی‌گیرند. بالاخره، هر دو گروه احساسی را بیان می‌کنند که از محل خود به بیرون کشیده می‌شوند و نوعی حالت آرامش و کنجکاوی ولی نه ترس و وحشت به آنها دست می‌دهد.

تمام این افراد از نوعی احساس آزادی غیرعادی و روشنایی در اطراف خود صحبت می‌کنند. بعضی از سوژه‌های من از درخشش نور سفیدرنگی که کاملاً آنها را احاطه کرده سخن می‌گویند. بعضی دیگر، اظهار می‌دارند از محوطه‌ای تاریک به سوی مکانی روشن کشیده می‌شوند. غالباً این حالت، تحت عنوان «اثر دهلیز» مطرح گردیده و برای عموم شناخته شده است.

گزارش سوژه‌ی دوم، بیشتر از مورد سوژه‌ی اول، ما را به مرحله‌ی مرگ وارد می‌کند. این سوژه مردی است که متجاوز از شصت سال دارد. او جریان مرگ خود را در زمانی که زنی به نام سالی بوده و در سال ۱۸۶۶ به هنگام مسافرت در کاروانی توسط سرخ‌پوستان کیووا کشته شده را تعریف می‌کند. هر دو سوژه، تجربه‌ی مردن آخرین زندگی زمینی خود را به یاد می‌آورند. ذکر سال مرگ، از لحاظ تاریخی اهمیت خاصی ندارد. چون هر دو در زمان نسبتاً اخیر رخ داده است. من فرق قابل توجهی در مورد تصویر دنیای ارواح در ازمنه‌ی گذشته و زمان حال و کیفیت درسی را که از آن می‌شود گرفت، نمی‌بینم.

همچنین باید بگویم که یک سوژه‌ی متوسط که در حالت خواب مصنوعی است، توانایی زیادی برای ذکر دقیق تاریخ، یا اماکن جغرافیایی زندگی‌های گذشته‌اش ندارد. این امر در خصوص دوران اولیه‌ی تمدن بشری، یعنی در زمانی که خط‌های مرزی بین کشورها و اسم شهرها و آبادی‌ها با آنچه امروز هست تفاوت داشته، نیز صادق است. تاریخ‌ها اماکن و اسامی قبلی همیشه به‌سادگی در خاطرات زندگی‌های گذشته مطرح نمی‌شوند. ولی شرح بازگشت به دنیای ارواح و زندگی در آن جهان همواره بسیار دقیق و روشن بیان می‌گردد.

صحنه‌ی گزارش سوژه‌ی دوم از آنجا آغاز می‌شود که در صفحات جنوبی آمریکا، گردن خانم سالی از فاصله‌ای نزدیک مورد اصابت نیزه قرار می‌گیرد. من همیشه با گزارش سوژه‌ها در مورد صحنه‌ی مرگ فاجعه‌آمیز در زندگی گذشته‌شان محتاطانه برخورد می‌کنم، چون اغلب اوقات ذهن نیمه‌آگاه هنوز این تجربه را در خود نگه داشته است. این سوژه اصولاً به جهت اینکه تمام عمر از ناراحتی در ناحیه‌ی گردن رنج می‌برده به من مراجعه کرده بود. رهادرمانی (بیمار ریشه‌ی درد را بیابد و از آن رهایی یابد) و به هم ریختن برنامه‌ریزی قبلی ذهن، معمولاً در این‌گونه موارد ضروری است. در بازیابی خاطرات زندگی قبلی، من معمولاً خاطرات زمان نزدیک مرگ را به یاد سوژه می‌آورم و او را در موقعیت نظاره کردن و کاهش درد و عواطف و احساسات مربوط به آن قرار می‌دهم.

گزارش شماره ۲

ـ آیا از اصابت نیزه به گردن احساس درد زیادی می‌کنی؟

- بله ... نوک تیز نیزه گردنم را پاره کرده است ... من دارم می‌میرم. (سوژه در حالی که دستش را روی گردنش گرفته زیر لب با خودش چیزی می‌گوید). من دارم خفه می‌شوم ... خون دارد از گردنم سرازیر می‌شود ... درد ... بد جوری است ... دارم می‌میرم ... به هر حال هر چه بود تمام شد.

یادداشت: روح‌ها اغلب در لحظات قبل از مرگ واقعی و به هنگامی که جسم آنها درد و رنج می‌برد، جسم میزبان (بدن خود) را ترک می‌کنند. چه کسی می‌تواند آنها را سرزنش کند؟ بعد از اینکه سوژه آرامش خود را به دست آورد، او را از مرحله‌ی نیمه‌آگاه به حالت ابرآگاه می‌رسانم، تا بتواند به ذکر خاطرات زندگی‌اش به‌صورت روح بپردازد.

- خب سالی، حالا که قبول کرده‌ای که به دست این سرخ‌پوست‌ها کشته شده‌ای، آیا می‌توانی احساس زمان مردنت را به‌دقت شرح دهی؟
- چیزی ... مثل نوعی نیرو ... مرا به بیرون جسمم هل می‌دهد.
- به بیرون هل می‌دهد؟ بیرون یعنی کجا؟
- من از بالای سرم پرتاب می‌شوم.
- چه چیزی از بالای سرت پرتاب می‌شود؟
- خب ... خودم!
- شرح بده که «خودم» یعنی چه؟ چیزی که تو آن را «خودم» می‌نامی و از سرت پرتاب می‌شود چه شکلی دارد؟
- (تأمل) مثل ... یک نقطه‌ی نورانی ... که روشنایی از آن ساطع می‌شود.
- تو چطور نور ساطع می‌کنی؟
- از انرژی‌ام. من سفید و شفاف هستم ... روحم است.
- این نور انرژی بعد از آنکه جسمت را ترک می‌کند، به همان شکل است؟
- (تأمل) به نظر می‌رسد همزمان با حرکت من به اطراف، نور بیشتر می‌شود.
- اگر نور تو رشد می‌کند، حالا به چه شکلی هستی؟
- یک ... ریشه ... باریک مثل کاه ... که معلق و آویزان است.
- این جریان حرکت به بیرون جسم برایت چه احساسی دارد؟
- خب، مثل این است که مرا از پوستم جدا می‌کنند ... مثل اینکه پوست یک موز را می‌کنند. من در یک حرکت جسمم را از دست می‌دهم.

ـ آیا احساس ناجور و ناپسندی است؟

ـ اوه ... نه! چقدر عالی است که تا این حد آزادی دارم و دیگر زجر و دردی در کار نیست. ولی ... من ... سرگردان هستم. انتظار داشتم که بمیرم ... (صدای سوژه حالت تأسف به خود می‌گیرد. ولی من می‌خواهم که ذهن او یک دقیقه‌ی دیگر روی روحش متمرکز باشد، نه اینکه درگیر وضع جسمش روی کره‌ی خاکی بشود).

ـ سالی، من می‌فهمم که تو الان از اینکه به‌صورت روح باشی کمی احساس غربت می‌کنی. این حالت با توجه به وضعی که اکنون برایت پیش آمده کاملاً طبیعی است. حالا به سؤالات من گوش کن و به آنها پاسخ بده. تو گفتی که در حالت شناور هستی. آیا بلافاصله بعد از مرگ (جسمت) می‌توانی به‌راحتی به این طرف و آن طرف حرکت کنی؟

ـ عجیب است ... من در میان زمین و هوا معلق هستم، هوایی که واقعاً هوا نیست ... محدودیتی نیست ... نیروی جاذبه نیست ... من در حالت بی‌وزنی هستم.

ـ منظورت این است که در خلأ هستی؟

ـ بله ... هیچ‌چیز در اطراف من مادیت فشرده ندارد. هیچ سد یا مانعی نیست که من با آن برخورد کنم ... من در حالت غیرمادی حرکت می‌کنم.

ـ آیا می‌توانی حرکات خودت را کنترل کنی و به هر جهتی که می‌خواهی بروی؟

ـ بله ... تا حدودی می‌توانم ... ولی دارم ... به طرف یک روشنایی سفیدرنگ می‌روم ... چقدر روشن است!

ـ آیا شدت سفیدی در همه‌جا یک‌سان است؟

ـ هر چه جلوتر را می‌بینم نورانی‌تر است ... در جهت بدنم سفیدی کدرتر و تاریک‌تر است ... خاکستری است (شروع به گریه می‌کند) اوه بدن بیچاره‌ام ... من هنوز حاضر نیستم اینجا را ترک کنم (سوژه روی صندلی، خود را به عقب می‌کشد، مثل اینکه بخواهد در مقابل چیزی مقاومت کند).

ـ سالی آرام باش، من پیش تو هستم. می‌خواهم به من بگویی آیا نیرویی که سبب شد تو به هنگام مردن از بالای سرت بیرون بیایی، هنوز تو را به طرفی می‌کشد یا نه؟ آیا تو می‌توانی آن نیرو را متوقف کنی؟

ـ (تأمل) وقتی از جسمم آزاد شدم، کشش آن نیرو کاهش یافت. حالا احساس می‌کنم نیرویی مرا هل می‌دهد و می‌خواهد به من بفهماند که باید از جسمم

دور شوم ... من هنوز نمی‌خواهم بروم ... ولی، چیزی می‌خواهد که من زود بروم.

- می‌فهمم، سالی ولی حدس می‌زنم تو داری درک می‌کنی که نوعی کنترل داری. این چیزی که تو را هل می‌دهد را چطور تشریح می‌کنی؟
- یک ... نوعی نیروی ... مغناطیس ... ولی ... می‌خواهم کمی بیشتر صبر کنم و بمانم.
- آیا روح تو می‌تواند تا هر زمانی که بخواهی در مقابل این حس کشش، مقاومت کند؟ (سوژه مدتی طولانی تأمل می‌کند، به نظر می‌رسد که او به یک جدال درونی در زندگی قبلی‌اش که سالی بوده دچار شده است).
- بله می‌توانم، اگر واقعاً بخواهم بمانم. (سوژه شروع به گریه می‌کند) اوه کاری که آن وحشی‌های خون‌خوار با بدنم کردند وحشتناک است. لباس زیبای آبی‌ام آغشته به خون شده است ... شوهرم ویل از یک طرف مرا گرفته و از طرف دیگر همراه دوستانمان دارد برعلیه سرخ‌پوستان می‌جنگد.

یادداشت: من سپر حمایتی تصوری را برای این سوژه تقویت می‌کنم، چون این امر به عنوان پایه‌ای، در آرامش‌درمانی بسیار مهم است. روح سالی هنوز بر فراز جسم او در پرواز است. سرخ‌پوستان به جهت شلیک گلوله‌ی سرنشینان کاروان فراری شده‌اند. در این حال من ذهن خواب‌شونده را از نظر زمانی جلو می‌برم.

- سالی بلافاصله پس از حمله‌ی سرخ‌پوستان شوهرت چه می‌کند؟
- اوه چقدر خوب، او مجروح نشده است ... ولی ... (با تأسف) او بدن مرا در آغوش گرفته، دارد برایم گریه می‌کند ... اما هیچ کاری قادر نیست برایم انجام دهد. ولی به نظر می‌رسد که هنوز این موضوع را نفهمیده است. بدنم سرد شده و شوهرم دست‌هایش را روی دو طرف صورتم گذاشته و مرا می‌بوسد.
- تو در این لحظه چه می‌کنی؟
- من بالای سر شوهرم هستم. می‌خواهم او را تسلی بدهم. می‌خواهم بتواند احساس کند که عشق من واقعاً پایان نیافته ... می‌خواهم که او بداند مرا برای همیشه از دست نداده است و من دوباره او را خواهم دید.
- آیا او پیام‌های تو را دریافت می‌کند؟
- غم و اندوه خیلی زیاد است ولی او ... روح مرا احساس می‌کند ... می‌دانم. دوستانمان دورش را گرفته‌اند ... و آنها بالاخره ما را از هم جدا می‌کنند ... آنها

می‌خواهند که کاروان را دوباره سر و صورتی بدهند و حرکت کنند.

- حالا روح تو در چه حال است؟
- من هنوز دارم در مقابل آن نیروی کشش مقاومت می‌کنم ... می‌خواهم هنوز بمانم.
- چرا؟
- خوب می‌دانم که جسمم مرده است ... ولی هنوز نمی‌خواهم شوهرم ویل را ترک کنم و ... می‌خواهم شاهد باشم که آنها بدنم را دفن می‌کنند.
- آیا هیچ «عنصر روحی»[1] دیگری را در اطراف می‌بینی؟
- (تأمل) آنها نزدیک هستند ... به‌زودی آنها را خواهم دید ... من عشق و محبت آنها را احساس می‌کنم، همان‌طور که می‌خواهم ویل عشق مرا احساس کند ... آنها منتظر هستند تا من آماده‌ی رفتن بشوم.
- با گذشت زمان، آیا می‌توانی ویل را تسلی دهی و آرام کنی؟
- سعی می‌کنم به درون ذهنش راه یابم.
- آیا در این کار موفق هم می‌شوی؟
- (تأمل) فکر می‌کنم ... کمی ... او مرا احساس می‌کند ... او تشخیص می‌دهد ... عشق را.
- خوب سالی حالا می‌خواهیم دوباره در زمان به جلو برویم. آیا هم‌سفرهایت را هنگام دفن بدنت می‌بینی؟
- (صدا اعتماد بیشتری دارد) بله، آنها بدن مرا دفن کردند. حالا وقتش رسیده که من بروم ... آن روح‌ها منتظر من هستند ... من دارم حرکت می‌کنم ... به طرف نوری روشن‌تر ...

علی‌رغم باورهای بعضی از مردم، روح‌ها غالباً علاقه زیادی به آنچه بعد از مرگ برای جسمشان رخ می‌دهد ندارند. این به دلیل بی‌اعتنایی به سرنوشت شخصی خود، یا عدم علاقه به اطرافیان نیست. بلکه بدان جهت است که مرحله‌ی بعد از زندگی در جسم را تشخیص می‌دهند. آنها علاقه دارند با عجله به سوی زیبایی‌های دنیای ارواح بشتابند.

1. Spiritual entity

اما بعضی از روح‌ها می‌خواهند تا چند روز به مقیاس زمینی، معمولاً تا پس از تشییع جنازه‌ی خود، در محلی که جسمشان مرده است باقی بمانند. ظاهراً مقیاس زمانی برای ارواح دگرگون می‌شود و چند روز زمینی ممکن است برای آنها بیشتر از چند دقیقه به حساب نیاید. اکراه و تعلل در رفتن، برای روح انگیزه‌های متفاوتی دارد. برای مثال کسی که به قتل رسیده یا دفعتاً و غیرمنتظره در اثر یک سانحه یا تصادف کشته شده، نمی‌خواهد بلافاصله برود. من به این نتیجه رسیده‌ام که در این‌گونه موارد روح حالت سرگردانی و سردرگمی و ناراحتی دارد[1]. این حالت سرگردانی روح و عدم رغبتش به رفتن، به‌خصوص در مورد افرادی که در جوانی می‌میرند نیز صادق است.

برای یک روح متوسط، جدا شدن ناگهانی از جسم، حتی گاهی پس از یک بیماری درازمدت، تکان‌دهنده است و سبب می‌شود که همان لحظه‌ی مرگ جسم، از رفتن اکراه داشته باشد. ضمناً برای روح‌ها، مراسم تشییع و تدفین که معمولاً بین سه تا پنج روز طول می‌کشد، جنبه‌ی نمادین دارد. روح واقعاً در مورد چگونگی دفن شدن جنازه‌ی خود کنجکاوی زیادی ندارد، چون عواطف و احساسات در دنیای ارواح با آنچه ما در روی زمین تجربه می‌کنیم یک‌سان نیست. علی‌رغم این موضوع، برای من ثابت شده که برای روح، احترامی که دوستان و بازماندگان برای خاطره و جسد آنها قائل می‌شوند، خوشایند است.

همان‌طور که در گزارش سوژه‌ی اخیر دیدیم، دلیل اصلی‌ای که به خاطر آن بسیاری از ارواح نمی‌خواهند بلافاصله مکان مادی خود را ترک کنند این است که مایلند قبل از رفتن به دنیای ارواح، ذهناً موجبات تسلی و آرامش افراد مورد علاقه‌ی خود را فراهم آورند. آنهایی که می‌میرند، ناراحتی مرگ خودشان برایشان غمناک و آزاردهنده نیست، چون می‌دانند آنهایی را که روی زمین باقی گذاشته‌اند دوباره در دنیای ارواح و احتمالاً در زندگی‌های بعدی می‌بینند. اما از طرف دیگر، کسانی که در مراسم تشییع و تدفین عزاداری می‌کنند، غالباً احساس می‌کنند که عزیزی را برای همیشه از دست داده‌اند.

در جریان هیپنوتیزم، سوژه‌های من ابراز سرخوردگی و نومیدی می‌کنند از اینکه

---

۱. متفکر معاصر ایرانی «استاد الهی» عقیده دارد که مرگ ناگهانی (مفاجات) بسیار ناخوشایند است و روح برای مدت کمابیش طولانی دچار سردرگمی و سرگردانی می‌شود. مرگ مفاجات مرگی است که شخص منتظر آن نیست. ممکن است حتی تصادف اتومبیل برای روح پیشرفته مرگ مفاجات نباشد، ولی مرگ در بستر در اثر بیماری برای روح نارس «مفاجات» باشد.

قادر نیستند با استفاده از انرژی خود به‌نحوی مؤثر با افرادی که به جهت مرگ آنها بی‌قراری می‌کنند و دچار غم و اندوه هستند، رابطه برقرار کنند. معمولاً ناراحتی عاطفی و احساسی آن‌قدر ذهن درونی افراد زنده را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، که قدرت و توانایی فکری تماس آنها با ارواح را مختل می‌کند. وقتی یک روحِ تازه جداشده، راهی پیدا کند که به کمک آن بتواند موجبات تسلی خاطر عزیز زنده‌ای را فراهم کند، آن وقت معمولاً راضی می‌شود و می‌خواهد هر چه سریع‌تر سطح کره‌ی خاکی را ترک کند.

در زندگی خود من، نمونه‌ای بارز از اینکه روح چطور عزیزان خود را تسلی می‌دهد، رخ داده است. زمانی که مادرم در اثر یک حمله‌ی قلبی درگذشت، در طی مراسم تدفین من و خواهرم آن‌قدر دچار غم و اندوه بودیم که ذهنمان از کار افتاده بود. چند ساعت بعد، به همراه همسرانمان به منزل خالی مادرم برگشتیم و چون خسته بودیم تصمیم گرفتیم کمی استراحت کنیم. باید من و خواهرم تقریباً هم‌زمان به حالت گیرندگی ذهنی آلفا رسیده باشیم. مادرم به‌صورت سِیر، در دو اتاق مختلف ظاهر شد و ما از طریق ذهن نیمه‌آگاه خود، نور سفیدرنگی را بالای سرمان دیدیم. مادرم وقتی توانست توجه ما را جلب کند، لبخندی زد که نشان‌گر قبول کردن مرگ و وضعیت مطلوب او بود. سپس او در حالت شناور، ما را ترک کرد. این امر که بیشتر از چند ثانیه طول نکشید، نوعی وداع جذاب و پرمعنا بود. سپس من و خواهرم هر دو به خواب عمیق مرحله‌ی دلتا فرو رفتیم.

ما قادر هستیم حضور تسلی‌بخش روح عزیز تازه درگذشته‌ای را، به‌خصوص در حین یا بلافاصله بعد از مراسم تدفین حس کنیم. برای آنکه روحی بتواند با تماس خود، ضربه‌ی عزا و اندوه را کاهش دهد، لازم است سعی کنید حتی برای مدت کوتاهی، ذهن خود را آرامش دهید و آزاد بگذارید. در این لحظات، قدرت گیرندگی احساسات ماوراءالطبیعه ما بیشتر آماده‌ی دریافت تماس‌های مثبت آمیخته با عشق، گذشت، امید، دل‌داری و حصول اطمینان از اینکه فرد مورد علاقه‌ی ما در جای خوبی به‌سر می‌برد خواهد شد.

وقتی بیوه‌زنی که فرزندان خردسال دارد می‌گوید: «روح شوهرم در مواقعی که مشکلی دارم پیش من می‌آید»، من باور می‌کنم. سوژه‌های من می‌گویند که وقتی در حالت روح هستند، قادرند به زمینی‌ها در مورد اتصال ذهنی درونی‌شان با عالمِ ارواح، کمک کنند. این ضرب‌المثل عاقلانه درست است که می‌گویند، اشخاص واقعاً مادام

که در خاطر زنده‌ها هستند نمرده‌اند. در فصول بعدی خواهیم دید که چگونه یک خاطره‌ی خاص انعکاسی از روح خود ماست و حال آنکه مجموعه خاطرات به‌صورت اتم‌های انرژی خالص تمام، در روح‌ها وجود دارد. تنها به خاطر اینکه عزیزی از ما، حالت ظاهری و جسم مادی خود را از دست داده است، مانع نمی‌شود که ما نتوانیم با روح باقی و جاویدان او ارتباط داشته باشیم. علی‌رغم کارهای زیادی که روح‌ها دارند، هنوز چنانچه صدایشان کنیم، می‌توانند با ما ارتباط برقرار کنند.

به‌ندرت اتفاق می‌افتد که روحی ناآرام، پس از مرگ جسمش نخواهد زمین را ترک کند و این به علت اثر شدیدی است که روی آگاهی او گذارده شده است. در موارد غیرطبیعی، ارواح و عناصر مهربان آن طرف، که از آن بالاها آمده‌اند، روح تازه جداشده را در جریان خو گرفتن با وضع جدیدش کمک می‌کنند. ما هم در زمین، راه‌هایی داریم که بتوانیم روح را کمک کنیم تا زمین را رها کند و برود. در فصل چهارم با تفصیل بیشتر در خصوص روح‌های ناآرام و سرگردان صحبت خواهیم کرد، اما به هر صورت حالتی که در فیلم‌ها و بعضی کتاب‌ها از وضعیت روح نشان داده شده، بسیار اغراق‌آمیز است.

ما چطور می‌توانیم به بهترین وجهی، برای مردن آماده شویم؟ زندگی ما چه کوتاه باشد چه بلند، چه سالم باشیم چه بیمار، به هر حال لحظه‌ای فرا خواهد رسید که با پدیده‌ی مرگ، به همان صورت که مقدرمان است، روبه‌رو خواهیم شد. اگر مردن ما به دنبال یک بیماری طولانی باشد، وقت کافی داریم که ذهناً آماده باشیم. در آن صورت پس از شوک اولیه و افسردگی کوتاه ناشی از مردن، وضع جدید خود را می‌پذیریم. اما اگر مرگ ناگهانی باشد، قضیه به این راحتی نخواهد بود. در هر حال، همه‌ی ما وقتی به لحظات آخر زندگی مادی خود می‌رسیم، به بالاترین سطح آگاهی و شناخت دست می‌یابیم. هنگام مرگ، از نظر آگاهی و بیداری، روح ما در بهترین حالت دوره‌ی زندگی‌اش است، چون می‌توانیم حس کنیم که روح به حالت جاودانگی و زنده ماندن ابدی پیوسته است.

اگرچه افرادی هستند که پذیرفتن مرگ برایشان سخت است، ولی به گفته‌ی افرادی که در لحظات آخر بر بالین آنها بوده‌اند، غالباً همه با آرامش، رضایت و حالت صلح‌آمیز از این دنیا می‌روند. من معتقدم که در لحظه‌ی مرگ، همه به یک شناخت و آگاهی معنوی دست‌یابی پیدا می‌کنند و این حالت اغلب در چهره‌ی آنها منعکس می‌شود. بسیاری از این افراد تشخیص می‌دهند، که

دنیای عظیم دیگری در فراسوی اینجا منتظرشان است و همه چیز در آنجا مطلوب‌تر است.

در واقع، مردن به معنای جدا شدن روح از جسم خاکی است. اما بعضی مردم مرگ را از دست دادن نیروی حیات می‌پندارند، حال آنکه قضیه کاملاً برعکس است. جسم ما می‌میرد، اما انرژی روح جاودانی ما با نیروی روحانی و الهی آمیخته می‌شود. مرگ سیاهی نیست، روشنایی است.

سوژه‌های من بعد از به یاد آوردن خاطره‌ی مرگ می‌گویند آزادی جدیدی از قیود دنیایی و جسمی را کشف کرده‌اند و علاقه‌مند هستند سفر روح خود را به محل صلح و آرامش شروع کنند. در گزارشات بعدی نشان داده خواهد شد که زندگی در دنیای ارواح چگونه است.

فصل دوم

دروازه‌ی برزخ

ساکنان منطقه‌ی بین‌النهرین، هزاران سال اعتقاد داشتند که دروازه‌های ورودی و خروجی بهشت در دو طرف قوس اکبر راه شیری، که رودخانه‌ی ارواح گفته می‌شد، قرار دارند. روح‌ها، پس از مرگ جسمشان باید منتظر باز شدن دروازه می‌شدند و این امر فقط در برج‌القوس[1] و اعتدال لیل و نهار پائیزی[2] رخ می‌داد. بر اساس این اعتقاد، بازگشت به زمین برای زندگی بعدی، تنها در مدت زمان بین اعتدال لیل و نهار بهاری تا خروج اختر جوزا[3] از آسمان، امکان‌پذیر بود.

سوژه‌های من می‌گویند که مهاجرت روح عملاً خیلی ساده‌تر از این حرف‌هاست. به گفته‌ی آنان، روح پس از ترک زمین، از دهلیزی عبور می‌کند که آن طرفش برزخ است. اگرچه غالباً روح‌ها، جسم خود را به‌سرعت ترک می‌کنند، اما به نظر من ورود به برزخ مبتنی بر حساب و کتاب دقیقی است. پس از مدتی که ما برای زندگی دیگری به زمین برمی‌گردیم، مسیر بازگشت خیلی سریع‌تر است[4].

سوژه‌های مختلف من، محل دهلیز، نسبت به سطح کره‌ی زمین را به انواع متفاوتی بیان می‌کنند. بعضی از آنها دروازه‌ی ورودی دهلیز را درست در بالای سر جسم خود می‌بینند. برخی دیگر می‌گویند که باید از سطح زمین خیلی بالاتر بروند تا

---

1. Sagittarius 2. Autumn equinox 3. Gemini

۴. توقف روح در عالم برزخ، غیرمعلوم و برای همه یک‌سان نیست. چه بسا روحی بلافاصله به قالب مادی دنیوی بازگشت داده شود، یا مدتی متوقف گردد. زیرا کم و زیاد مدت توقف در عالم برزخ، برای هر موجودی روی حسابی است که محاسب حقیقی در آن عالم تشخیص می‌دهد. (صفحه‌ی ۷۳ معرفت‌الروح)

به ورودی دهلیز برسند. اما به هر حال همه سوژه‌ها عنوان می‌کنند که این فاصله را روح در مدت بسیار کمی طی می‌کند.

مشاهدات سوژه‌ی دیگری از محل سکنای روح‌ها به این ترتیب است:

گزارش شماره ۳

- تو الان جسمت را ترک می‌کنی. مجسم کن که داری از محل مردن جسمت دورتر و دورتر می‌شوی و از سطح کره‌ی زمین فاصله می‌گیری. حالا مشاهداتت را برایم توضیح بده.
- اوایل راه ... نزدیک سطح زمین ... روشن‌تر بود ... حالا کمی تاریک‌تر است، چون وارد دهلیز شده‌ام.
- دهلیز را برایم تشریح کن.
- یک مسیر توخالی است ... نور کم است ... یک دایره‌ی نورانی در پایان دهلیز، در آن طرف، می‌بینم.
- خب، بعداً چه می‌شود؟
- احساس می‌کنم، نیرویی به‌آرامی مرا به جلو می‌راند ... فکر می‌کنم قرار است من از داخل دهلیز عبور کنم ... خب من هم می‌روم. حالا دیگر تاریک نیست، محیط خاکستری‌رنگ است، چون دایره‌ی نورانی ته دهلیز بزرگ‌تر دیده می‌شود. مثل این است که ... (سوژه ساکت می‌شود).
- ادامه بده.
- من به جلو احضار می‌شوم.
- بگذار دایره‌ی نورانی جلویت وسیع‌تر بشود و به انتهای دهلیز برسی، حالا توضیح بده چه اتفاقی می‌افتد.
- دایره‌ی نورانی خیلی وسیع شد، ... من به بیرون دهلیز رسیدم. روشنایی ابرآلودی است ... مه رقیقی همه‌جا را فراگرفته ... من از درون لایه‌ی مه رد می‌شوم.
- حالا که از دهلیز گذشتی، غیر از کدر بودن دید، چه چیز دیگری نظرت را جلب می‌کند؟
- (با صدای آرام و نجوامانند) اینجا چقدر ساکت است، سکوت همه‌جا را فراگرفته ... من در محل سکونت روح‌ها هستم.

- در این لحظه که به‌صورت روح هستی، آیا هیچ‌چیز دیگری حس می‌کنی؟
- فکر! قدرت فکر را حس می‌کنم ... در تمام اطراف خودم.
- آرام باش و فقط هر چه حس می‌کنی به من بگو. هر چه برایت پیش می‌آید گزارش بده. لطفاً ادامه بده.
- خب، گفتن و تشریح آن سخت است. من احساس می‌کنم ... فکر عشق ... مصاحبت ... صمیمیت ... همه‌ی اینها به همراه انتظار ... مثل اینکه بقیه ... منتظر من هستند.
- آیا احساس امنیت می‌کنی، یا کمی وحشت‌زده هستی؟
- اصلاً وحشت‌زده نیستم. وقتی در دهلیز بودم ... کمی سرگردان بودم ... اما حالا کاملاً احساس امنیت می‌کنم ... نسبت به افکار و احساساتی که به من می‌رسد آگاهم ... حاکی از مواظبت ... نگه‌داری و پرستاری است. عجیب است، کاملاً درک می‌کنم که چه کسی هستم و چرا الان اینجا هستم.
- آیا چیزی در نزدیکی توست که دلالت بر این وضع می‌کند.
- (با صدای کوتاه و نجوامانند) نه، من فقط این چیزها را احساس می‌کنم. هماهنگی فکری در همه‌جا هست.
- تو گفتی وقتی از دهلیز عبور کردی محیط را چیزی مانند ابر فراگرفته بود. تو در زمینی یا در آسمانی؟
- (مکث) نه ... آن‌طوری نیست ... به نظر می‌رسد من در محیط ابرآلودی شناورم. این کاملاً با زمین متفاوت است.
- اصلاً زمین را می‌بینی؟ آیا زیر توست؟
- شاید باشد. ولی من از زمانی که وارد دهلیز شده‌ام، زمین را ندیده‌ام.
- آیا احساس می‌کنی که شاید از طریق بُعد دیگری با زمین مربوط هستی؟
- امکانش هست ... بله. در ذهن من، زمین نزدیک به نظر می‌رسد. من هنوز خودم را با زمین مربوط احساس می‌کنم ... ولی می‌دانم در فضای دیگری هستم.
- دیگر چه چیزی در مورد موقعیت فعلی خودت می‌توانی بگویی؟
- همه چیز ... خیلی مبهم است ... ولی من دارم از این حالت درمی‌آیم.

این سوژه‌ی به‌خصوص، پس از مرور تجربه‌ی مردن و گذشتن از دهلیز، به‌تدریج آرامش ذهنی بیشتری می‌یابد و با وضعیت زندگی بدون جسم و به‌صورت روح، بیشتر

خو می‌گیرد و به نقل چگونگی زندگی در برزخ می‌پردازد. پس از نااطمینانی اولیه، گزارش او حاکی از نوعی احساس راحتی است. این احساس در بین گفته‌های همه‌ی سوژه‌ها مشترک است.

برای روح، عبور از دهلیز به منزله‌ی پایان مرحله‌ی سفر به برزخ است. اغلب سوژه‌ها در این حالت تشخیص می‌دهند که واقعاً نمرده‌اند، بلکه تنها حالت زمینی خود را از دست داده‌اند و بدن آنها مرده است. این آگاهی سبب پذیرفتن وضع جدید می‌شود. میزان قبولی این مطلب، بستگی به درجه‌ی پیشرفت روح دارد. بعضی از سوژه‌ها مشاهده‌ی محیط اطراف برای‌شان با شگفتی همراه است. حال آنکه این مشاهدات برای بعضی دیگر کاملاً طبیعی است و به‌راحتی آنها را بیان می‌کنند. این بیشتر به میزان بلوغ روحی و نحوه‌ی تجربیات آخرین زندگی‌شان بستگی دارد. اغلب عکس‌العمل‌هایی که می‌شنوم حاکی از احساس راحتی از قیود زندگی زمینی و به دنبال آن جمله‌ای از این قبیل است که: «اوه، چقدر عالی است. من دوباره به موطن زیبایم بازگشتم». بعضی از روح‌های خیلی پیشرفته با سرعت زیادی جسم خود را ترک می‌کنند و در نهایت راحتی و آشنایی، به مقصد خود یعنی برزخ می‌رسند. اینها مجرب‌ها هستند و به عقیده‌ی من تعدادشان در روی زمین در اقلیت شدیدی است. یک روح متوسط با این سرعت سفر خود را طی نمی‌کند. بعضی روح‌ها حتی در رفتن اکراه هم دارند. اگر ما موارد روح‌های آشوب‌گر و ناآرام که حتی برای ادامه‌ی تماس با جسد مرده‌ی خود اصرار می‌ورزند را مستثنی کنیم، تجربه‌ی من نشان می‌دهد روح‌های جوان، یعنی آنهایی که تعداد زندگی‌های قبلی کم‌تری داشته‌اند، غالباً پس از مرگ جسم، خود را به محیط زمینی وابسته می‌دانند.

اغلب سوژه‌های من می‌گویند که وقتی از دهانه‌ی دهلیز خارج می‌شوند، تا مدتی وضعیت برایشان مبهم است، به نظر من این به جهت تفاوت غلظت جو در نزدیک‌ترین سطح آسمان به کره‌ی زمین است، که عارفان آن را «کامالوکا»[1] می‌گویند. گزارش بعدی، مربوط به سوژه‌ای است که خیلی تحلیل‌گرانه به تشریح وضع آنجا می‌پردازد. روح این فرد، مشاهدات بسیار دقیقی را در مورد اشکال، رنگ‌ها و سطوح مختلف برزخ بیان می‌کند. معمولاً، گزارشات وقتی به این حد دقیق و روشن است که سوژه کاملاً به برزخ وارد شده و با محیط آنجا خو گرفته است.

---

1. Kamaloka

گزارش شماره ۴

- حالا که از دهلیز عبور کردی و آن را پشت سر گذاشتی، آنچه را که در اطراف مشاهده می‌کنی با ذکر تمام جزئیات شرح بده.
- اینجا ... لایه لایه، طبقه طبقه است.
- منظورت از لایه لایه چیست؟
- تقریباً به حالت ... یک کیک.
- بیشتر توضیح بده، منظورت از حالت کیک چیست؟
- منظورم این است، بعضی کیک‌ها سطح بالایی کوچک دارند ولی سطح پائینی آنها بزرگ‌تر است. اما حالتی که من وقتی از دهلیز خارج شدم با آن برخورد کردم آن‌طور نبود. من سطوحی را می‌دیدم ... لایه‌هایی از روشنایی، نیمه‌شفاف.
- آیا اشیا و ساختمان‌هایی که در برزخ مشاهده می‌کنی جسمیت دارند یعنی جامد هستند؟
- می‌خواهم همین موضوع را مطرح کنم. اگرچه در اول به نظر می‌رسد جسمیت دارند، ولی واقعاً این‌طور نیست. مثل این است که همه چیز از بافته شدن اشعه‌های نور به همدیگر به وجود آمده است. غلظت و رقت در اشعه‌ها سبب تظاهر رنگ‌ها و جسمیت اشیا شده است. ضمناً همه چیز به‌راحتی عقب و جلو می‌شود، در حرکت است. من همیشه وقتی از سطح زمین دور می‌شوم، این حالت را مشاهد می‌کنم.
- فکر می‌کنی چرا این‌طوری است؟
- من چه می‌دانم. من که اینها را طراحی نکرده‌ام.
- این طور که تو تشریح می‌کنی، من برزخ را فضای بسیار بزرگی تصور می‌کنم که از بالا تا پائین آن لایه‌های نورانی سایه‌روشن است.
- بله و لایه‌ها انحنا دارند. جلوی من منحنی‌ها تورفته‌تر هستند. مثل این است که من از وسط آنها به جلو می‌روم.
- از زاویه و جهتی که تو به همه چیز نگاه می‌کنی، آیا می‌توانی رنگ لایه‌های مختلف را بیان کنی؟
- من نگفتم که در اینجا رنگ‌های متفاوت می‌بینم. همه‌ی آنها درجه‌ای از سفید و روشنی هستند. هر چقدر جلوتر می‌روم روشنی بیشتر می‌شود. مثلاً الان اطراف

من یک نوع سفیدی کدر وجود دارد. اما به هر حال از داخل دهلیز خیلی روشن‌تر است.

ـ اگر روح تو بخواهد از چیزی رد شود آیا از بالای آن می‌روی یا از زیر آن؟

ـ هیچ‌کدام. من از وسطش عبور می‌کنم.

ـ آیا به نظر تو برزخ دو بُعد است و فقط از خطوط و زوایایی که همه در یک سطح هستند به وجود آمده؟

ـ (مکث) به نظرم همین‌طور است. سطوحی با روشنایی‌های متفاوت وجود دارند. حالا نیرویی دارد مرا به طرف سطح مناسب خودم می‌کشاند و می‌خواهد به من آرامش هم بدهد.

ـ به چه طریق به تو آرامش می‌دهد؟

ـ صداهایی می‌شنوم.

ـ کیفیت صداها چطور است؟

ـ مثل این است که حرکات من به این طرف ایجاد ارتعاش و صدا می‌کند، مثل برخورد باد با اجسام. چقدر آرام‌بخش است.

ـ افراد دیگر این صداها را به‌صورت ارتعاشاتی که در طبیعت هست توصیف کرده‌اند. مثل انعکاس صدای «دیاپازون» وسیله‌ای که برای کوک کردن آلات موسیقی به‌کار می‌رود. تو با این توصیف موافقی؟

ـ بله، همین‌طور است ... ضمناً من هنوز از مزه‌ها و بوها خاطره دارم.

ـ منظورت این است که حس‌های مادی ما پس از مرگ هم باقی می‌مانند؟

ـ بله. خاطره و نشئه‌ی آنها باقی می‌ماند. امواج نت‌های موسیقی در اینجا خیلی زیباست، خیلی آرام‌بخش است.

بسیاری از مسافران برزخ، شنیدن نوعی ارتعاشات آرام‌بخش موسیقی را گزارش می‌دهند. احساس شنیدن صدا مدت کمی پس از مرگ جسم آغاز می‌شود. بعضی از سوژه‌ها حتی عنوان می‌کنند که بلافاصله پس از ترک جسمشان صداهایی می‌شنوند. طبق اظهار آنها، این صداها شبیه این است که کسی در نزدیکی سیم تلفن ایستاده باشد. در بعضی موارد صدا نسبتاً بلند است و در بعضی موارد کوتاه. شنیدن صدا قبل از ترک سطح کره‌ی زمین شروع می‌شود. بعضی افراد می‌گویند شبیه این صدا را وقتی تحت بیهوشی کامل قرار گرفته بودند نیز شنیده‌اند. صدا در ابتدا یک‌نواخت و زنگ‌مانند است. ولی پس از خروج از دهلیز، بیشتر حالت موسیقی

پیدا می‌کند. این موسیقی را اصطلاحاً «انرژی کائنات»[1] می‌گویند. چون حالت زندگی جدیدی به روح می‌دهد.

من به سوژه‌هایی که در خصوص لایه‌لایه بودن برزخ حرف می‌زنند، می‌گویم که شاید آنها طبقات و سطوح مختلف کره‌ی زمین را می‌بینند. در متون متافیزیکی اشارات و مطالب زیادی حاکی از این است که در بالای کره‌ی زمین طبقات مختلف و متعددی وجود دارد. حتی در کتیبه‌های هندی، به ودا Vedas اشاره شده است و در متون مختلف مشرق‌زمین نیز، این مفهوم مطرح گردیده که با بالا رفتن از سطح مادی و قابل لمس کره‌ی زمین لایه‌های مختلف وجود دارند که تا رسیدن به برزخ ادامه دارند. از هزاران سال پیش، آنهایی که مشاهدات ذهنی و تجربه‌ی خروج از جسم داشته‌اند، این لایه‌ها و سطوح را تعریف کرده‌اند. ضمناً گفته شده که غلظت این لایه‌ها با دور شدن از اثر نیروی ثقل زمین کاهش می‌یابد.

گزارش بعدی، مربوط به روحی است که حتی پس از گذراندن دهلیز هنوز آشفته و ناآرام است. او مردی است که در سال ۱۹۰۲ به سن سی و شش‌سالگی در اثر سکته‌ی قلبی وسط یکی از خیابان‌های شیکاگو درگذشته است. چندین فرزند و همسری که او را بسیار دوست می‌داشتند از او به‌جای مانده‌اند. آنها خانواده‌ی فقیری بودند.

گزارش شماره ۵

- حالا که به پایان دهلیز رسیدی، چه چیزهایی را به‌وضوح می‌بینی؟
- من هنوز دارم ... از این ابرهای کف‌مانند عبور می‌کنم.
- از تو می‌خواهم که باز هم جلوتر بروی و بگویی که چه می‌بینی.
- (مکث)... اوه ... حالا از آن فضا خارج شدم ... خدای من این محل چقدر بزرگ است ... چقدر روشن و تمیز است ... حتی بوی خوبی هم می‌دهد ... من قصر یخ زیبایی را می‌بینم.
- بیشتر تعریف کن.
- (با شگفتی) چقدر عظیم است ... مثل کریستال، درخشان و روشن است ... اطراف من سنگ‌های رنگارنگ برق می‌زنند.

---

1. Energy of the universe

- وقتی می‌گویی کریستال، من از آن تصور بی‌رنگی دارم.
- بله، بیشتر سفید و خاکستری است. ولی وقتی درست نگاه می‌کنم، انگار رنگ‌های درخشان و شفاف دیگری هم می‌بینم.
- خوب نگاه کن، این قصر چقدر وسعت دارد؟
- مثل اینکه تا بی‌نهایت ادامه دارد ... چقدر عظمت دارد ... چقدر آرام است.
- احساست را شرح بده.
- من نمی‌توانم به‌خوبی از اینجا لذت ببرم ... نمی‌خواهم از مگی (همسرش) بیشتر دور بشوم.
- می‌بینم هنوز به یاد زندگی‌ات در شیکاگو هستی. آیا این موضوع از ورودت به برزخ جلوگیری می‌کند؟
- (در صندلی خود حرکتی می‌کند و راست می‌نشیند) خوب شد! من راهنمایم را می‌بینم که به طرفم می‌آید. او می‌داند چه می‌خواهم.
- هر گفتگویی که بین تو و راهنمایت رد و بدل می‌شود به من گزارش بده.
- من به او می‌گویم که نمی‌توانم جلوتر بروم ... می‌خواهم بدانم که آیا وضع مگی و فرزندانم روبه‌راه خواهد شد؟
- پاسخ راهنمایت چیست؟
- او دارد مرا تسلی می‌دهد ... ولی حال من بدتر از این حرف‌هاست.
- به او چه می‌گویی؟
- (با فریاد) به او می‌گویم: «اصلاً چرا گذاشتی این اتفاق بیفتد؟ چطور این بلا را سر من آوردی؟ تو مرا وادار کردی این همه رنج و سختی و زحمت در زندگی خودم و مگی را تحمل کنم و حالا هم به‌کلی ما را از هم جدا کردی».
- راهنمایت چه‌کار می‌کند؟
- او می‌خواهد مرا آرام کند. می‌گوید همه‌ی کارهای من درست بوده و حالا خواهم فهمید که در زندگی من همه چیز به همان ترتیبی که قرار بوده، اتفاق افتاده است.
- آیا تو آنچه را او می‌گوید قبول می‌کنی؟
- (مکث) اطلاعات مربوط به زمین ... دارد به ذهنم می‌رسد ... می‌فهمم که خانواده‌ام بدون من دارند زندگی می‌کنند ... قبول کرده‌اند که من رفته‌ام ... آنها وضعشان روبه‌راه خواهد شد ... و ما همه دوباره همدیگر را خواهیم دید.

ـ این آگاهی ذهنی چه احساسی به تو می‌دهد؟
ـ من آرامش پیدا می‌کنم (نفسی به‌راحتی می‌کشد)... حالا آماده هستم که بروم.

قبل از اشاره به اهمیت ملاقات این سوژه با راهنمایش، می‌خواهم در خصوص تعبیر او از برزخ به عنوان یک قصر یخ عظیم توضیحی بدهم. سوژه‌ها وقتی وارد برزخ می‌شوند از دیدن ساختمان‌ها و خانه‌ها و مبلمان و این‌طور چیزها صحبت می‌کنند. حالت خواب مصنوعی به خودی خود این تصاویر ذهنی را ایجاد نمی‌کند. منطقاً، افراد نباید از وجود این‌گونه بناها و اشیا مادی در برزخ صحبت کنند، چون آنجا مادی نیست. مگر آنکه فرض کنیم تصاویر مشابه کره‌ی زمین به این منظور است که روح در محیط جدیدش احساس آشنایی کند و بتواند خود را با فضای آنجا تطبیق دهد. برداشت هر سوژه از دیدن این‌گونه مناظر متفاوت است و همه‌ی آنها متأثر از تجربیات زمینی آن ارواح است.

علت اینکه روح در برزخ، تصاویری مشابه جاهایی که روی کره‌ی زمین دیده یا در آنها می‌زیسته را مشاهده می‌کند و خاطرات فراموش‌نشده‌ی یک خانه، مدرسه، باغ، کوه، یا ساحل به ذهنش می‌آید، این است که در حقیقت یک نیروی مهربان روحی می‌خواهد با یادآوری آن مناظر آشنای سراب‌مانند، ما در برزخ احساس راحتی و آشنایی کنیم. خاطرات زمینی ما هرگز نمی‌میرند. آنها برای همیشه به‌صورت رؤیا، در «ذهن روحی»[1] باقی می‌مانند. همان‌طور که خاطرات زندگی در برزخ نیز در ذهن همه‌ی آدمیان باقی می‌ماند.

شنیدن اولین مشاهدات سوژه‌ها در برزخ برای من خوشایند است. افراد، تصاویر دشت‌های پوشیده از گل‌های وحشی، برج و بارو و قلعه در فواصل دور و قوس و قزح در آسمان را پس از بازگشت به برزخ بعد از مدتی غیبت به جهت زندگی زمینی، بیان می‌کنند. اگرچه مشاهدات سوژه‌ها به انحای مختلف تشریح می‌شود، ولی صحبت از مناظر برزخ و شباهت آنها با تصاویر زمینی در بین گفته‌های همه‌ی روح‌ها مشترک است. حتی آنهایی هم که بارها به زندگی زمینی رفته و دوباره به برزخ بازگشته‌اند، این‌گونه تصاویر را بیان می‌کنند. ضمناً برای من، این نتیجه حاصل شده که وقتی روح‌ها در خواب مصنوعی کاملاً به

---

1. Soul- mind

درون برزخ می‌روند و حالت‌های مختلف را بازگو می‌کنند، شرح مناظر، بیشتر یک‌نواخت و مشابه می‌شود.

سرگذشت شماره‌ی ۵، مربوط به سوژه‌ای است که می‌شود او را جزو روح‌های نسبتاً سرگردان که با همسرش مگی هنوز پیوند نزدیک احساس می‌کرد، توصیف نمود. تردیدی نیست که بعضی از روح‌ها، علی‌رغم تأثیرات آرامش‌بخش عناصر دنیای ارواح، اضافه‌بار منفی و قیودات یک زندگی سخت را بیشتر از دیگران به دوش می‌کشند. مردم فکر می‌کنند که همه‌ی روح‌ها بلافاصله پس از مرگ به همه چیز آگاه می‌شوند و همه‌ی حقایق را درمی‌یابند. اما این امر صحیح نیست و کلیت ندارد. به همین دلیل، مدت و دوره‌ی خو گرفتن و تطبیق با وضعیت برزخ، برای روح‌های مختلف متفاوت است. مدت زمان تطبیق، بستگی به عواملی نظیر چگونگی مرگ، وابستگی هر روح به خاطرات آخرین زندگی و سطح بلوغ و پیشرفت او دارد.

بسیاری اوقات وقتی من کسی را که در یک سانحه یا اتفاق غیرمترقبه درگذشته به زندگی قبلی‌اش برمی‌گردانم، شاهد خاطرات ناشی از عصبانیت و نارضایی او هستم. روح‌هایی که در چنین وضعی به برزخ وارد می‌شوند، اغلب از اینکه افراد مورد علاقه‌ی خود را به‌طور ناگهانی ترک کرده‌اند، ابراز سرگردانی و سردرگمی می‌کنند. اینها برای مرگ، آمادگی نداشته‌اند و بعضی‌ها پس از جدا شدن از جسم خود احساس فقدان و غم می‌کنند.

اگر سوژه در زندگی زمینی، کار ناتمامی داشته و از این جهت احساس افسردگی کند، معمولاً اولین موجودی که بلافاصله پس از مردن می‌بیند، راهنمایش است. این روح‌های بسیار پیشرفته، یعنی معلم‌های معنوی، سرخوردگی و نارضایتی اولیه‌ی روحی را که به‌طور ناگهانی از جسمش جدا شده، برطرف می‌کنند. سوژه شماره ۵ نهایتاً به مدد راهنمایش با وضع جدید خود خو می‌گیرد و در بقیه‌ی مدت اقامتش در برزخ راحت خواهد بود. در مورد این سوژه، راهنمایش سبب شد که با شتاب دادن به مقیاس زمان در روی زمین، او بتواند وقایعی را که در آینده برای همسر و فرزندانش پیش خواهد آمد ببیند و بتواند با آرامش، زندگی جدید خود را بپذیرد و ادامه دهد.

سوژه‌های من، علی‌رغم پرورش روحی‌شان، از دیدن مجدد عجایب برزخ ابراز حیرت و شگفتی می‌کنند. اغلب این احساس، با لذت پشت سر گذاشتن قیود زندگی زمینی، به‌خصوص زجر و درد جسمی، همراه است. مهم‌تر از همه، در ابتدای ورود به برزخ، حالت سکوت و خاموشی، روح را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگرچه بلافاصله پس

از ترک جسم، روح احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کند، اما دیری نخواهد پایید که نیروهای هوشمند غیرمرئی ما را به درون دروازه‌ی برزخ هدایت می‌کنند.

اغلب تازه‌واردهای برزخ، مدت کمی در سردرگمی محل جدید، یا حیرانی از آنچه که برایشان رخ خواهد داد به‌سر می‌برند. راهنماهای ما و تعدادی از روح‌های دوستان و آشنایان، نزدیک دروازه‌ی ورودی برزخ منتظر هستند و با ابراز مهربانی و مددکاری به ما اطمینان می‌دهند که جای دلواپسی و نگرانی نیست. در واقع ما حضور آنها را از لحظه مرگ جسمی احساس می‌کنیم و تطبیق و خو گرفتن روحی که به برزخ بازمی‌گردد، بستگی به‌نحوه‌ی برخورد همین عناصر روحی مهربان دارد.

فصل سوم

بازگشت به موطن اصلی

از آنجایی که شناسایی و برخورد با روح‌های مهربان و صمیمی که پس از مرگ به ملاقات ما می‌آیند بسیار مهم است، باید بدانیم که چطور آنها را تشخیص دهیم. در مورد اینکه ارواح در برزخ با چه قیافه و ظاهری همدیگر را می‌بینند، بین گزارشات همه‌ی سوژه‌ها اتفاق نظر وجود دارد. یک روح ممکن است به‌صورت نوعی انرژی ظاهر بشود. همچنین امکان دارد که این عناصر غیرمادی و بدون جسم واقعاً شکل و خصوصیات بشری و قیافه‌ی یک انسان مادی را به خود بگیرند. روح برای ارتباط با بقیه، غالباً از قدرت خود استفاده می‌کند و به یکی از قیافه‌هایی که در زندگی‌های قبلی خود داشته ظاهر می‌شود. استفاده از قیافه‌ی دنیایی برای شناخته شدن، تنها یکی از راه‌های بی‌شماری است که روح می‌تواند با به‌کار بردن انرژی خود، انتخاب کند. بعداً در فصل ششم، روش تظاهر هویت روح، از طریق به خود گرفتن کیفیت خاص یکی از رنگ‌ها را توضیح خواهم داد.

اغلب سوژه‌ها گزارش می‌دهند، اولین فردی که در برزخ ملاقات می‌کنند، راهنمایشان است. ضمناً امکان دارد که پس از هر زندگی، «مونس روحی» soulmate ما به ملاقاتمان بیاید. راهنمایان و مونس‌های روحی یک‌سان نیستند. اگر یکی از خویشاوندان یا دوستان، به دیدن روح تازه‌وارد بیایند، راهنما در آن صحنه نخواهد بود. من به این نتیجه رسیده‌ام که راهنماها معمولاً در فاصله‌ی نزدیکی هستند و به روش خودشان ورود روح را زیر نظر دارند.

گزارش بعدی مربوط به سوژه‌ای است که تازه وارد برزخ شده و مورد استقبال

عنصر روحی پیشرفته‌ای قرار گرفته که قطعاً در بسیاری از زندگی‌های قبلی با او ارتباط داشته است. اگرچه مونس روحی راهنمای سوژه نیست، ولی به ملاقاتش آمده تا با گرمی و محبت به او خوش‌آمد بگوید.

گزارش شماره‌ی ۶

ـ در اطراف خود چه می‌بینی؟

ـ مثل این است که ... روی ماسه‌های سفید و تمیز ... که در اطرافم است قدم می‌زنم ... الان بالای سرم یک چتر بزرگ رنگی است ... که همیشه کنار ساحل دریا می‌گذارند ... تمامش مثل بخار آب است ... ولی به هم وصل است.

ـ آیا کسی به ملاقات تو آمده؟

ـ (مکث) فکر می‌کردم تنها هستم ... ولی ... (مکث) خیلی دور از من ... نوری را می‌بینم ... دارد به طرف من می‌آید ... آخ، مگر ممکن است!

ـ چه شده؟

ـ (با هیجان) عمو چارلی! (با صدای بلند) عمو چارلی من اینجا هستم!

ـ چرا این فرد خاص اولین کسی است که به ملاقات تو آمده؟

ـ (حواسش جای دیگری است) عمو چارلی، خیلی دلم برایت تنگ شده بود.

ـ (سؤال خودم را تکرار می‌کنم).

ـ چون در بین قوم و خویش‌هایم او را از همه بیشتر دوست می‌داشتم. وقتی که بچه بودم او درگذشت و من هیچ‌وقت او را فراموش نکردم (واقعه در مزرعه‌ای در ایالات نبراسکا و در آخرین زندگی زمینی سوژه رخ داده است).

ـ از کجا فهمیدی که او عمو چارلی است، مگر قیافه‌اش را تشخیص دادی؟

ـ (با هیجان در صندلی‌اش تکان می‌خورد) بله، البته. درست به همان قیافه‌ای است که در خاطر من مانده ... بامزه ... مهربان ... دوست‌داشتنی ... حالا او درست در کنار من است. (قاه قاه خنده)

ـ چه چیزی خنده‌دار است؟

ـ عمو چارلی درست مثل همان موقع چاق و گنده است.

ـ حالا چه‌کار می‌کند؟

ـ او دارد لبخند می‌زند و دستش را به سوی من دراز کرده ...

- منظورت این است که او جسم دارد، یعنی بدن، دست، پا و غیره هم دارد؟
- (خنده) هم بله و هم نه، هر دوی ما حالت شناور داریم ... ولی او دارد در ذهنم خودش را به من نشان می‌دهد ... چیزی که بیشتر از همه درک می‌کنم، این است که دستش را به طرف من دراز کرده.
- چرا فکر می‌کنی دستش را به طرفت آورده؟
- (مکث) برای اینکه به من آرامش بدهد و مرا بیشتر به طرف نور و روشنایی ببرد.
- حالا تو داری چه‌کار می‌کنی؟
- من دارم با او می‌روم، هر دو داریم خاطرات ایام خوشی را که با هم داشتیم و در مزرعه و روی کاه‌ها بازی می‌کردیم به یاد می‌آوریم.
- یعنی او دارد تو را وادار می‌کند که همه‌ی این چیزها را در ذهنت ببینی تا بتوانی او را تشخیص بدهی؟
- بله ... چون من او را از زندگی قبلی می‌شناسم ... از دیدن او نمی‌ترسم. او می‌داند که هنوز از حادثه‌ی منجر به مرگم کمی دچار شوک هستم. (سوژه در تصادف اتومبیل کشته شده است).
- لذا، بلافاصله بعد از هر بار مردن، اگرچه ما مردن‌های دیگری را هم در زندگی‌های قبلی‌مان تجربه کرده‌ایم، اما تا وقتی با برزخ خو نگرفته‌ایم وحشت‌زده هستیم.
- نه واقعاً ترس نیست ... اشتباه می‌کنید ... من بیشتر نگران هستم. برای من، هر بار احساس مرگ متفاوت بوده است. این دفعه که تصادف اتومبیل پیش آمد، من آماده‌ی مردن نبودم ... هنوز کمی سردرگم هستم.
- خوب، بگذار ادامه بدهیم. حالا عمو چارلی چه‌کار می‌کند؟
- او دارد مرا به ... جایی که باید بروم ... راهنمایی می‌کند.
- با سه شماره به آنجا برو. یک، دو، سه! حالا بگو آنجا چه خبر است.
- (مکث طولانی) افراد دیگری هم اینجا هستند ... همه به نظر مهربان می‌آیند ... به نظر می‌رسد آنها می‌خواهند که من هم به آنها بپیوندم.
- به حرکت ادامه بده و برو سراغ آنها. حالا آیا احساس می‌کنی آنها منتظرت هستند؟
- بله ... در واقع ... حالا می‌فهمم که همه‌ی آنها را قبلاً هم دیده‌ام و با آنها بوده‌ام. (مکث) نه نه، ... چرا می‌روی؟
- چه خبر است؟

- (با ناراحتی) عمو چارلی دارد می‌رود، چرا دارد می‌رود؟
- (من محاوره با سوژه را متوقف کردم تا روش آرام‌درمانی که در این‌طور موقعیت‌ها مفید است را به‌کار بندم و بعد دوباره محاوره را ادامه می‌دهم) خوب و عمیق به ذهنت مراجعه کن. باید بفهمی چرا عمو چارلی دارد از تو جدا می‌شود.
- (با آرامش بیشتر ولی با تأسف) بله ... محل اقامت او جای دیگری است ... با جای من فرق دارد ... او فقط برای ملاقات من آمده بود ... و می‌خواسته مرا به اینجا بیاورد.
- بله می‌فهمم. فکر می‌کنم کار عمو چارلی فقط این بود که پس از مرگ، اولین کسی باشد که به دیدار تو بیاید و مطمئن شود که وضع تو خوب است. حالا می‌خواهم بدانم تو راحت‌تر هستی و دیگر احساس غریبی نمی‌کنی؟
- بله، راحت‌تر هستم، به همین دلیل است که عمو چارلی مرا با سایرین گذاشت و رفت.

یکی از پدیده‌های عجیب دنیای ارواح این است، که افرادی که برای ما خیلی مهم هستند، همیشه حاضرند در دروازه‌ی برزخ به استقبال ما بیایند، حتی اگر آنها زندگی دیگری را روی کره‌ی زمین، با قیافه و در جسم شخص دیگری شروع کرده باشند. در فصل دهم موضوع توانایی ارواح برای تقسیم کردن ذات خود به‌نحوی که بتوانند در آنِ واحد بیشتر از یک جا باشند را شرح خواهم داد.

معمولاً در این مرحله از سفر روح، سنگینی کوله‌بار زندگی زمینی و فشارهای ذهنی به دو دلیل کاهش می‌یابد. اولاً دیدن نظم و ترتیب و هماهنگی حاکم بر برزخ، ما را متوجه می‌کند که قبل از رفتن به جسم در کره‌ی خاکی، چه جای خوبی داشته‌ایم. ثانیاً، دیدن افرادی که قبل از ما در کره‌ی زمین مرده بودند و ما فکر می‌کردیم آنها را برای همیشه از دست داده‌ایم، باعث نشاط فوق‌العاده‌ای می‌شود.

در اینجا نمونه‌ی دیگری ذکر می‌شود.

گزارش شماره ۷

- حالا که توانسته‌ای با محیط جدیدت در برزخ خو بگیری به من بگو که این محل در تو چه تأثیری گذاشته است؟

ـ چقدر محیط گرم و آرام‌بخشی است ... من از اینکه از کره‌ی زمین خلاص شده‌ام احساس راحتی می‌کنم. دیگر فقط می‌خواهم همین جا بمانم ... نه فشاری هست نه دلهره‌ای ... فقط احساس راحتی ... من در حالت سبک‌بالی، پرواز و شناوری هستم ... چقدر زیباست.

ـ حالا که با سبک‌بالی از دروازه‌ی ورودی برزخ گذشتی چه چیز نظرت را جلب می‌کند؟

ـ (مکث)... احساس آشنایی.

ـ چه چیز برایت آشناست؟

ـ (بعد از مدتی مکث)... افراد ... دوستان ... آشنایانم همه اینجا هستند ... فکر می‌کنم.

ـ آیا با این افراد در کره‌ی زمین آشنا بوده‌ای؟

ـ بله ... احساس می‌کنم ... افرادی هستند که من آنها را می‌شناسم.

ـ خوب، ادامه بده، بعد چه می‌بینی؟

ـ نور ... نورهای آرام ... تا حدودی ابرمانند.

ـ وقتی حرکت می‌کنی و به جلو می‌روی، باز هم روشنایی همان حالت را دارد؟

ـ نه، تعداد ذرات نوری زیادتر می‌شود ... ذرات انرژی ... و من می‌دانم که اینها افراد هستند.

ـ آیا تو به طرف آنها می‌روی یا آنها به سوی تو می‌آیند؟

ـ ما به طرف یکدیگر می‌رویم ولی من آهسته‌تر از آنها حرکت می‌کنم ... چون درست نمی‌دانم چه باید بکنم.

ـ آرام باش، به حرکت سبک‌بال خودت ادامه بده و هر چه می‌بینی برایم تعریف کن.

ـ (مکث) من حالا آدم‌هایی را به‌طور مبهم می‌بینم ... از کمر به بالا شکل انسان هستند ... حالت بدنشان را حس می‌کنم ... آنها شفاف هستند ... نور از داخلشان رد می‌شود ... می‌توانم آن طرفشان را ببینم.

ـ آیا اعضای آنها هم قابل تشخیص است؟

ـ (با هیجان) چشم‌هاشان را می‌بینم.

ـ فقط چشم‌هاشان را می‌بینی؟

ـ حالت دهان هم دارند ... حالا چشم‌ها دارند به من نزدیک می‌شوند ... چشم‌ها در اطراف من هستند.

ـ آیا هر کدام دو چشم دارند؟
ـ بله، درست است.
ـ آیا چشم‌هاشان مثل چشم‌های بشر است، پلک و مژه هم دارند؟
ـ نه ... فرق دارد ... بزرگ‌تر است ... گرد و سیاه ... اشعه‌های نور ساطح می‌کنند ... به طرف من ... فکر ... (نفس راحت).
ـ ادامه بده.
ـ حالا دارم آنها را می‌شناسم ... آنها برایم تصاویر ذهنی می‌فرستند ... تصاویر خودشان را ... حالا قیافه و حالت انسان‌ها را پیدا کردند.
ـ یعنی انسان‌هایی با اجزای مادی؟
ـ بله ... او را نگاه کن.
ـ چه می‌بینی؟
ـ (گریه‌اش توأم با خنده‌ی خوشحالی است) بله ... فکر می‌کنم او لاری است ... او جلوتر از همه است ... او اولین کسی است که می‌بینم ... لاری ... لاری.
ـ (به سوژه وقت می‌دهم که کمی آرام شود) آیا روح لاری جلوی افرادی است که تو آنها را می‌شناسی؟
ـ بله، آنهایی را که بیشتر دلم می‌خواست ببینم جلوتر هستند ... بعضی از دوستان دیگرم در عقبند.
ـ آیا همه‌ی آنها را به‌وضوح می‌بینی؟
ـ نه، آنهایی که در ردیف‌های عقب هستند ... مبهم‌ترند ... ولی من حضورشان را احساس می‌کنم. لاری جلوتر از همه است ... به طرف من می‌آید ... لاری!
ـ آیا این همان لاری است که قبلاً به من گفته بودی در زندگی قبلی شوهرت بوده؟
ـ (تند تند صحبت می‌کند) بله ... و چه زندگی خوبی با هم داشتیم ... گونترِ چقدر قوی‌هیکل بود ... همه‌ی افراد خانواده‌اش با ازدواجمان مخالف بودند ... ژان از نیروی دریایی فرار کرد تا مرا از زندگی و حرفه‌ی بدی که در مارسی داشتم نجات دهد ... همیشه به من علاقه‌مند بود ...

این سوژه به‌حدی هیجان‌زده شده که چندین زندگی قبلی خود را قاطی کرده است. او خانمی است که لاری، گونتر و ژان همه شوهرهای قبلی‌اش بوداند. ولی

همه‌ی آنها یک روح داشته‌اند. من خوشحالم که در جلسات قبلی، با سرگذشت‌هایش آشنا شده بودم. لاری در آخرین زندگی همسر او بوده، ژان یک ملوان فرانسوی در قرن نوزدهم و گونتر فرزند یک خانواده‌ی اشرافی آلمانی بوده که در قرن هجدهم می‌زیسته است.

- حالا شما دو نفر دارید چه‌کار می‌کنید؟
- یکدیگر را در آغوش کشیده‌ایم ... بغل کرده‌ایم.
- اگر شخص ثالثی در این لحظه شما را نگاه کند، چه می‌بیند؟
- (جواب نمی‌دهد).
- (سوژه به‌حدی تحت تأثیر صحنه‌هایی از برخورد با همسرانش در زندگی‌های قبلی خود قرار گرفته که اشک به پهنای صورتش جاری است. من لحظه‌ای صبر می‌کنم و دوباره از او می‌پرسم) اگر کسی در برزخ به تو و لاری نگاه کند، چه می‌بیند؟
- می‌بیند که دو عنصر نورانی شفاف و روشن به دور یکدیگر می‌چرخند ... (سوژه آرامش خود را به دست می‌آورد و من با دستمالی اشک‌ها را از صورتش پاک می‌کنم).
- این حالت شما دو نفر چه چیز را نشان می‌دهد؟
- ما داریم یکدیگر را می‌بوسیم ... عشقمان را بیان می‌کنیم ... به هم رسیده‌ایم ... این به ما لذت می‌دهد.
- بعد از دیدن روح شوهرانت چه می‌شود؟
- (دسته‌های صندلی را محکم می‌چسبد) اوه ... همه اینجا هستند ... من قبلاً فقط آنها را حس می‌کردم ... حالا بیشتر دارند به من نزدیک می‌شوند.
- این بعد از مدتی است که شوهرت پیش تو آمد؟
- بله ... مادر! او هم دارد پیش من می‌آید ... چقدر دلم برایش تنگ شده بود ... اوه مامان ... (سوژه دوباره شروع به گریه می‌کند).
- خیلی خوب. حالا ادامه بده.
- اوه ... خواهش می‌کنم الان هیچ‌چیز از من نپرس ... من می‌خواهم از این حالت لذت ببرم (به نظر می‌رسد که سوژه در سکوت دارد با مادرش در زندگی قبلی خود صحبت می‌کند).

- (من دقیقه‌ای صبر می‌کنم) خوب، می‌دانم که تو را از این دیدار لذت می‌بری ولی من حالا از تو می‌خواهم که به من بگویی چه خبر است.
- (با صدای کوتاه) ما ... یکدیگر را بغل کرده‌ایم ... چقدر عالی است که دوباره با مادرم هستم ...
- شما که جسم مادی ندارید چطور یکدیگر را بغل می‌کنید؟
- (با لحن عصبانی نسبت به من) خوب ... ما همانند دو عنصر که حالت اشعه‌های نور داریم یکدیگر را بغل کرده‌ایم.
- برایم بگو این برای روح‌ها چه حالتی دارد؟
- مثل این است که ما دو نفر در پتوی منور و روشن عشق پیچیده شده‌ایم.
- خوب فهمیدم.
- (همراه با خنده‌ی بلند) تیم ... این برادرم است ... او در جوانی مرد (در سن چهارده‌سالگی غرق شده بوده) چقدر عالی است که او را دوباره در اینجا می‌بینم. (سوژه دستش را به علامت اشاره بلند می‌کند) بهترین و صمیمی‌ترین دوستم ویلما، دختر همسایه‌مان هم اینجاست. یاد زمانی می‌افتم که توی ایوان خانه‌شان می‌نشستیم و به پسرها می‌خندیدیم.
- (پس از آنکه سوژه خاله و چند نفر از دوستانش را نیز شناسایی کرد) به نظر تو ترتیب تقدم دیدار تو با این افراد بر چه اساسی بود؟
- (مکث) بستگی به علاقه‌ی فیمابین دارد ... البته ... مگر جز این می‌شود؟
- تو با بعضی‌ها در چندین زندگی مربوط بوده‌ای، ولی با بقیه فقط در یک یا دو زندگی تماس داشته‌ای، این‌طور است؟
- بله ... من با شوهرم در زندگی‌های قبلی بیشتری بوده‌ام.
- آیا راهنمایت را در آن اطراف می‌بینی؟
- بله، او آنجاست ... در کناری در حال پرواز، در حال شناوری است. او هم بعضی از دوستان و آشنایان مرا می‌شناسد.
- چرا تو راهنمایت را با ضمیر مذکر خطاب می‌کنی؟
- ما آنچه احساس خودمان می‌طلبد بیان می‌کنیم. او همواره برای من با طبیعت مردانه مجسم می‌شود. این کاملاً طبیعی و درست است.
- آیا او در تمام زندگی‌هایت مواظب توست؟
- البته و حتی بعد از مرگ ... اینجا ... و او همیشه حافظ من است، حامی و پشتیبان من است.

کارهایی که هیئت استقبال‌کننده باید پس از ورودمان به برزخ انجام دهند از قبل برنامه‌ریزی می‌شود. گزارش این سوژه نشان می‌دهد که تا چه حد روبه‌رو شدن با چهره‌های آشنا برای یک روح جوان تازه‌وارد به برزخ دل‌گرم‌کننده است. من دریافته‌ام که پس از پایان هر زندگی زمینی و بازگشت مجدد به برزخ، عناصر متعدد و مختلفی منتظر هستند که به دیدارمان بیایند. اگرچه برنامه‌ی استقبال بر حسب نیازهای هر روح متفاوت است، ولی من به این نتیجه رسیده‌ام که عناصر روحی معین، دقیقاً از موقع آمدن ما و محلی که باید هنگام ورود به برزخ ما را ملاقات کنند مطلع هستند.

غالباً یک عنصر روحی که برایمان مهم است، کمی جلوتر از بقیه، در دروازه‌ی ورودی برزخ منتظر است. تعداد استقبال‌کنندگان، برای هر کس و بعد از هر زندگی زمینی متغیر است. شمار آنهایی که به ملاقات روح‌های پیشرفته می‌روند خیلی کم‌تر و گاهی نزدیک به صفر است. چون این‌گونه روح‌ها احتیاج خیلی کم‌تری به دل‌داری و آرام کردن دارند. گزارش شماره‌ی ۹ که در پایان این فصل آمده است، نمونه‌ای از ورود این روح‌ها به برزخ است.

گزارش‌های شماره‌ی ۶ و ۷ نشان‌گر سه روشی است که روح‌ها هنگام بازگشت به برزخ مورد استقبال قرار می‌گیرند. این دو روح، کمی پس از مردن و ترک جسم، یک عنصر روحی اصلی را ملاقات کردند و سپس با دیگرانی که تأثیر کم‌تری داشتند روبه‌رو شدند. سوژه‌ی مربوط به گزارش شماره‌ی ۷ سریع‌تر از شماره‌ی ۶ افراد را تشخیص داد و شناخت. ارواحی که بلافاصله بعد از مرگ می‌بینیم معمولاً شامل همسران والدین، مادربزرگ، پدربزرگ‌ها، فرزندان، عمو و دایی‌زاده‌ها، خاله و عمه‌ها و دوستان نزدیک زندگی‌های قبلی‌مان هستند. من شاهد بعضی صحنه‌های عاطفی تکان‌دهنده‌ی سوژه‌ها در این مرحله از ورود آنها به برزخ بوده‌ام.

این ملاقات‌های عاطفی که در مرحله‌ی اولیه‌ی سفر روح به برزخ صورت می‌گیرد، تنها پیش‌درآمدی است برای مرحله‌ی جایگزینی نهایی ما در بین گروهی از ارواح که از لحاظ بلوغ و پرورش فکری هم‌سطح ما هستند و با ما سنخیت[1] دارند.

مرور مجدد بر خاطرات دیدارهای اولیه، برای سوژه‌ای که در حالت ابرآگاه

---

۱. ارواح گروه‌گروه هستند. همان‌طور که یک گروه خونی به گروه خونی دیگر نمی‌خورد، گروه‌های ارواح هم گاهی به هم نمی‌خورند البته این تا وقتی است که در قالب ماده هستند، والا وقتی به کمال رسیدند این مسائل در بین نیست. (آثارالحق، تألیف نورعلی الهی)

است، باعث بروز حالت عاطفی شدید می‌شود. در فصل‌های بعدی، تشکیلات برزخ و چگونگی درآمیختن و هم‌گروه شدن ارواح با یکدیگر تشریح خواهد شد.

فعلاً مهم این است که آگاه باشیم گروه مستقبلین الزاماً جزو گروهی که ما باید با آنها جریان تعلیم و یادگیری را در برزخ تعقیب نماییم نیستند. این امر بدان جهت است که همه‌ی افراد نزدیک ما در این دنیا، از لحاظ پرورش فکری هم‌سطح نیستند. آنها به جهت دوستی و محبتی که نسبت به ما دارند در مرحله‌ی اول به ملاقاتمان می‌آیند. ولی این دلیل نمی‌شود که وقتی ما به مقصد نهایی سفر خود رسیدیم و در برزخ کاملاً مستقر شدیم و آموختن و یادگیری با هم‌طرازهای خود را آغاز کردیم، آنها هم با ما باشند.

مثلاً در گزارش شماره‌ی ۶ واضح بود که عمو چارلی از لحاظ روحی پیشرفته‌تر از سوژه‌ی من است. امکان دارد که او حتی در سطح راهنمای معنوی مشغول کار باشد. برای من کاملاً روشن شد که نقش عمو چارلی تنها کمک به سوژه‌ی شماره‌ی ۶، در مرحله‌ی اول ورود او به برزخ است. این سوژه در زندگی زمینی‌ای که برایش مجسم شده بود، در سن بچگی جسم خود را ترک کرده بود و لذا حالت سردرگمی داشت. در گزارش شماره‌ی ۷، لاری هم مونس روحی سوژه بود و هم از لحاظ بلوغ روحی با وی هم‌طراز تلقی می‌شد. ضمناً توجه کنید که در گزارش شماره‌ی ۷ راهنمای معنوی سوژه در بین سایر دوستان و خویشاوندان او هم ناشناخته نبود. وقتی گزارش صحنه‌ها ادامه یافت، معلوم شد که راهنمای معنوی، همه‌ی ملاقات‌های اولیه را برنامه‌ریزی کرده ولی خودش در حاشیه مانده است. این وضعیت در بسیاری از گزارشات سوژه‌های مختلف دیده می‌شود.

وضعیت دیگری که ممکن است بلافاصله پس از مرگ با آن روبه‌رو شویم، یک برخورد پرمعنا با راهنمای معنوی‌مان است. همان‌طور که در گزارش شماره‌ی ۵ دیده شد، در چنین حالتی هیچ‌کس دیگر در آن نزدیکی دیده نمی‌شود. گزارش شماره‌ی ۸ این نوع ملاقات را بهتر نشان می‌دهد. نوع ملاقات اولیه‌ای که ما بعد از مرگ تجربه خواهیم کرد، بستگی به روش خاص راهنمای معنوی‌مان و همچنین نیازهای فردی ما دارد. من به این نتیجه رسیده‌ام که مدت زمان این ملاقات اولیه با راهنمای معنوی‌مان پس از هر زندگی زمینی نسبت به وضعیتی که ما در آن زندگی داشته‌ایم، متغیر است.

گزارش شماره‌ی ۸ حاکی از رابطه‌ی نزدیک افراد با راهنمای معنویشان است.

بعضی از راهنماها اسم‌های عجیب و غریبی دارند. ولی نام بعضی دیگر از اسامی متداول است. به نظر من جالب است که امروز در بررسی‌های متافیزیکی برای اشاره به یک روح مهربان و پشتیبان از اصطلاح قدیمی و مذهبی «فرشته‌ی نگهبان»[1]، استفاده می‌شود. باید اقرار کنم زمانی بود که من این عبارت را مسخره می‌کردم و آن را مفهومی ساده‌لوحانه و از موضع خوش‌خیالی و نمونه‌ای از افسانه‌های موهوم و مغایر با واقعیت‌های دنیای متجدد امروزی تلقی می‌کردم. اما اکنون دیگر چنین برداشتی از مفهوم فرشته‌ی نگهبان ندارم.

من بارها شنیده‌ام که روح، مذکر و مؤنث ندارد و خنثی است. اما سوژه‌ها عنوان می‌کنند که هر روحی تظاهرات ذهنی مذکر یا مؤنث به خود می‌گیرد و این موضوع در بروز هویت و نحوه‌ی ارتباطش با سایر عناصر روحی مؤثر است.

گزارش‌های شماره‌ی ۶ و ۷ اهمیت دیدن چهره‌های آشنا و تشخیص جنسیت آنها را در ورود به برزخ نشان می‌داد. این مطالب در گزارش بعدی هم صدق می‌کند. دلیل دیگری که من گزارش شماره‌ی ۸ را انتخاب کردم، این است که نشان می‌دهد چرا و چگونه روح‌ها در برزخ به شکل و قیافه‌ی بشری بر دیگران ظاهر می‌شوند.

گزارش شماره‌ی ۸

- تو حالا کره‌ی زمین را ترک کرده‌ای و داری وارد برزخ می‌شوی، می‌خواهم هر چه احساس می‌کنی برایم شرح بدهی.
- سکوت ... آرامش ... چقدر آرام است.
- آیا کسی به ملاقات تو آمده؟
- بله، دوستم راشل اینجاست. او همیشه وقتی من می‌میرم اینجا به دیدنم می‌آید.
- آیا راشل مونس روحی توست که در زندگی‌های قبلی با او بوده‌ای، یا او همیشه در آنجا اقامت دارد؟
- (با کمی اوقات‌تلخی) نه او همیشه در اینجا نیست. او خیلی اوقات ... در ذهنم با من است ... وقتی به او احتیاج دارم ... او نگهبان من است (جمله را با غرور و حالت تملک ادا می‌کند).

---

1. Guardian angel

یادداشت: صفات راهنمایان و وجه تمایز آنها با مونس روحی و سایر عناصر مهربان و پشتیبان در فصل هشتم بررسی خواهد شد.

- چرا راشل را با ضمیر مؤنث عنوان می‌کنی. مگر روح‌ها از لحاظ جنسیت خنثی نیستند؟
- بله درست است ... به‌طور کلی ... ما قادر به کسب صفات هر دو جنس هستیم. اما راشل می‌خواهد خود را به عنوان جنس مؤنث بر من ظاهر کند، از لحاظ ذهنی هم همین‌طور.
- آیا در دورانی که به‌صورت روح در برزخ می‌گذرانید در قالب صفات مؤنث یا مذکر محدود می‌شوید؟
- خیر. وقتی به‌صورت روح هستیم گاهی اوقات به طرف یک جنسیت بیشتر از جنسیت دیگر گرایش پیدا می‌کنیم. اما در درازمدت این گرایش به هر دو طرف مساوی می‌شود.
- می‌توانی برای من شرح بدهی که روح راشل را به چه قیافه‌ای می‌بینی؟
- (با آرامی) به‌صورت یک زن جوان ... همان‌طور که در دفتر خاطرات من مانده بود ... قدکوتاه با اندام متناسب با حالت اعتماد و اطمینان در چهره‌اش ... چقدر دانایی دارد ... چقدر محبت دارد ...
- پس تو راشل را روی کره‌ی زمین هم می‌شناسی؟
- (با حالت دلتنگی) یک زمانی ... مدت‌ها قبل ... او در زندگی با من نزدیک و مربوط بود ... حالا قیم و نگهبان من است.
- وقتی به او نگاه می‌کنی چه احساسی داری؟
- آرامش ... راحتی ... عشق ...
- آیا تو و راشل مثل انسان‌ها واقعاً با چشم‌هاتان یکدیگر را می‌بینید؟
- (مکث) به‌نوعی ... ولی متفاوت است ... در واقع ما ذهن طرف مقابل را پشت آنچه حالت چشم دارد می‌بینم و حس می‌کنیم. دیدن چشم، به خاطر آن است که با خاطره‌ی زمینی مربوط شویم. البته ما از چشم‌ها به همان نوع که در زمین استفاده می‌شود نیز، بهره می‌گیریم.
- مگر در زمین از چشم‌ها چه استفاده‌ای می‌شود که تو می‌گویی در برزخ هم می‌توان همان استفاده را کرد؟

- روی زمین وقتی شما به چشمان کسی نگاه می‌کنید ... حتی فردی که برای اولین مرتبه می‌بینید ... گاهی پیش می‌آید که احساس می‌کنید او را می‌شناسید. جسم شما نمی‌فهمد که دلیلش چیست ... ولی روح، آن فرد را به یاد می‌آورد.

یادداشت: من موضوع منعکس شدن نور یک عنصر روحی، در چشم ظاهری مونس روحی‌اش را به انحای مختلف از سوژه‌هایم شنیده‌ام. اما خودم فقط یک مرتبه این پدیده را تشخیص دادم و آن لحظه‌ای بود که برای اولین بار چشمم به همسرم افتاد. تأثیر آن نگاه حیرت‌آور بود.

- یعنی می‌خواهی بگویی که روی زمین گاهی اوقات وقتی دو نفر همدیگر را می‌بینند، ممکن است احساس کنند که قبلاً همدیگر را می‌شناخته‌اند؟
- بلی این «تداعی معانی»[1] است.
- بگذار دوباره به موضوع ملاقات با راشل برگردیم. اگر قیم و نگهبان تو با قیافه‌ی بشری بر تو ظاهر نشده بود، آیا به هر حال او را می‌شناختی؟
- البته، طبیعتاً، ما همیشه همدیگر را از طریق ذهنی می‌شناسیم. ولی این طریقه دیدن خوشایندتر است. می‌دانم ممکن است مسخره باشد ... ولی حالت معاشرت دارد ... دیدن قیافه‌ی آشنا سبب آرامش می‌شود.
- بنابراین، از دیدن قیافه‌ی بشری افرادی که در زندگی‌های قبلی می‌شناخته‌ای احساس خوبی داری، به‌خصوص در مرحله‌ی اول ترک جسم ورود به برزخ، بله؟
- بله ... در غیر این صورت ... اول احساس سرگردانی دست می‌دهد ... احساس تنهایی ... احساس حیران بودن. دیدن قیافه‌های آشنا همیشه سبب می‌شود در هر مرتبه‌ای که به برزخ می‌آیم سریع‌تر جا بیفتم. به‌خصوص دیدن راشل همیشه مفید و مؤثر است.
- یعنی هر مرتبه که یک زندگی زمینی تو تمام می‌شود و به اینجا می‌آیی، راشل خودش را با قیافه‌ی بشری به تو نشان می‌دهد؟
- (با اشتیاق) بله بله، همین‌طور است ... و چقدر به من احساس امنیت می‌دهد ... دیدن دیگرانی هم که قبلاً با آنها بوده‌ام به من کمک می‌کند.

---

۱. تداعی معانی: در متن اصلی، نویسنده لغت فرانسه‌ی deja vu را به کار برده که اصطلاحی است به معنای «قبلاً دیده شده». (مترجم)

- آیا با این افراد صحبت هم می‌کنی؟
- در اینجا هیچ‌کس حرف نمی‌زند، ما از طریق ذهنی ارتباط برقرار می‌کنیم.
- یعنی به‌شیوه‌ی «تله‌پاتی»[1]؟
- بله.
- آیا ممکن است دو روح خصوصی با هم مکالمه کنند به‌نحوی که بقیه از طریق «تله‌پاتی» متوجه مطالب آنها نشوند؟
- (مکث)... در حال خلوت و صمیمیت بله.
- چطور می‌شود خصوصی خلوت کرد؟
- از طریق لمس کردن ... به آن «ارتباط لمسی»[2] گفته می‌شود.

یادداشت: وقتی دو عنصر روحی آن‌قدر به هم نزدیک شوند که با هم تماس داشته باشند، طبق اظهار سوژه‌ها می‌توانند افکار و ذهنیات خود را، از طریق لمس کردن که حالتی مثل «ضربان الکتریکی صدا»[3] است، به‌طور خصوصی به یکدیگر منتقل کنند. در بیشتر اوقات سوژه‌هایی که در خواب مصنوعی هستند مایل نیستند در مورد این تماس‌های خصوصی صحبت کنند.

- می‌توانی برای من توضیح بدهی که تو چطور وقتی در حالت روح هستی، از خودت قیافه‌ی بشری منعکس می‌کنی؟
- از ... انرژی‌ام استفاده می‌کنم ... کافی است فقط فکر آن قیافه‌ای که می‌خواهم داشته باشم را بکنم ... اما نمی‌دانم چه نیرویی این توانایی را به من می‌دهد.
- خوب ... می‌توانی بگویی چرا تو با سایر عناصر روحی در مواقع مختلف قیافه‌های خاصی را از خود بروز می‌دهی؟
- (مکث طولانی) این بستگی دارد که شما در چه سطحی قرار داشته باشید ... ضمناً بستگی به حالت ذهنی هم دارد.
- حالا در مورد چگونگی تشخیص و شناسایی صحبت کن.
- ببینید، این بستگی دارد به احساس فردی که در اینجا می‌بینید. آنها از خود چهره‌ای نشان می‌دهند که می‌خواهند شما آن را ببینید، یا فکر می‌کنند شما

---

1. Telepathically
2. Touching communication
3. Electrical sound impulses

می‌خواهید آن چهره را ببینید. ضمناً این بستگی به شرایط ملاقات هم دارد.

- می‌توانی دقیق‌تر توضیح بدهی؟ چه شرایطی سبب می‌شود که فرم انرژی به قیافه‌ی خاصی بر دیگران ظاهر شود؟
- بستگی دارد که شما در «محدوده»[1] آنها هستید، یا آنها در محدوده‌ی شما هستند. ممکن است در جایی یک قیافه را نشان بدهند و در جای دیگر قیافه‌ی دیگری را.

یادداشت: موضوع محدوده در برزخ به‌تدریج که به وضع آن عالم بیشتر وارد می‌شویم، توضیح داده خواهد شد.

- منظورت این است که یک روح ممکن است در دروازه‌ی برزخ یک قیافه به تو نشان بدهد، اما در موقعیتی متفاوت قیافه‌ی دیگری را پدیدار کند؟
- بله.
- چرا؟ به چه دلیل؟
- همان‌طور که قبلاً هم گفتم ... نحوه‌ای که ما به یکدیگر ظاهر می‌شویم بستگی دارد که در آن موقع چه احساسی داشته باشیم ... چه رابطه‌ای با طرف داریم ... و در کجا هستیم.
- لطفاً بگو آیا درست فهمیده‌ام؟ هویتی که روح‌ها از خود به دیگران نشان می‌دهند بستگی به زمان و مکان در برزخ و همچنین «حال و هوای روانی»[2] و ذهنی موقع ملاقات دارد؟
- البته ... و این حالت دوطرفه است ... یعنی آن طرف مقابل هم همین‌طور.
- پس ما، با توجه به این وضع، چطور می‌توانیم به خصوصیات واقعی یک روح پی ببریم؟
- (با خنده) تصویرهایی که شما در اینجا از خود بروز می‌دهید، هیچ‌گاه هویت واقعی شما را پنهان نمی‌کند. ضمناً احساسات در اینجا عیناً مثل زندگی زمینی نیست ... طور دیگری است ... نحوه‌ی نشان دادن قیافه یا ارسال تصویر ذهنی بر مبنای شناخت‌ها و تأییدهایی است که ما در اینجا پیدا کرده‌ایم و همچنین ایده‌ها و برداشت‌هایی که داریم.
- ایده‌ها؟ منظورت احساسات و عواطف است؟

---

1. Territory
2. Mood

- بله ... به‌نوعی ... چون همه‌ی این قیافه‌ها و شکل‌های بشری قسمتی از زندگی مادی زمینی ما بوده‌اند ... ما به‌تدریج چیزهایی را کشف کرده‌ایم، درک کرده‌ایم ... ایده‌های ما پیشرفت کرده‌اند ... زندگی اینجا هم ادامه‌ی همان برداشت‌ها و شناخت‌هاست.
- خوب، اگر ما در هر زندگی قبلی یک قیافه و ظاهر خاصی داشته‌ایم، حالا در برزخ از کدام یک از آنها استفاده می‌کنیم؟
- بستگی دارد به طرف مقابل ... شما آن قیافه و ظاهری را نشان می‌دهید که او شما را با آن وضع می‌شناسد. بستگی دارد شما بخواهید که با کدام یک از قیافه‌ها ظاهر شوید.
- در مورد ارتباط بدون ظاهر شدن با قیافه‌ی زمینی چه می‌گویی؟
- البته، آن روش هم ممکن است ... ولی من شخصاً با دیدن قیافه‌ی ظاهری راحت‌تر با دیگران ارتباط برقرار می‌کنم.
- آیا تو در حالت عادی قیافه‌ی خاصی را ترجیح می‌دهی؟
- ... بله من قیافه با سبیل ... و آرواره‌های کلفت را ترجیح می‌دهم.
- منظورت قیافه‌ی جف تانر است، همان گاوباز تگزاسی، در آن زندگی زمینی که قبلاً با هم راجع به آن حرف زده‌ایم؟
- (با خنده) بله ... ولی من قیافه‌ای نظیر جف را در زندگی‌های دیگری هم داشته‌ام.
- اما چرا قیافه‌ی جف را ترجیح می‌دهی؟ چون در آخرین زندگی قبلی جف بودی؟
- نه ... من در قالب جف حال خوبی داشتم ... خوشحال بودم ... زندگی ساده‌ای بود ... چه قیافه‌ی خوبی داشتم ... صورتم مثل آگهی‌های تبلیغاتی مربوط به سیگار بود که در همه‌ی جاده‌ها نصب می‌کردند ... (با خنده) هنوز هم دوست دارم سبیل‌هایم را به رخ بقیه بکشم.
- خوب فقط در یک زندگی جف بودی ... پس مردمی که در آن زندگی با تو تماس نداشتند، تو را با این قیافه نمی‌شناسند؟
- اوه چرا ... به آنها حالی می‌کنم ... آنها به‌زودی می‌فهمند موضوع از چه قرار است. به هر حال الان قیافه‌ام را به شکل جف ترجیح می‌دهم.
- پس این مربوط به همان می‌شود که گفتی، همه‌ی ما علی‌رغم قیافه‌های مختلفی که در زندگی روحی از خود بروز می‌دهیم، در همه حال فقط یک هویت داریم؟
- بله، در اینجا هر کس را آن‌طور که واقعاً بوده می‌بینند. واقعیت همه آشکار است.

بعضی می‌خواهند که فقط بهترین چهره و بهترین حالات خود را بروز دهند تا شما تحت تأثیر قرار گیرید ... اما اینها درست متوجه نیستند که هدف و نیت ما مهم است، نه ظاهرمان. اینجا باعث خنده می‌شود که یک روح آن‌قدر به‌نحوه‌ی تظاهرش اهمیت بدهد. گاهی بعضی روح‌ها حتی قیافه‌هایی به خود می‌گیرند که اصلاً در زندگی‌های زمینی نداشته‌اند. البته این موضوع عیبی ندارد.

- آیا، اینها روح‌هایی هستند که بلوغ کم‌تری دارند؟
- معمولاً بله ... البته ما قضاوت نمی‌کنیم ... اینها هم بالاخره درست می‌شوند.
- من فکر می‌کردم که دنیای ارواح جای دانایی مطلق، هوشمندی و آگاهی خلل‌ناپذیر است. اما این‌طور که تو حرف می‌زنی، در آنجا هم مثل کره‌ی زمین همان حالات احساسات و ضعف‌ها در بین ارواح وجود دارد.
- (قاه قاه خنده) ای بابا، آدم‌ها همان آدم‌ها هستند، اگر در زمین جهت فکری خود را درست پرورش ندهند، در برزخ هم از حقایق خبردار نمی‌شوند، مهم نیست چه قیافه یا حالتی داشته باشند.
- آیا تو ارواحی را سراغ داری که غیر از کره‌ی زمین به کرات دیگر هم رفته باشند؟
- (مکث) گاهی اوقات ... ندرتاً.
- روح‌هایی که از سایر کرات برمی‌گردند با چه قیافه‌ای خودشان را به شما نشان می‌دهند؟
- (با سستی) معمولاً من با مثل خودم بیشتر در تماس هستم. ولی ما برای ارتباط، هر قیافه‌ای می‌توانیم از خودمان بروز دهیم.

یادداشت: سوژه‌هایی که توانسته‌اند خاطرات زندگی‌های قبلی خود را در قالب‌های غیر از انسان و در دنیاهای دیگر بیان کنند، همواره برای من جالب بوده است. همان‌طور که بعداً خواهیم دید، این خاطرات به روح‌های باسابقه‌تر و پیشرفته‌تر مربوط می‌شود.

- آیا این توانایی بروز دادن قیافه به سایرین، هدیه‌ای است که خالق به مناسبت نیاز روح‌ها به آنها داده است؟
- من از کجا بدانم؟ ... من که خدا نیستم ...

موضوع جایزالخطا بودن روح برای بعضی از افراد تعجب‌آور است. گزارش شماره‌ی

۸ و گفته‌های سایر سوژه‌های من به‌وضوح نشان می‌دهد که اغلب ما حتی در برزخ هم کامل نیستیم. در واقع هدف اصلی زندگی‌های متوالی همین پیشرفت رو به کمال است. اساس کار من روشن کردن موضوع پیشرفت روحی چه در کره‌ی زمین و چه در برزخ است.

ما به اهمیت ملاقات عناصر دیگر به هنگام ورود به برزخ پی بردیم. علاوه بر آن از ملاقات با راهنمایان و سایر دوستان و آشنایان نیز آگاه شدیم. غیر از این من به روش سومی هم در مورد بازگشت به برزخ اشاره کردم و آن حالتی بود که هیچ‌کس موقع ورود روح، به ملاقات او نمی‌آید.

اگرچه این موارد استثنایی هستند، با وجود این من دلم برای سوژه‌هایی می‌سوزد که عنوان می‌کنند نیرویی آنها را به طرف دیگر می‌کشاند. ولی در تمام مسیر و تا رسیدن به مقصد تنها هستند، تا بالاخره کسی به دیدار آنها می‌آید. مثل این است که کسی تنها به فرودگاه یک کشور خارجی برسد، که قبلاً در آنجا بوده، اما هیچ‌کس را پیدا نکند که چمدان‌ها و بار او را این طرف و آن طرف ببرد و از میز اطلاعات یا مرکز توریستی هم خبری نباشد که بتوانند او را در پیدا کردن آدرسی کمک کند. گمان می‌کنم در مورد چنین وضعیتی بیشتر از همه چیز، من دلواپس نحوه‌ی خو گرفتن و تطبیق یافتن با محل جدید هستم.

البته این وضعیت در مورد روح‌هایی که خودشان انتخاب کرده‌اند مورد استقبال قرار نگیرند، صدق نمی‌کند. در واقع اینها مسافرین مجرب و باسابقه هستند. روح اینها با توجه به بلوغ و پیشرفتی که دارد، نیازمند این‌گونه کمک‌های اولیه نیست. آنها دقیقاً می‌دانند که پس از مرگِ جسم به کجا باید بروند. در واقع تصور می‌کنم جریان کار برای اینها سریع‌تر و راحت‌تر هم باشد، چون خودشان مستقیماً به جایی که نهایتاً باید برسند می‌روند و معطل ملاقات با مستقبلین هم نمی‌شوند.

گزارش شماره‌ی ۹ مربوط به سوژه‌ای است که زندگی‌های متوالی متعددی داشته و هزاران سال آمده و رفته است. بالاخره از حدود هشت زندگی به این طرف دیگر احتیاج نداشته کسی در دروازه‌ی برزخ به استقبالش بیاید.

گزارش شماره‌ی ۹

ـ در هنگام مرگ جسم، برایت چه رخ می‌دهد؟

- من یک احساس راحتی و آزادی فوق‌العاده‌ای دارم و به‌سرعت پیش می‌روم.
- تو خروج از زمین و حرکت به سوی برزخ را چطور مجسم می‌کنی؟
- من مثل یک حرکت برق‌آسا به بالا پرتاب می‌شوم و راهم را در پیش می‌گیرم.
- همیشه این مرحله را با همین سرعت می‌پیمودی؟
- نه فقط پس از چند زندگی اخیرم این‌طور بوده است.
- چرا؟
- من خودم راه را بلدم، من احتیاج ندارم کسی را ببینم. ضمناً عجله هم دارم.
- از این موضوع که کسی به دیدارت نمی‌آید ناراحت نیستی؟
- (خنده) موقع‌هایی بود که ملاقات‌ها را احتیاج داشتم. اما حالا دیگر نیازی به این چیزها ندارم.
- این تصمیم چه کسی بود که تو تنها و بدون کمک وارد برزخ شوی؟
- (مکث)... این تصمیم دوجانبه بود ... بین من و معلمم ... وقتی فهمیدم که خودم به‌تنهایی هم قادر هستم.
- الان اصلاً احساس حیرانی یا تنهایی نمی‌کنی؟
- شوخی می‌کنی؟ دیگر احتیاج ندارم کسی دستم را بگیرد. خودم می‌دانم به کجا دارم می‌روم، فقط می‌خواهم زودتر برسم. مثل این است که به طرف آهن‌ربایی کشیده بشوم و از این حالت لذت می‌برم.
- آیا این ستون نور حالت الکترومغناطیسی دارد؟
- مثل باندهای رادیویی است و یک کسی موج صحیح را پیدا کرده و فرکانس درستی برای من انتخاب شده است.
- یعنی می‌گویی یک نیروی نامرئی تو را هدایت می‌کند و خودت کنترلی نداری و نمی‌توانی سرعتت را افزایش دهی؟
- بله، من باید همراه امواج نوری حرکت کنم ... این امواج جهت خاصی دارند، من هم همراه آن می‌روم. آسان است، همه کار برای من شده است.
- چه کسی این کارها را برایت کرده است؟
- آنهایی که کنترل را به دست دارند ... واقعاً نمی‌دانم.
- پس کنترل به دست تو نیست، خودت مسئولیت پیدا کردن مقصد را بر عهده نداری؟

- (مکث) ذهن من با حرکت، هماهنگ و هم‌موج است ... من همراه با ارتعاش‌ها حرکت می‌کنم.
- چه ارتعاش‌هایی؟ مگر تو صدایی می‌شنوی؟
- بله ستون امواج ... ارتعاش دارد ... من هم همراه آن هستم.
- بگذار دوباره برگردم به عبارت رادیو که به‌کار بردی. آیا مسافرت تو تحت تأثیر ارتعاش فرکانس‌های امواج بلند، متوسط و کوتاه است؟
- (با خنده) بد تشریح نکردی ... بله ... و من در خطی هستم که خودبه‌خود به طرف مقصد می‌رود ... صدا و نور هم دارد ... این با فرکانس من هماهنگ است.
- درست نمی‌فهمم چطور نور و ارتعاش‌ها می‌توانند به هم بپیوندند و باندهای هدایتی به وجود آورند؟
- مثل یک دیاپازون کوک کردن صداست، که در داخل ستون عظیمی از نور قرار گرفته است.
- اوه ... پس آنجا انرژی هم هست، بله؟
- ما خودمان انرژی داریم ... در درون یک محیط انرژی‌زا. ما از خودمان انرژی ساطع می‌کنیم ... از این نیروها بر حسب تجربیاتی که داریم استفاده می‌کنیم.
- پس سطح بلوغ روحی تو تا حدودی در جهت و سرعت مسافرت مؤثر است؟
- بله ... ولی نه در اینجا. بعداً وقتی در برزخ مستقر شدم بیشتر می‌توانم به دل‌خواه خودم حرکت کنم. الان دارم کشیده می‌شوم و باید همراه این جریان حرکت کنم.
- خوب، حالا ادامه بده و برایم هر چه پیش می‌آید را شرح بده.
- (مکث کوتاه) حالا دارم به‌تنهایی حرکت می‌کنم ... دارم به فضای مربوطه‌ی خودم می‌رسم ... دارم به جایی که تعلق دارم می‌روم.

در حالت خواب مصنوعی، ذهن خودآگاه تحلیل‌گر، به همراه ذهن ناخودآگاه عمل می‌کند تا بتواند پیغام‌هایی که مربوط به خاطرات دور و حافظه‌ی عمیق ما هستند را دریافت کند و پاسخ گوید.

گزارش شماره‌ی ۹، مربوط به سوژه‌ای بود که مهندس برق است و لذا برای بیان احساس روحی خود از اصطلاحات فنی استفاده می‌کند. من به‌کار بردن عبارت‌های تکنیکی را تشویق کردم. ولی او را وادار به این کار نکردم. همه‌ی سوژه‌ها، سؤالات

من درباره‌ی برزخ را به‌نوعی با استفاده از عبارات مربوط به دانش ظاهری‌شان بیان می‌کنند. این سوژه برای تشریح نحوه‌ی حرکت و جریان سفرش اصطلاحات علم فیزیک را به‌کار می‌برد، حال آنکه سوژه‌ی دیگری ممکن بود همین حالات را به‌نحو دیگری گزارش دهد.

قبل از ادامه‌ی سفر به درون برزخ، می‌خواهم در خصوص آن گروه از عناصر روحی بحث کنم که پس از مرگ جسم حتی نتوانسته‌اند به همین مرحله هم برسند، یا به دلایلی از مسیر معمولی سفر بازداشته شده‌اند.

فصل چهارم

روح‌های خطاکار (منزوی)

بعضی روح‌ها آن‌قدر آسیب‌دیده و معیوب هستند که از مسیر طبیعی و همگانی بازگشت به موطن اصلی کنار گذاشته و منزوی می‌شوند. تعداد این روح‌ها در مقایسه با کل روح‌هایی که به برزخ بازمی‌گردند زیاد نیست. ولی آنچه در زندگی زمینی انجام داده‌اند، از لحاظ تأثیرگذاری روی سایر روح‌ها بسیار مهم است.

روح‌های خطاکار به دو گروه تقسیم می‌شوند: یک گروه آنهایی هستند که نمی‌خواهند واقعیت مرگ جسم خود را قبول کنند و به دلیل اضطراب و نگرانی شخصی، در مقابل بازگشت به برزخ مقاومت شدید می‌کنند. گروه دوم، آنهایی هستند که به جهت ارتکاب یا هم‌دستی با تبه‌کاری‌های جنایت‌کارانه در جامه‌ی بشری، روحشان آسیب فراوان دیده و معیوب شده است. گروه اول منزوی شدن را خودشان انتخاب کرده‌اند (چاره‌ای دیگر نداشته‌اند) ولی گروه دوم را راهنمایان معنوی به حالت زندانی، برای مدت نامعلومی، از تماس و ارتباط با سایر روح‌ها محروم می‌کنند. اما در هر دو حال، راهنمایان آنان وضعشان را در نظر می‌گیرند و در صدد علاج و بازسازی‌شان برمی‌آیند. چون شرایط حاکم بر هر گروه بسیار متفاوت است، من در مورد هر کدام جداگانه توضیح می‌دهم.

گروه اول که اصطلاحاً شبح Ghost نامیده می‌شوند، روح‌هایی هستند که بعد از مرگ جسم اکراه دارند به برزخ بازگردند و غالباً اثرات بسیاری نامطلوبی روی سایر روح‌هایی می‌گذارند که تمایل دارند با آرامش و راحتی زندگی زمینی خود را به پایان برسانند و بروند. این گروه متهم هستند که ذهن سایرین را با سوءنیت تحت تأثیر قرار

می‌دهند و لذا گاهی به‌غلط، به آنها «روح‌های شیطانی» اطلاق می‌شود. در رشته‌ی پاراپسیکولوژی موضوع این روح‌های منفی مورد تحقیقات گسترده قرار گرفته است. متأسفانه مطالعات مربوط به بررسی این روح‌ها نیز دست‌خوش عوامل غیردقیق و اشتباهات بنیادی قرار گرفته و طبیعت مبهم و مرموز موضوع هم مزید بر علت است.[۱] این روح‌های «دردسرساز (آشوب‌گر)»[۲] معمولاً مربوط به عناصر نابالغی هستند که در زندگی قبلی روی زمین کارهای ناتمامی داشته‌اند. ممکن است آنها با بازماندگان خود که مرگ آنها را از هم جدا کرده ارتباطی نداشته باشند. اما به هر حال بعضی افراد به‌راحتی تحت تأثیر این روح‌های منفی قرار می‌گیرند و تمایل پیدا می‌کنند نارضایی و اکراه خود را از مرگ جسم بروز دهند. مثلاً امکان دارد فردی که در حالت عمیق تمرکز و خودآگاهی است، گه‌گاه پیام‌هایی از یک روح دریافت کند که آثار آن به‌نحو نامطلوبی باعث تحریک و برانگیختن او شود. این عناصر، ارواح سرگردان، راهنمای معنوی نیستند. راهنمایان حقیقی، شفابخش و التیام‌دهنده‌ی روح هستند و هیچ‌گاه پیام‌های تلخ و نامطلوب منتقل نمی‌کنند.

غالباً این روح‌های غیرعادی که از مسیر طبیعی رانده شده‌اند، در محل جغرافیایی خاصی به حالت انزوا نگه‌داری می‌شوند. محققین و متخصصین پدیده‌های روحی اظهار می‌کنند که این روح‌های معیوب در محلی بین کره‌ی زمین و برزخ گیر می‌کنند. اما تحقیقات من حاکی از این است که آنها در فضا سرگردان نیستند و روح‌های شیطانی هم نیستند، بلکه به جهت نارضایی زیاد و با اجازه‌ی محدود، بعد از مرگ جسم در محدوده‌ی کره‌ی زمین باقی می‌مانند. به عقیده‌ی من آسیب‌دیدگی و معیوب بودن روح آنها به علت سردرگمی، سرگردانی، یأس، نومیدی و حتی عداوت است و شدت این احساسات به‌حدی است، که نمی‌خواهند حتی راهنمایشان به آنها نزدیک شود. ما به‌نحوی واقف هستیم که یک روح خطاکار و منفی را نیز می‌توان از طریق مختلف، منجمله روش «اگزورسیزم»[۳] وادار کرد که از دخالت در امور افراد زنده در جهان خاکی

---

۱. نویسنده، گروه‌های مختلفی از ارواح مانند خطاکار، منزوی، معیوب، سرگردان، منفی، شبح، و آشوب‌گر را تحت یک عنوان (خطاکار) معرفی می‌کند. در حالی که کاراکتر و سرنوشت این ارواح با هم کاملاً متفاوت است. به طور کلی آزادی ارواح با مقام روحی نسبت مستقیم دارد. هر چه سطح روح بالاتر باشد، در برزخ از آزادی بیشتر بهره‌مند می‌شود. ارواح خطاکار و غیره از زجر محدودیت و محرومیت، بسیار در عذابند و در برزخ در جای مخصوصی دور از سایر ارواح به حالت زندانی و تبعید به سر می‌برند. (مترجم)

2. Troubled spirit

۳. Exorcism، منظور از این واژه روشی است که برای بیرون کردن شیطان از جسم فرد به کار می‌رود. (مترجم)

خودداری کنند. ضمناً همین روح‌های معیوب و سرگردان را پس از طی دوران خاص خود می‌توان قانع کرد که موضع خود را تغییر دهند و نهایتاً به برزخ بازگردند.

اگر برزخ تحت نظام و ترتیب خاصی است و اگر راهنمایان همواره مواظب و در صدد مددکاری روح‌ها هستند، پس چطور ممکن است به عناصر روحی امکان داده شود که خود را با انتظامات آنجا تطبیق ندهند و انرژی منفی به سایرین منتقل نمایند؟ یک توضیح می‌تواند این باشد که ما حتی در مرگ جسم هم تا حدودی اختیار داریم. توضیح دیگر این است، همان‌طور که در زندگی‌های زمینی خود شاهد نشیب و فرازها و پیشرفت و عقب‌ماندگی‌ها هستیم، در زندگی به‌صورت روح هم ممکن است گاهی از مسیر طبیعی و همگانی منحرف شویم و آن را دنبال نکنیم. اما باید در نظر داشت که حتی همین تبعید و کنار گذاشته شدن بعضی از روح‌های صدمه‌دیده، احتمالاً قسمتی از طراحی عظیم کائنات است. هر وقت که موقعش برسد بالاخره دست این روح‌های کنار گذاشته‌شده را می‌گیرند و به محل مناسبی در برزخ هدایت می‌کنند.

حالا به توضیح در خصوص روح‌های گروه دوم می‌پردازیم. اینها روح‌هایی هستند که مرتکب اعمال خلاف شده‌اند. اول باید بفهمیم که آیا اگر یک فرد مرتکب جنایت بشود روح او هم مسئول این جرائم هست، یا از این خطا مبری است. آیا روح و جسم از لحاظ مسئولیت اعمال، از هم جدا هستند یا یک واحد تلقی می‌شوند؟ گاهی اوقات سوژه‌ای به من می‌گوید «نیرویی در درون من است که مرا به اعمال ناپسند وادار می‌کند». در واقع افرادی که فکر می‌کنند تحت تأثیر نیروهای خیر و شر قرار می‌گیرند و لذا کنترلی روی اعمال خود ندارند، از لحاظ مغزی بیمار هستند.

پس از سال‌ها بررسی روی ذهن ابرآگاه افرادی که تحت خواب مصنوعی هستند به این نتیجه رسیده‌ام که انسانِ پنج حسی قادر است روی ذهن خود اثر نامطلوب بگذارد. نیازهای بیولوژیکی جسمی و فشار محرک‌های محیط زندگی زمینی که برای روح ما موقتی هستند، بر روی خودیت ما تأثیر می‌گذارند. اگرچه هیچ موجود بدخواه و گمراه‌کننده‌ای در درون ما انسان‌ها نهفته نیست، بعضی از روح‌ها کاملاً با جسمی که در آن هستند هماهنگ و سازگار نیستند. افرادی که با جسم خود هماهنگی ندارند، این جدایی و دوگانگی را احساس می‌کنند.

چنین وضعیتی بدان معنی نیست که روح حداکثر کوشش خود را برای اجتناب از هم‌دستی، یا ارتکاب اعمال غلط و شیطانی در زندگی زمینی خود به خرج ندهد، بلکه این نقشی است که وجدان در انسان‌ها ایفا می‌کند. تمیز و تشخیص بین اعمالی

که بر ذهن ما نیروی منفی وارد می‌کند و آن اعمالی که چنین تأثیری ندارند، حائز اهمیت فراوان است.

صدایی که از درون ما برمی‌آید و ما را به اعمال مخرب و مضر برای خودمان یا دیگران وادار می‌کند، مربوط به یک عنصر روحی شیطانی، یا موجودی بیگانه، یا یک راهنمای بدخواه نیست. نیروی منفی از خود ما برمی‌خیزد[۱] محرک‌های مخرب اختلالات کارکردی هیجان‌زا، اگر مداوا نشوند، روح را از پیشرفت بازمی‌دارند. اگر ما دچار آسیب‌ها و صدمات فردی بشویم باید بدانیم که خودمان دانه‌ی تخریب خود را در درونمان کاشته‌ایم. اضطراب و اندوه به‌نحوی روی روحمان اثر می‌گذارد که با جسم‌مان احساس یگانگی نمی‌کند. مثلاً گرفتار شدن به دام اعتیاد یا خواسته‌ها و آرزوهای بیش از اندازه، حتی ممکن است روح را از مسیر طبیعی خود منحرف و اسیر و پای‌بند جسم خود کند.

آیا افزایش تبه‌کاری و جنایت در این دوران، در مقایسه با سابق، بدان معنی است که روح‌های بیشتری دارند به بی‌راهه می‌روند؟ نشانه‌های بسیاری از قبیل افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت و فرهنگ مصرفیِ داروهای گوناگون و مواد مخدر دلالت بر این امر می‌کند. اما از طرف دیگر افزایش سطح آگاهی جهانی نسبت به زجر و دردهای نوع بشر علامت مثبتی در این زمینه است.

من شنیده‌ام که در تمام طول تاریخ همواره تعداد قابل توجهی روح بوده‌اند که نتوانسته‌اند به‌نحو مطلوب و موفقیت‌آمیزی در مقابل ظلم و ستمکاری‌های بشری مقاومت کنند. بعضی روح‌ها که جسمشان تمایل ژنتیک و تکوینی به رفتار ناهنجار دارد، به‌خصوص در محیط‌های خشونت‌آمیز، دست‌خوش خطر جدی هستند. ما می‌بینیم که چه طور اطفال و نوجوانان به علت رویارویی با تعدی‌ها و تجاوزهای درون خانواده دچار صدمات و ضربه‌های مادی، عاطفی و روانی شده و در نتیجه به هنگام بلوغ، آگاهانه و با نقشه‌ی قبلی مرتکب اعمال تجاوزگرانه می‌شوند و هیچ‌گونه احساس ندامت و پشیمانی هم ندارند. روح، چون کامل خلق نشده، به جهت همین سوابق زندگی زمینی، آلوده و لکه‌دار می‌شود.

اگر خطاها و تخلف‌های ما جدی باشند، آنها را شیطانی می‌نامیم. سوژه‌های من عنوان می‌کنند که هیچ روحی از اول و به‌صورت خلقتی و تکوینی شیطانی نیست و

---

۱. در عرفان ایران، نیروهای منفی و مثبت وجود به نفس اماره و روح ملکوتی تعبیر شده است. کوشش انسان در مبارزه با نفس اماره (نیروهای منفی) همیشه باعث تقویت روح ملکوتی (نیروهای مثبت) می‌شود. (مترجم)

این برچسب را در طول زندگی‌های زمینی خود به دست می‌آورد. احساس «آسیب ناشی از شیطان»[1] در بشرها ناشی از ضعف و ناتوانی آنها و خاص قربانی‌های بیچاره و بدون کمک است. اگرچه غالباً روح‌هایی که پیشرفت چندانی نکرده‌اند مرتکب اعمال واقعاً شیطانی و ناپسند می‌شوند، اما نابالغی روح الزاماً سبب پذیرا شدن رفتار ناشایست نیست. بلکه این ناهنجاری‌ها به جهت خصوصیات نامطلوب بشری است. دگردیسی روحی، شامل تحول و پیشرفت به طرف کمال است، که از طریق رویارویی مستمر و دائمی و غالب شدن بر مشکلات و مبارزه‌های زندگی زمینی حاصل می‌شود. در مواردی ممکن است که روح با انتخاب قبلی دچار شرایط و محیطی بشود که نمی‌تواند مداوماً به کارهای صحیح بپردازد، یا کوشش‌های او سرکوب می‌شوند و بی‌نتیجه می‌ماند. لذا ممکن است هویت روح به علت انتخاب غلط نحوه‌ی زندگی زمینی آسیب ببیند. اما در هر حال همه‌ی روح‌ها مسئول و جواب‌گوی اعمال و رفتار زندگی‌های متوالی در زمین هستند و باید در مقابل اختیار و مسئولیتی که داشته‌اند، پاسخ‌گو باشند.

ما در فصل بعدی خواهیم دید که چطور همه‌ی روح‌ها در ابتدای ورود به برزخ مورد سؤال و بررسی راهنمای خود قرار می‌گیرند و سپس به سایرین می‌پیوندند. اما بر سر روح‌هایی که در طول زندگی‌های جسمی و زمینی خود مداوماً به حق بقیه‌ی مردم تجاوز اساسی کرده و سبب زجر و ناراحتی شده‌اند، چه می‌آید؟ روحی که واقعاً قادر نباشد کشش‌های تجاوزگرانه‌ی بشری مربوط به جسم خود را مهار کند، باید در دنیای دیگر مسئول آن اعمال باشد. این موضوع رفتن به بهشت یا جهنم به جهت مسئولیت در مقابل اعمال نیک یا بد که از دیرباز جزو اعتقادات دینی بوده است را مطرح می‌کند.

به دیوار دفتر من یک نقاشی مصری به نام «صحنه‌ی داوری»[2] نصب شده که در «کتاب مردگان»[3] نیز به چاپ رسیده است. این کتاب، مربوط به قضیه‌ی مرگ، بر اساس افسانه‌های هفت هزار سال پیش است. مصریان قدیم در مورد مرگ و دنیای ماورای گور وسواس داشته‌اند، چون در نظام اعتمادی آنها مرگ به موضوع زندگی مفهوم می‌داده است. این تابلو مرد تازه‌درگذشته‌ای را نشان می‌دهد که به محلی واقع در بین سرزمین زندگان و فضای قلمرو مردگان وارد شده است. در کنارش تعدادی ترازو برای توزین ثواب‌ها و گناهان دوره‌ی زندگی زمینی او قرار دارد. مسئول این

---

1. Pathological evil
2. The Judgment Scene
3. Book of the Dead

مراسم، الهه‌ی قضاوت «انوبیس»[1] است که قلب مرد را در یک کفه‌ی ترازو گذاشته و در یک کفه‌ی دیگر پر کبک حقیقت قرار دارد. بر اساس فرهنگ مصر قدیم قلب محل استقرار روح انسان است، نه سر. لحظه‌ی پرهیجانی است. هیولایی که سر آن مثل سوسمار است، با دهان باز در آن کنار دیده می‌شود که آماده است اگر گناهان دوره‌ی زندگی آن مرد از ثواب‌هایش بیشتر باشد او را ببلعد. ضمناً نتیجه‌ی نامطلوب ترازو سبب پایان موجودیت آن روح هم می‌شود.

سوژه‌های من در مورد این تابلو اظهار نظرهای زیادی می‌کنند. مردی که پیشینه‌ی اعتقادات ماوراءالطبیعه‌ای دارد، بر این نظریه پافشاری می‌کند که هیچ‌کس، علی‌رغم نتیجه‌ی توزین گناهان و ثواب‌ها، از ورود به برزخ منع نمی‌شود. این نظریه به‌نوعی واقعیت دارد. اما نباید فراموش کرد که جایگاه تمام ارواح در برزخ یک‌سان نیست و هر گروه بنا به سطح پیشرفتش در مکان‌های مختلفی در برزخ قرار می‌گیرد.

برای جواب به این سؤال باید بگوییم که درصد بالایی از مردم جامعه معتقدند همه‌ی روح‌ها به یک مکان مشترک نمی‌روند. مذهبیون میانه‌روی امروزی دیگر تأکیدی بر موضوع آتش گداخته‌ی جهنم و سنگ‌سار کردن گناه‌کاران ندارند. بسیاری از فرقه‌های دینی به‌نوعی هم‌زیستی روحی بین مرتکبین خیر و شر معتقدند. اما بر اساس یک اعتقاد فلسفی باستانی، روح خطاکار از طریق جدایی همیشگی از ذات الهی مورد تنبیه قرار می‌گیرد.

کتاب مردگان یکی از منابع اعتقادات مذهبی پیشینیان به‌شمار می‌رود و مربوط به هزاران سال قبل از انجیل است. این کتاب حالت خودآگاهی بین زندگی‌های متوالی را تشریح می‌کند و آن را وضعیت «باردو»[2] می‌نامد و نتیجه می‌گیرد «اعمال شیطانی‌ای که ما در زندگی جسمی مرتکب می‌شویم، سبب انزوای روح ما در آن دنیا می‌شود». اگر شرقی‌ها معتقد به مکانی هستند که روح‌های تبه‌کار به آنجا برده می‌شوند، آیا این مشابه اعتقاد جهان غرب به مقوله‌ی «محل تطهیر مردگان»[3] نیست؟

از ابتدای پیدایش فلسفه‌ی مسیحیت، محل تطهیر مردگان به عنوان محلی

---

۱. بر اساس افسانه‌های مذهبی قدیم Anubis خدایی بوده که سری شبیه شغال داشته. وی به کمک Thoth هدایت مردگان را به محل داوری به عهده داشته است. در آنجا قلب‌های مردگان را با پر حقیقت که شبیه پر کبک بوده می‌سنجیده است. در افسانه‌های یونانی او را «هرمس» می‌دانستند.

۲. Bardo حالت روح پس از مرگ جسم و قبل از حلول در جسم دیگر.

3. Purgatory

تلقی می‌شده که روح‌های مرتکب گناهان جزئی، موقتاً به آنجا تبعید می‌شوند. این محل قرار است که محل توبه‌ی گناهان و جبران آنها در حالت تنهایی و زجر و درد باشد. نهایتاً وقتی همه‌ی «کارما»[۱]های اعمال منفی جبران شد، به روح اجازه‌ی ورود به بهشت داده می‌شود. اما روح‌هایی که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند، برای همیشه به جهنم می‌روند.

آیا جهنم برای این است که روح‌های خوب را برای همیشه از روح‌های بد جدا کند؟ اظهارات سوژه‌های مختلف مرا قانع کرده است که برای روح هیچ جایی به اندازه‌ی زندگی جسمی در کره‌ی زمین همراه با زجر و درد و ناراحتی نیست. سوژه‌ها به من می‌گویند که تمام ارواح عادی بعد از مرگ جسم به جایی برده می‌شوند که آنها را با حوصله و محبت پذیرا می‌شوند.

ضمناً من آموخته‌ام که بعضی از روح‌ها به هنگام ورود به برزخ و آشنایی با راهنمای خود برای مدتی از سایرین جدا هستند. سوژه‌های من اظهار می‌کنند، روح‌هایی که به جهت ضعف و ناتوانی نتوانسته‌اند تحریکات و وسوسه‌های جسم بشری را مهار کنند و به حق دیگران تجاوز کرده‌اند، یا مرتکب سایر اعمال شیطانی شده‌اند، پس از ورود به برزخ تبعید یا منزوی خواهند شد. با این روح‌ها تا مدت مدیدی به‌طور مرسوم و مانند سایرین رفتار نمی‌شود. بررسی‌های من نشان می‌دهد که روح‌های مبتدی که در زندگی‌های زمینی اولیه‌ی خود مرتکب اعمال منفی می‌شوند باید یک دوره‌ی انزوا در برزخ را طی کنند. نهایتاً آنها را با روح‌های هم‌ردیف خود وارد دوره‌های آموزشی فشرده می‌کنند و تحت سرپرستی و مراقبت شدید قرار می‌گیرند. در واقع، این کار علاوه بر تنبیه، به منظور تطهیر خطاهای قبلی، افزایش شناخت و آگاهی و بازسازی آنهاست.

چون خطاکاری‌های زندگی زمینی انواع مختلف دارد، دوره و نوع تعلیمات هر روح نیز متفاوت است و چگونگی آن بعد از هر مرگ جسمی مشخص می‌شود. مدت انزوا و زمان بازگشت مجدد به قالب جسمی نیز برای همه‌ی روح‌ها یک‌سان نیست. مثلاً من گزارشاتی از سوژه‌ها شنیده‌ام حاکی از اینکه روحی بلافاصله بعد از دوره‌ی انزوا در قالب جسمی جدید به دنیا آمده تا در زندگی جدیدش با اعمال نیک خود خطاهای گذشته را جبران کند. گزارش زیر روشن‌گر این وضعیت است.

---

۱. Karma در دین بودا به عنوان اعمال انسان در هر یک از زندگی‌های زمینی آمده است که سرنوشت وی را برای زندگی بعدی معین می‌کند.

گزارش شماره‌ی ۱۰

- آیا روح در مقابل اعمال خطای جسم بشری خود که منجر به تجاوز به حقوق دیگران می‌شود، مسئولیت دارد؟
- بله اعمالی که به سایرین صدمه بزند به روح هم مربوط می‌شود. من با یک روح که این وضع برایش پیش آمد آشنا شدم.
- در مورد آن عنصر روحی چه می‌دانی؟ وقتی آن روح بعد از زندگی زمینی که مرتکب خطا شده بود به برزخ آمد، برایش چه اتفاقی رخ داد؟
- آن مرد سبب ناراحتی شدید دختری شده بود ... وقتی اینجا آمدیم به گروه ما نپیوست. چون اعمال زندگی زمینی او خیلی بد بود، برایش دوره‌ی آموزشی جدا ترتیب دادند.
- تنبیه او به چه صورت بود؟
- تنبیه ... به معنای دیگری است ... بازسازی بهتر است ... البته این بستگی به هر معلم دارد ... معلم‌ها به‌طور کلی با آنهایی که آزار و ضررشان به بقیه رسیده جدی‌تر برخورد می‌کنند.
- منظورت از جدی‌تر چیست؟
- خب ... این دوستم را نگذاشتند که با ما همراه باشد ... با دوستانش باشد ... بعد از اینکه در آن زندگی زمینی دخترک را آزار داده بود.
- آیا او هم از همان مسیری که شما به برزخ بازگشتید، به آنجا آمد؟
- بله، اما کسی به ملاقاتش نیامده بود، او را مستقیماً به جایی فرستادند که به‌تنهایی با یک معلم مشغول آموزش شود.
- بعد برایش چه روی داد؟
- بعد از مدتی ... نه خیلی طولانی ... او را به‌صورت یک زن به زمین بازگرداندند ... که مردم اطرافش خیلی خشن بودند ... همه را به‌طور مادی مورد تجاوز قرار می‌دادند ... این انتخاب مخصوصاً برایش شده بود که مورد تجاوز قرار گرفتن را تجربه کند.
- فکر می‌کنی این روح، برای آزردن آن دختر در زندگی قبلی، جسم آن زمان خود را سرزنش می‌کرد و مسئول می‌دانست.
- نه ... او خودش خطا را قبول کرد ... خودش را سرزنش می‌کرد که نتوانسته

جلوی وسوسه و لغزش‌های جسمش را بگیرد. او قبول کرد که در زندگی بعدی به‌صورت یک زن مورد تجاوز قرار بگیرد ... تا درست درک کند چه بر سر آن دختر آورده است.

- اگر این دوستت باز هم مطلب را درک نکند و دوباره مرتکب اعمال ناپسند در زندگی زمینی بشود، ممکن است بار دیگر در برزخ روح او را به‌کلی منهدم کنند؟
- (مکث طولانی)... انرژی را نمی‌شود به این سادگی منهدم کرد ... ولی ممکن است آن‌قدر مورد دگرگونی قرار گیرد که تا چندین زندگی بعدی هم نتواند وضعیتش را جبران کند.
- چطوری؟
- (به طور نامفهوم)... نه با انهدام ... با تغییر شکل ...

سوژه‌ی گزارش شماره‌ی ۱۰ حاضر نشد به بقیه‌ی سؤالات من در مورد دوستش جواب دهد و سایر سوژه‌هایی هم که اطلاعاتی در خصوص این روح‌های آسیب‌دیده دارند خیلی به‌وضوح درباره‌ی آنان صحبت نمی‌کنند. در فصول بعدی در خصوص این تغییر شکل انرژی اطلاعات بیشتری کسب خواهیم کرد.

اغلب روح‌های سرگردان به‌نحوی قادر هستند مسئله‌ی آلودگی خود را حل کنند. پرداختی که ما باید در مقابل اعمال بد خود تحمل کنیم، یا پاداشی که به جهت اعمال خوب استحقاق آن را به دست آورده‌ایم، همگی در چگونگی وضعیت زندگی بعدی ما طبق قوانین کارما تأثیر می‌گذارند. تنبیه خطاکاران و متجاوزین به حقوق آن است که در زندگی بعدی در شرایط مشابهی مورد آن تجاوز قرار بگیرند و این مبنای اصلی نظام عدالت کارما در زندگی‌های متوالی است. در کتاب بهاگاواد گیتا Bhagavad Gita که از متون مقدس مشرق‌زمین است و هزاران سال قدمت دارد، عبارتی به این مفهوم آمده است که «روح‌های بدکار باید بالاخره فضیلت خود را دوباره به دست آورند».

بررسی زندگی بعد از مرگ بدون طرح موضوع قانون علت و معلول و عدالت کارما امکان‌پذیر نیست. بر اساس کارما نتیجه‌ی اعمال خیر و شر بر چگونگی زندگی بعدی اثر می‌گذارد. عبارت «هیچ چیز در زندگی ما اتفاقی نیست»، به‌درستی فلسفه‌ی کارما را بیان نمی‌کند. اما این ضرب‌المثل می‌تواند به ما درسی بیاموزد. اعمال ما در

سرنوشت ابدی‌مان مؤثر است و به هیچ طریقی نمی‌توانیم از آن فرار کنیم، مخصوصاً اگر به حقوق دیگران تجاوز کرده باشیم.

کلید پیشرفت در این است که بفهمیم به ما خلقتاً توانایی داده شده است که در مقاطعی از هر زندگی به تصحیح مسیر خود بپردازیم و شهامت آن را داشته باشیم که اگر راهمان غلط است و ما را به مقصد نمی‌رساند، آن را تغییر دهیم. با غلبه بر ترس و قبول ریسک، سرنوشت کارما برای ما عوض می‌شود و در مقابل انتخاب جدیدی قرار می‌گیریم. در پایان هر زندگی، به‌جای آنکه هیولایی با دهان باز منتظر بلعیدن ما باشد، می‌توانیم خودمان در حضور معلم و راهنمایمان، منتقد سخت‌گیر اعمالمان بشویم. از این روست که می‌گویند فلسفه‌ی کارمای زندگی‌های متوالی، هم عادلانه است و هم همراه با لطف و رحمت و بخشش است. خود ما، با کمک مشاور معنوی روش اجرای عدالت در مقابل اعمال گذشته‌مان را تصمیم می‌گیریم. بعضی که به فلسفه‌ی زندگی متوالی هم اعتقاد دارند فکر می‌کنند اگر روح‌های منفی نتوانند بعد از تعداد معینی زندگی زمینی پرورش صحیح پیدا کنند، به‌کلی از بین می‌روند و روح‌های جدی‌تر و علاقه‌مندتر جایگزین آنها می‌شوند. سوژه‌های من این مفهوم را رد می‌کنند.

هیچ مسیرِ از قبل تعیین‌شده‌ای برای کسب شناخت و آگاهی همه‌ی روح‌ها به‌طور یک‌نواخت طراحی نشده است. یکی از سوژه‌های من عنوان می‌کرد که «روح‌ها برای تمام دوره‌ی جنگ به زندگی زمینی فرستاده می‌شوند». معنی این عبارت این است که به روح‌ها وقت و موقعیت کافی برای پیشرفت داده می‌شود. روح‌هایی که مداوماً در زندگی‌های زمینی رفتار منفی از خود بروز می‌دهند، باید آن‌قدر کوشش کنند تا بالاخره از عهده‌ی اصلاح خود برآیند. تا آنجا که من دیده‌ام اثر اعمال کارمای منفی، برای روحی که مایل باشد روی کره‌ی زمین کوشش کند، باقی نخواهد ماند.

این سؤال هنوز بی‌جواب مانده است که آیا روح باید کاملاً مسئول اعمال مخرب، ضداجتماعی و غیرمعقول بشریت باشد، یا نه؟ روح‌ها باید یاد بگیرند که در هر قالب جسمانی جدیدی که به آنها داده می‌شود به سعی و کوشش خود ادامه دهند.

هویت هر روح به‌صورت مُهری که مخصوص خود اوست مشخص می‌شود و این مهر بر ذهن قالب بشری او هم نقش می‌بندد. البته یک دوگانگی عجیب و غریب بین ذهن روحی و مغز بشری هست که در فصل‌های بعدی کتاب، پس از آنکه خواننده با نحوه‌ی زندگی روح در عالم برزخ آشنا شد، به آن اشاره خواهیم کرد.

فصل پنجم

آشنایی با برزخ

پس از پایان دیدار با آنهایی که هنگام ورود به برزخ به استقبال ما می‌آیند، ما آماده می‌شویم که به محل معالجه و شفا یافتن برویم. معمولاً پس از این مرحله در مکان دیگری هم توقفی داریم تا در آنجا با محیط برزخ و زندگی به‌صورت روح آشنا شویم و با آن خو بگیریم. در این توقف‌گاه غالباً راهنمایانمان ما را مورد معاینه و بررسی قرار می‌دهند.

در این متن، من مکان این رویدادها را «محل»، یا «فضا» می‌نامم. این لغات بیشتر جنبه‌ی قراردادی دارند. در نظر داشته باشید که در واقع با دنیای غیرمادی برزخ روبه‌رو هستیم. اگرچه سوژه‌های مختلف محل وقوع این دو مرحله را با نام‌های مختلف بیان می‌کنند، ولی شباهتی که در گزارشات آنها راجع به رخ‌دادهای این مراحل زندگی به‌صورت روح دیده می‌شود، بسیار قابل توجه است. سوژه‌های من این اماکن را سالن، بندرگاه سفر، توقف‌گاه فضایی و غیره می‌نامند ولی بیشترین اصطلاحی که به‌کار می‌رود: «محل شفا یافتن» است.

من شفاخانه را به عنوان یک «بیمارستان صحرایی» تلقی می‌کنم که روح‌های آسیب دیده و آزرده از صحنه‌ی جنگ زمینی به آنجا آورده می‌شوند.

سوژه‌ی بعدی مردی است که روح نسبتاً پیشرفته‌ای دارد و بارها از این مرحله‌ی معالجه و بازسازی رد شده جریان توقف در این مرحله را شرح می‌دهد.

گزارش شماره ۱۱

- بعد از ترک دوستانی که پس از مرگ به ملاقات تو آمده بودند، روحت به کجا می‌رود؟
- من برای مدتی تنها هستم ... از مسافت‌های دوری رد می‌شوم.
- بعد چه اتفاقی می‌افتد؟
- من توسط یک نیروی نامرئی به طرف فضای بسته‌تری راهنمایی می‌شوم ... به آستانه‌ی جایی که انرژی خالص است.
- آنجا چطور محلی است؟
- از لحاظ من ... حالت ... کشتی شفا ... دارد.
- هر اندازه که می‌توانی تجربیات خودت را در این مکان با جزئیات بیشتری مطرح کن.
- من به درون پرتاب می‌شوم و یک نور روشن گرم می‌بینم. آن نور، به‌صورت یک جریان انرژی مایع به من نزدیک می‌شود. در ابتدا نوعی بخار اطراف مرا فراگرفته است. بعد روح مرا، مانند یک موجود زنده، لمس می‌کند. سپس به‌نوعی آتش‌گونه در من جذب می‌شود و تمام دردها و رنج‌های مرا می‌شوید و تمیز می‌کند.
- آیا کسی تو را می‌شوید، یا آن اشعه‌ی نورانی سبب نظافت تو می‌شود؟
- من تنها هستم ولی ذات من دارد شسته می‌شود. دوباره پس از تماس با زمین، مرا از آلودگی‌های آنجا بازسازی می‌کند.
- شنیده‌ام که این مثل دوش گرفتن پس از یک روز کار شاق است.
- (با خنده) در واقع از کار یک دوره زندگی شسته می‌شوم، تازه خیس هم نمی‌شوم!
- ضمناً تو که جسم و بدن نداری. پس این انرژی چطور روح تو را می‌شوید؟
- خودیت مرا تمیز می‌کند ... من از جسم و زندگی قبلی خسته شده‌ام.
- می‌خواهی بگویی که رنج‌های جسم مادی و ذهن بشری تو پس از مرگ بر روحت تأثیر گذاشته است؟
- خدایا ... بله! مغز و جسمی که به من تعلق داشت، در وجود من اثر گذاشته است.
- اما الان که دیگر از آن قالب جسمی جدا شده‌ای.
- هر زندگی زمینی و هر جسم، جای پا و ... اثر ... خود را باقی می‌گذارد ... لااقل تا مدتی ... اثر بعضی از جسم‌های زمینی خود را هرگز از دست نداده‌ام. حتی پس

از آزاد شدن از قفس جسمی بعضی خاطرات و اثرات برجسته‌ی زندگی‌های قبلی به هر حال باقی می‌مانند.

- خوب، حالا از مرحله‌ی شستشوی روح فراتر برو و بگو چه چیزی احساس می کنی؟
- من در نور معلق می‌شوم ... نور به روحم نفوذ می کند ... صفات منفی را می‌شوید، به من امکان می‌دهد که قیود زندگی قبلی را رها کنم ... حالا دوباره یک موجود واقعی می‌شوم.
- آیا این حالت دوش گرفتن بر روی همه اثر مشابهی دارد؟
- (مکث) زمانی که جوان‌تر و کم‌تجربه‌تر بودم، وقتی به این مرحله می‌رسیدم بیشتر آزرده و آسیب‌دیده بودم ... انرژی اینجا کم‌تر مؤثر بود ... چون نمی‌دانستم چطور از آن بهره بگیرم و نقاط منفی خودم را پاک کنم. لذا علی‌رغم این انرژی شفابخش جراحات و صدمات بیشتری را به خودم می گرفتم.
- فکر می کنم مقصودت را دریافتم. حالا چه‌کار داری می کنی؟
- وقتی در اینجا دوباره بازسازی شدم، این مکان را ترک می کنم و برای صحبت راهنمایم به محل آرام‌تری می‌روم.

مرحله‌ای که من آن را «دوش شفابخش»[1] نامیده‌ام، در واقع سرآغاز جریان معالجه و نوسازی روح‌هایی است که به برزخ بازمی‌گردند. مرحله‌ی آشنایی که بلافاصله بعد از این دوره طی می‌شود (به‌خصوص در مورد روح‌های جوان) شامل یک جلسه‌ی مفصل گفتگو و مشاوره با راهنمای هر روح است. وقتی روح شسته و شاداب به این مرحله می‌رسد، تحت جریان بازگو کردن اطلاعات مربوط به زندگی جسمی‌ای که تازه آن را تمام کرده قرار می‌گیرد. هدف دیگر جلسه‌ی مصاحبه این است که روح تازه به برزخ‌بازگشته، از عواطف و احساسات دنیای خاکی آزاد شود و دوباره با برزخ خو بگیرد و سپس خود را با زندگی در آنجا تطبیق دهد.

افرادی که درحالت خواب مصنوعی این جلسه‌ی مشاوره را شرح می‌دهند، اظهار می‌دارند که راهنمای آنها در عین محبت و تسلی بخشیدن، نوعی بازخواست نیز از آنها به عمل می‌آورد. برای تجسم این رابطه کافی است نحوه‌ی برخورد با معلم مهربان و مورد علاقه‌ی مدرسه‌ی ابتدایی خود را به یاد آورید. در نظر بگیرید با کسی روبه‌رو

---

1. Shower of healing

هستید که عنصری قاطع ولی در عین حال دل‌سوز و علاقه‌مند به شماست. همه چیز را در مورد شما می‌داند، با روش‌های یادگیری، نقاط ضعف و قدرت و ترس‌های شما آشنایی دارد و تا زمانی که خودتان حاضر باشید و سعی و کوشش کنید او هم آماده است به شما کمک کند. وقتی که دیگر رغبت نشان ندهید، به حالت توقف درمی‌آیید. هیچ‌چیز شاگرد از نظر معلم معنوی پوشیده نیست. هیچ‌چیز در آنجا قابل پنهان کردن و غیرواقع جلوه دادن نیست. صحنه‌های آشنا کردن روح با برزخ، به انواع مختلفی برگزار می‌شود. وضعیت و حالت ذهنی او بعد از پایان هر زندگی زمینی بر چگونگی صحنه تأثیر می‌گذارد. سوژه‌ها عنوان می‌کنند، که این مرحله‌ی آشنایی معمولاً در محلی به شکل اتاق صورت می‌گیرد. مبلمان، محل و مدت این کنفرانس در پایان هر زندگی متفاوت است. گزارش زیر مربوط به صحنه‌ی آشنایی است که حاکی از رغبت نیروهای برتر، به تسلی دادنِ روح بازگشته از زمین است.

گزارش شماره ۱۲

- این محل درست همان اتاق خواب من در دوران خوش کودکی است. همان کاغذ دیواری‌ها با گل‌های سرخ، همان تختخواب فلزی که فنرهای آن صدا می‌کرد. روی تخت هم همان لحاف صورتی که مادربزرگم برایم دوخته بود پهن شده است. مادربزرگم، که هر وقت ناراحتی داشتم برایش درددل می‌کردم و او مرا دل‌داری می‌داد، گوشه‌ی تخت نشسته و منتظر من است. خرس پارچه‌ای قشنگ مورد علاقه‌ی من هم در آن کنار قرار دارد. صورت پر از چین و چروک مادربزرگ مثل همیشه سرشار از مهر و محبت است. بعد از مدتی فهمیدم که او در واقع راهنمای من آمِفوس است. من با او در مورد خوشی‌ها و ناخوشی‌های زندگی‌ام که الان به پایان رسیده صحبت می‌کنم. می‌دانم مرتکب اشتباهاتی شده‌ام، ولی او چقدر با من مهربان است. وقتی خاطراتم را نقل می‌کنم او هم با من می‌خندد، یا گریه می‌کند. سپس در مورد کارهایی که می‌بایست انجام دهم و ندادم با هم حرف می‌زنیم. بالاخره همه چیز به‌خوبی گذشت. او می‌داند که حالا من باید در این عالم زیبای برزخ زندگی کنم. حالا استراحت می‌کنم. برایم مهم نیست اگر قرار شود سفر دیگری به زمین بکنم، چون می‌دانم که دوباره به همین جا که موطن اصلی من است بازمی‌گردم.

ظاهراً ارواح پیشرفته‌تر نیازی به این مرحله‌ی آشنایی ندارند. این بدان معنی نیست که آن ده درصد از سوژه‌های من که در این گروه هستند وقتی از زمین به برزخ بازمی‌گردند، دستی برای راهنمای خود تکان می‌دهند و از کنار او رد می‌شوند. همه‌ی روح‌ها بدون استثنا مسئول اعمال زندگی‌های گذشته خود هستند. عملکرد هر روح بر اساس تعبیری که از وظایف خود داشته و نحوه‌ی اعمالی که در آن زمینه انجام داده، مورد داوری قرار می‌گیرد. مصاحبه‌ی روح‌های پیشرفته‌تر توسط راهنمایان ارشد و استادان انجام می‌شود. مشاوران به عنصرهای کم‌تجربه‌تر توجه بیشتری معطوف می‌دارند، چون تطبیق دادن آنها با نحوه‌ی زندگی به‌صورت روح برایشان مشکل‌تر است.

سوژه‌ی بعدی، در مرحله‌ی آشنایی با برزخ، نیاز به درمان بیشتری داشته است. راهنماها به‌طور معمول، به منظور تعدیل رفتار آینده‌ی روح‌ها، به جستجو در خصوص برداشت‌ها و احساسات قبلی آنها می‌پردازند. این سوژه، که گزارش شماره‌ی ۱۲ مربوط به اوست، یک خانم قوی‌هیکل سی و دوساله با قدی بلند و وزنی بیشتر از متوسط است. بلوز گشاد، شلوار جین و چکمه پوشیده است. اسمش هِستِر است و اولین بار با حالت اضطراب و آشفتگی به دفتر من آمد.

مشکلات او شامل سه قسمت بود. او از زندگی خود به عنوان مشاور خرید و فروش املاک شکایت داشت و می‌گفت، اگرچه در کار خود موفق است و پول زیادی درمی‌آورد، اما این شغل برایش ارضاکننده نیست. او عنوان کرد که قفسه‌ای پر از لباس‌های زیبا دارد که از پوشیدن آنها متنفر است. این سوژه سپس اظهار کرد همیشه به‌آسانی مردها را تحت نفوذ خود درمی‌آورد. او اضافه کرد که «یک حالت خشن مردانه در من هست و خود را به عنوان یک زن، ناقص تلقی می‌کنم». در بچگی عروسک‌بازی نمی‌کرده و لباس‌های دخترانه نمی‌پوشیده و غالباً با پسرها و ورزش‌های رقابتی و خشن پسرانه مشغول بوده است.

اگرچه هستر با مردی که حاضر شده تحکم او را در روابطشان قبول کند ازدواج کرده، ولی می‌گوید احساس مردانگی او با افزایش سن کاهش نیافته است. از رابطه‌ی جنسی با شوهرش لذت می‌برده، اما مادامی که خودش کنترل جسمانی را در اختیار داشته است. علاوه بر این هستر از درد شدید در قسمت راست سر، در ناحیه‌ی بالای گوش خود نیز شکایت داشت. پس از معاینات زیاد، پزشکان معالج ریشه‌ی درد را به فشار عصبی مربوط کرده بودند.

در ضمن یک جلسه خواب مصنوعی دریافتم که این سوژه در زندگی‌های گذشته‌ی خود مذکر بوده است. در آخرین زندگی قبلی نام او راس فلدون بوده و در دهه‌ی ۱۸۸۰ در ایالت اوکلاهما به شغل دادستانی مشغول بوده است. سوژه‌ی من، در زندگی در قالب راس به سن سی و سه‌سالگی با شلیک گلوله به ناحیه‌ی سر، در اتاق یک هتل خودکشی کرده است. راس از شغل دادستانی و کوشش در اثبات خطاهای متهمین در دادگاه خسته شده و از روند زندگی خود ناراضی بوده است.

خوانندگان توجه خواهند کرد که پیشرفت مکالمه با این سوژه سبب بروز هیجان شدید در او می‌شود. در درمان از طریق بازگرداندن فرد به گذشته، بروز این حالت غیرعادی نیست.

گزارش شماره‌ی ۱۳

- حالا که از «دوش شفابخش» فارغ شده‌ای، به کجا می‌روی؟
- (با اکراه) به دیدن مشاورم.
- اسمش چیست؟
- (مکث)... چیز ... اسمش کلودیس است.
- وقتی وارد برزخ شدی با کلودیس صحبت کردی؟
- نه، هنوز آمادگی نداشتم ... فقط می‌خواستم پدر و مادرم را ببینم.
- حالا چرا به دیدن کلودیس می‌روی؟
- ... باید ... جواب‌هایی راجع به کارهایم بدهم ... بعد از اتمام هر یک از زندگی‌هایمان این مرحله را می‌گذرانیم. اما این مرتبه حسابی وضعم خراب است.
- چرا؟
- چون خودکشی کردم.
- اگر کسی در زندگی زمینی مرتکب خودکشی بشود، روح او را در برزخ تنبیه می‌کنند؟
- اینجا تنبیه به‌صورتی دیگر و نه به‌صورتی که در زمین مرسوم است وجود دارد[1] و جنبه‌ی آموزش نیز دارد. کلودیس از این جهت ناراضی خواهد بود که من زود

---

۱. در خودکشی، روح دچار عذابی بسیار سنگین‌تر از عذابی که به خاطر آن خودکشی کرده می‌شود. (مترجم)

از میدان در رفتم و شهامت رویارویی با مشکلات را نداشتم. خودکشی مسئله‌ی مرا حل نکرده و همه چیز به همان صورت وجود دارد. حالا باید در قالب جسمی دیگر برگردم و با همان مشکلات روبه‌رو شوم. فقط در این میان فرصت زیادی را از دست داده‌ام و دچار ندامت و پشیمانی هستم.[۱]

- آیا تو را به جهت خودکشی محکوم نخواهند کرد؟
- (مکث) از عملی که کرده‌ام احساس غم و اندوه[۲] دارم.

یادداشت: این برداشتی است که معمولاً همه‌ی روح‌ها در خصوص خودکشی دارند. باید اضافه کنم آنهایی که به جهت دردهای مزمن و بیماری‌های لاعلاج دست به خودکشی می‌زنند در حالت روحی چندان احساس ندامت و پشیمانی ندارند. عکس‌العمل راهنما و دوستان آنها هم در مورد این‌گونه خودکشی‌ها ملایم‌تر است.

- خوب برگردیم به موضوع ملاقات تو با کلودیس. اول شرح بده محلی که جلسه‌ی تو با او برگزار می‌شود چطور جایی است؟
- من وارد اتاقی می‌شوم ... اطرافش دیوار است ... (خنده) اوه اینجا باک‌هورن است.
- باک‌هورن چیست؟
- میخانه‌ی گاوچران‌ها در اوکلاهما. من جزو مشتری‌های اینجا بودم ... محیط دوستانه‌ای است ... چوب‌کاری‌های قشنگی دارد ... صندلی‌های چرمی راحت ... (مکث) کلودیس سر یک میز نشسته و منتظر من است. حالا باید مشغول صحبت شویم.
- آخر میخانه‌ی اوکلاهما در عالم برزخ چه می‌کند؟
- این یکی از کارهای محبت‌آمیزی است که اینجا برای ما می‌کنند، تا ذهنمان آرامش پیدا کند. اما خوب به همین جا تمام می‌شود ... (با آه طولانی) مذاکره‌ی امروز حتماً حالت آن میهمانی‌ها و صحبت و گفتگوهای این بار و میخانه را نخواهد داشت.
- از صدایت حدس می‌زنم تا حدودی از گفتگو با راهنمایت احساس ناراحتی می‌کنی.

---

۱. در قرآن چندین آیه وجود دارد که مفهوم کلی آنها دلالت دارد بر اینکه ارواح خطاکار در دنیای دیگر آرزو می‌کنند که ای کاش لحظه‌ای به دنیا برمی‌گشتند و می‌توانستند جبران کنند. (مترجم)

۲. اندوه روح به خاطر حسرت و ندامت بر امری است که فوت شده است. (مترجم)

- (به حالت دفاعی) آخر من خراب کردم! باید برایش توضیح دهم که قضایا چطور شد. زندگی چقدر سخت است ... سعی کردم درست عمل کنم ... اما ...
- چه چیز را درست عمل کنی؟
- (با تأسف) با کلودیس قرار گذاشته بودیم که برای خودم هدفی در نظر بگیرم و آن را دنبال کنم. او از من در قالب راس انتظاراتی داشت ... حالا باید با این وضع با او روبه‌رو شوم.
- احساس می‌کنی به قول و قرار خود با راهنمایت در مورد درس‌هایی که باید در قالب راس می‌گرفتی وفادار نماندی؟
- (با بی‌حوصلگی) نه ... من خیلی کار بدی کردم. البته حالا باید دوباره بروم و همه‌ی آن کارها را انجام دهم. مثل اینکه ما هیچ‌وقت به‌طور کامل کارهایی را که باید، انجام نمی‌دهیم. (مکث) می‌دانی ... اگر این زیبایی‌ها ... مثل پرنده‌ها ... گل‌ها ... درخت‌ها ... روی زمین نبود که من اصلاً برنمی‌گشتم.
- کار خیلی سختی است. می‌بینم خیلی ناراحت هستی، اما فکر نمی‌کنی ...
- (با حالت عصبی) از هیچ چیزی هم نمی‌شود شانه خالی کرد. همه اینجا آدم را خوب می‌شناسند. هیچ‌چیز را نمی‌توانم از کلودیس پنهان کنم.
- یک نفس عمیق بکش و برو توی بار باک‌هورن و بگو چه‌کار می‌کنی.
- (آب دهان را قورت می‌دهد) می‌روم سر میز گردی که کلودیس هم آنجاست، می‌نشینم.
- حالا که نزدیک کلودیس هستی فکر می‌کنی او هم به اندازه‌ی تو از این زندگی آخر تو ناراضی است؟
- نه، من به جهت کارهایی که کرده‌ام و آنچه که نمی‌بایست انجام دهم ولی مرتکب شدم، بیشتر از او ناراحت هستم. این مشاورین ممکن است ناراضی باشند، ولی ما را تحقیر نمی‌کنند. آنها برتر از این حرف‌ها هستند.

جلسه‌ی مشاوره با راهنما به جریان شفایابی روح در دوران آشنایی با برزخ کمک می‌کند، اما این بدان معنی نیست که سدهای مقاوم در مقابل پیشرفت روح کاملاً برداشته می‌شوند. خاطرات دردناک عاطفی زندگی‌های قبلی به‌آسانی جسم نمی‌میرند. هستر باید جنبه‌ی منفی اعمالی که در قالب راس مرتکب شده را با واقع‌بینی درک کند. بازسازی صحنه‌ی آشنایی در برزخ به درمان بیماران کمک می‌کند. من با

استفاده از این روش به احساسات و باورهای قبلی سوژه‌ها و اثر آنها بر رفتار فعلی بیماران پی می‌بردم. صحنه‌ی آشنایی سوژه‌ی گزارش ۱۳ بسیار مفصل بود، که من فقط مختصری از آن را ذکر کردم. در این مقطع سؤالاتم را در مورد راهنمای سوژه ادامه دادم.

ضمن برملا شدن زندگی راس فلدون، من نقش شخص ثالثی را در ارتباط بین سوژه و کلودیس ایفا خواهم کرد. در این جلسه من همچنین می‌خواهم از زبان هستر/راس گفته‌های کلودیس را بشنوم و به ذهنیت او پی ببرم. تلقین به سوژه و راهنمای او یکی از طرق دستیابی به مددخواهی بیشتر، از عناصر روحی برتر، روی مسائل سوژه‌هاست. گاهی اوقات من حس می‌کنم که راهنمای خودم هم مرا در انجام این گفتگو کمک می‌کند.

من به دلایل موجه، در مورد احضار روح راهنمایان خیلی محتاطانه عمل می‌کنم. برقراری ارتباط مستقیم با راهنما غالباً منجر به نتایج نامطمئنی می‌شود. اگر دخالت من بی‌مورد، یا غیرماهرانه باشد، راهنمایان جلوی جواب سوژه را هم می‌گیرند، یا به زبان استعاره سخن می‌گویند که درک آن به‌راحتی امکان‌پذیر نیست. من در موقعیت‌هایی صدای راهنمایان را از طریق تارهای صوتی سوژه شنیده‌ام. غالباً کیفیت ادای الفاظ آن‌قدر ناجور، مقطع و نامفهوم بوده که من پاسخ به سؤالاتم را اصلاً تشخیص ندادم. اما وقتی به‌جای راهنما، سوژه از طرف او حرف بزند، کیفیت صدا تا آن حد مقطع و بد نیست.

در این مورد کلودیس از طریق هستر و راس حاضر می‌شود و ادامه‌ی کار با سوژه از طرف او را تا حدودی امکان‌پذیر می‌کند.

- راس، من و تو باید بفهمیم که حالت روانی تو در شروع مرحله‌ی آشنایی با برزخ چگونه است. آیا مایل هستی کوشش کنیم؟
- بله، من موافقم.
- بسیار خوب، حالا از تو می‌خواهم که یک عمل غیرعادی انجام دهی. بعد از سه شماره، تو قادر خواهی بود که هم نقش خودت را ایفا کنی و هم نقش کلودیس را. این توانایی به تو امکان می‌دهد که نه‌تنها افکار خودت را به من منتقل کنی، بلکه ذهنیات کلودیس را نیز برایم مشخص کنی. به نظر خواهد رسید که وقتی از تو سؤال می‌کنم، تو نظرات راهنمایت را ابزار خواهی کرد. آیا آماده هستی؟

ـ (با تردید) بله ... فکر می‌کنم.
ـ (با سرعت) یک، دو، سه، (من دستم را روی پیشانی سوژه می‌گذارم که انتقال ذهن را تسریع کند) حالا، فرض کن نظرات کلودیس را بیان می‌کنی. تو سر یک میز نشسته‌ای و راس فلدون هم سر همان میز است. به او چه خواهی گفت؟ سریع جواب بده. (می‌خواهم سوژه فوراً جواب دهد و فرصت تفکر در خصوص سختی این فرمان مرا نداشته باشد).
ـ (با عکس‌العملی کند، سوژه حرف‌های راهنمای خود را تکرار می‌کند) میدانی راس، تو باید بهتر از این از عهده‌ی انجام وظایفت برمی‌آمدی.
ـ به‌سرعت فرض کن راس هستی، جواب کلودیس را بده.
ـ من ... سعی کردم ... ولی نتوانستم به هدفم برسم.
ـ دوباره موضعت را تغییر بده ... حرف‌ها و افکار کلودیس را تکرار کن.
ـ اگر می‌توانستی تغییری در کارهای این زندگی‌ات بدهی، چه می‌کردی؟
ـ جواب راس را بگو.
ـ دچار وسوسه ... و فساد ... مالی و قدرت‌جویی نمی‌شدم.
ـ حرف کلودیس را به من بگو.
ـ چرا گذاشتی این چیزها قول و قرار اولیه‌ات را تحت‌الشعاع قرار دهد؟
ـ (با صدای آرام) آفرین، خوب جلو می‌روی. همین‌طور جایت را عوض کن. حالا جواب راهنمایت را بده.
ـ می‌خواستم ... در جامعه ... فرد مهمی باشم ... می‌خواستم قوی باشم ... که دیگران به من احترام بگذارند.
ـ حالا کلودیس چه می‌گوید؟
ـ مخصوصاً در مورد خانم‌ها، می‌دیدم که می‌خواستی زن‌ها را تحت نفوذ خود درآوری، از نظر جنسی هم بر آنها غلبه می‌کردی، بدون آنکه احساسی نسبت به آنها داشته باشی.
ـ به جای راس جواب بده.
ـ بله ... درست است ... (سرش را تکان می‌دهد) خودت که بهتر می‌دانی ... من چه توضیحی می‌توانم بدهم.
ـ کلودیس چه می‌گوید؟
ـ خودت باید توضیح بدهی. باید آگاهانه در این مورد برخورد کنی.

- راس چه جوابی می‌دهد؟
- (با حالت دفاعی) اگر من در مقابل این رفتار ابراز قدرت نمی‌کردم، آنها مرا تحت نفوذ خود درمی‌آوردند.
- حالا کلودیس چه می‌گوید؟
- این کار شایسته‌ی تو نبود. موجودی که تو از خودت ساختی متناسب با وضع اولیه‌ات نیست. ما والدین تو را با دقت انتخاب کرده بودیم.

یادداشت: خانواده‌ی فلدون به کشاورزی اشتغال داشتند. وضع مالی آنها چندان خوب نبود. مردمان بسیار محترم و خوبی بودند. با فداکاری بسیار پسرشان راس را برای تحصیل رشته‌ی حقوق فرستادند و مخارج او را تأمین کردند.

- راس چه جوابی می‌دهد؟
- (با عجله) بله ... می‌دانم ... پدر و مادرم می‌خواستند من آرمان‌گرا (ایده‌آلیست) باشم. همیشه به هم‌نوع خودم، به مردمان عادی کمک کنم. من هم همین را می‌خواستم، اما نشد. خودت که شاهد بودی که چه وضعی پیش آمد. من با قرض روبه‌رو بودم. حتی وقتی مدرسه‌ی حقوق را تمام کردم، درآمد کافی نداشتم ... آن وضع چه فایده‌ای داشت ... دیگر نمی‌خواستم فقیر باشم ... نمی‌خواستم مرتباً در دادگاه از آنهایی دفاع کنم که حتی حق‌الوکاله هم به من پرداخت نمی‌کردند. از زندگی دهاتی و مزرعه و گاو و خوک هم بیزار بودم. دلم می‌خواست با مردمان معتبر و پولدار معاشرت کنم. البته وقتی به دادستانی رفتم قصدم این بود که نظام را متحول کنم و به کشاورزان هم توجه داشته باشم. ولی این نظام ... این سیستم اصلاً غلط بود، نمی‌شد.
- کلودیس حالا چه می‌گوید؟
- ولی تو اجازه دادی سیستم تو را فاسد کند. این وضع چطور پیش آمد؟
- به عنوان راس جواب بده.
- (با حرارت) مردم مجبور بودند جرائمی را که از توان آنها خارج بود، پرداخت کنند. عده‌ای را روانه‌ی زندان کردم که می‌دانستم بدون قصد مرتکب جرم شده بودند. بعضی‌ها را هم سبب شدم به دار آویخته شوند. (با صدای شکسته) من قاتل قانونی شدم.
- کلودیس چه می‌گوید؟

- تو شغلت دادستانی بود و باید مجرمینی را که به حقوق دیگران تجاوز کرده بودند محاکمه و محکوم می‌کردی، چرا از این کارت ناراضی هستی؟
- راس چه می‌گوید؟
- بعضی‌ها ... یعنی اغلب آنها ... مردمان معمولی بودند، مثل پدر و مادر خودم که با سیستم درگیر شده بودند ... برای تنازع بقا نیاز به پول داشتند ... البته بعضی‌ها هم ... مغزشان خراب بود.
- عکس‌العمل کلودیس چیست؟
- مگر تو برای حفظ انتظامات جامعه به تحصیل حقوق نپرداختی؟ مگر نمی‌خواستی شهرها، مزرعه‌ها، همه‌جا تحت نظام صحیح قانونی اداره شوند؟ مگر تو به عنوان دادستان نمی‌بایست حافظ حقوق مردمی که مورد ظلم و تجاوز و تعدی قرار گرفته بودند، می‌بودی؟
- راس چه جوابی می‌دهد؟
- (باصدای بلند) مگر متوجه نیستی؟ نشد ... آنِ روش کار نکرد. من خودم توسط یک جامعه‌ی ابتدایی به‌صورت یک جانی آدم‌کُش درآمدم.
- کلودیس چه می‌گوید؟
- و تو خودت را کشتی، جنایت کردی.
- راس چه جوابی می‌دهد؟
- در وضع بدی گیر کرده بودم ... نه می‌توانستم به «هیچ‌کس» بودن برگردم و ... نه می‌توانستم به کارم ادامه دهم.
- کلودیس چه می‌گوید؟
- تو به‌سادگی آلت دست آنهایی شدی که برای منافع شخصی و شهرت و معروفیت همه کار می‌کردند. این کار شایسته‌ی تو نبود. این رفتار در نهاد تو نبود. چرا «خود» واقعی‌ات را پنهان کردی؟
- راس چه پاسخی می‌دهد؟
- (با عصبانیت) تو چرا بیشتر به من کمک نکردی ... در اوایل شغل دادستانی من.
- کلودیس چه عکس‌العملی نشان می‌دهد؟
- چه فایده دارد که فکر کنی من باید مواظب همه‌ی کارهای تو باشم؟
- من از هستر خواستم که به عنوان راس جواب کلودیس را بدهد. اما وقتی در مقابل آخرین سؤال سکوت اختیار کرد، من دوباره وارد ماجرا شدم و گفتم راس

فکر می‌کنم منظور کلودیس این است که چه فایده دارد تو در ذهن خودت برای اعمالی که در زندگی گذشته انجام دادی و برای احساس ناراحتی که الان داری، او را سرزنش کنی؟

ـ چه می‌دانم ... شاید دلم می‌خواهد مرا تسلی بدهد.

ـ خوب کلودیس نسبت به این برداشت تو چه نظری دارد؟

ـ (با آرامی) دیگر می‌خواستی برایت چه بکنم؟ تو به اندازه‌ی کافی به درون خودت مراجعه نکردی. من افکار صحیح در ذهن تو گذاشتم که میانه‌رو باشی ... خوش‌اخلاق باشی ... تحمل داشته باشی ... احساس مسئولیت کنی ... هدف اولیه‌ی خودت را دنبال کنی ... عشق و محبت پدر و مادر را به یادت می‌آوردم. اما تو همه‌ی این افکار را عقب زدی و با سماجت دنبال راه‌حل‌های دیگری گشتی.

ـ (راس بدون فرمان من شروع به جواب دادن کرد) من می‌دانم علائمی را که تو حواله کرده بودی نادیده گرفتم ... موفقیت‌های زیادی را از دست دادم ... می‌ترسیدم.

ـ کلودیس در مورد این حرف‌های تو چه می‌گوید؟

ـ حالا، درست فکر کن و بگو مهم‌ترین چیزی که در حالت فعلی برایت ارزش دارد چیست؟

ـ به راهنمایت جواب بده.

ـ از اینکه می‌خواستم بعضی چیزها را در زندگی زمینی تغییر بدهم، خوشحالم. من کارم را این‌طور شروع کردم که تغییر مطلوبی در وضع زندگی مردم به وجود آورم.

ـ عکس‌العمل کلودیس چیست؟

ـ تو آن مأموریت را خیلی زود نادیده گرفتی. حالا هم می‌بینم دوباره داری موقعیت‌هایی را از دست می‌دهی. از ریسک کردن می‌ترسی. راه و مسیری را انتخاب کردی که به‌ضررت بود. می‌خواستی از خودت چیزی بسازی که در نهاد تو نبود. حالا دوباره با ناراحتی روبه‌رو هستی.

بازسازی صحنه‌ی آشنایی با برزخ در خواب مصنوعی، سبب بروز تغییرات ناگهانی می‌شود. توجه کنید که در گزارش ۱۳ وقتی به‌جای کلودیس حرف می‌زند، لحن او بسیار قاطع و مصمم است. اما روش صحبت هستر، یا راس اینچنین نیست. من معمولاً تا این میزان موفق نیستم که از طریق سوژه‌هایم گفتار راهنما در مرحله‌ی

آشنایی با برزخ را دریافت کنم. اما علی‌رغم کیفیت بازسازی صحنه، یادآوری خاطرات زندگی گذشته به‌نحوی بر رفتار فعلی افراد تأثیر می‌گذارد.

برای من واقعاً مهم نیست که آیا این مکالمه به همین صورت در بار باک‌هورن بین سوژه و راهنمایش انجام شده است، یا نه؟ بالاخره فردی به اسم راس فلدون مرده است. اما هستر هنوز زنده است و من می‌خواهم تا آنجا که امکان دارد رفتار ناسالم و مخرب او را از بین ببرم. پس از مکالمه‌ی بالا، مدت بیشتری در خصوص نظریات راهنمای سوژه‌ام راجع به از دست دادن ارزش‌ها و غریبه شدن با طبیعت و نهاد اولیه‌اش با او صحبت کردم. ضمناً از کلودیس هم می‌خواستم که به مدد کاری خود ادامه دهد. سپس جلسه‌ی آشنایی با برزخ را کنار گذاشتم و هستر را در حالت خواب مصنوعی به مرحله‌ی دیگری آوردم. حالا می‌خواهم در مورد زندگی زمینی جدیدش به عنوان هستر با او صحبت کنم.

- وقتی در برزخ کاملاً با نتیجه‌ی زندگی‌ات در قالب راس آشنا شدی و به هویت و نهاد واقعی روحی خودت پی بردی، چرا این قالب جدید یعنی هستر را انتخاب کردی؟
- من می‌خواستم زن بشوم تا مردم از من وحشت نداشته باشند.
- واقعاً؟ پس چرا چنین هیکل قوی و بزرگی در این قرن بیستم برای خودت خواستی؟
- مردم به هر حال مرا با یک کت و شلوار مشکی به عنوان آقای دادستان نخواهند دید. این مرتبه من موجب شگفتی آنها خواهم شد.
- منظورت از شگفتی چیست؟
- چون زن هستم. مردها از من ترس و وحشت ندارند. لذا می‌توانم وقتی حالت دفاعی به خود نمی‌گیرند، حسابی آنها را بترسانم.
- چه جور مردهایی را؟
- آن گنده‌ها را، آنهایی که در جامعه نفوذ و قدرت دارند. به‌صورت یک زن می‌توانم وقتی با من روبه‌رو هستند و احساس راحتی و امنیت دارند، حسابی آنها را گیر بیندازم.
- گیر بیندازی که چه‌کار کنند؟
- (دست راست را مشت می‌کند و محکم به کف دست چپ می‌زند) نقطه‌ضعف از

آنها به دست آورم تا بتوانم انسان‌های ضعیف را از شر این کوسه‌ها که می‌خواهند همه‌ی ماهی‌های کوچک دنیا را ببلعند، راحت کنم.

- (من همان‌طور که سوژه‌ام در حالت ابرآگاه است او را به زمان حال می‌آورم) بگذار درست بفهمم که چرا تو خواستی در این زندگی به‌صورت زن باشی. تو می‌خواهی با این شکل، همان افرادی را کمک کنی که در زندگی قبلی در قالب مردی به اسم راس نتوانستی آن کار را انجام دهی، درست است؟
- (با ناراحتی) بله، البته این راه هم خیلی خوب نیست. آن‌طوری که دلم می‌خواست موفق نشدم. من هنوز قوی و گردن‌کلفت هستم. انرژی من در جهت غلط مصرف می‌شود.
- یعنی چه در جهت غلط؟
- (با حالت اشتیاق) دوباره دارم همان کار را می‌کنم. از مردم سوءاستفاده می‌کنم. بدن یک زن را انتخاب کردم و احساس زن بودن هم ندارم.
- یک مثال بزن.
- از لحاظ جنسی و از نقطه‌نظر کار روزمره، من دوباره در مصدر قدرت هستم. به اصول پشت پا زدم، مثل دفعه‌ی قبل. برای به دست آوردن پول و موفقیت در مورد معاملات املاک زد و بند می‌کنم.
- هستر این کار چطور به تو صدمه می‌زند؟
- موضوع پول و موقعیت اجتماعی مثل مواد مخدر مرا معتاد می‌کند. درست مثل زندگی قبلی. موضوع زن بودن من نتوانست جلوی این وسوسه‌ها را بگیرد. هنوز می‌خواهم مردم را تحت نفوذ خودم درآورم. چقدر ... احمقانه است.
- فکر می‌کنی در موضوع انتخاب قالب زن دچار انگیزه‌های غلط شدی؟
- بله، چون زندگی به حالت مرد برایم طبیعی‌تر است. فکر می‌کردم اگر این بار زن باشم، متانت و آرامش بیشتری خواهم داشت. می‌خواستم موقعیت دیگری به من داده شود و با جنسیت مؤنث موفق شوم، کلودیس هم موافقت کرد. (سوژه روی صندلی جابه‌جا می‌شود) اما عجب خراب‌کاری کردم.
- هستر فکر نمی‌کنی که قدری مسائل را برای خودت پیچیده کرده‌ای؟ احساس می‌کنم، تو می‌خواستی این مرتبه زن باشی و با احساس و ادراک زنانه بتوانی از زاویه‌ی دیگری با درس‌هایت برخورد کنی. هنوز هم می‌توانی هم انرژی مردانه داشته باشی و هم زن باشی.

قبل از خاتمه‌ی این گزارش، می‌خواهم به موضوع جنسیت اشاره‌ای بکنم. اغلب سوژه‌های من تقریباً ۷۵ درصد آنها، نوع جنسیت را برای زندگی بعدی در اولویت نخست قرار می‌دهند. البته این میزان در مورد روح‌های پیشرفته‌تر صادق نیست.

آنها در مورد مرد یا زن بودن وضع متعادل‌تری دارند. ترجیح یک جنسیت نسبت به جنس دیگر بدان مفهوم نیست که روح‌ها در زندگی زمینی‌ای که در جنس مخالف هستند، ناراضی باشند.

هستر الزاماً به جهت عوض کردن جنسیت خود، هم‌جنس‌باز تلقی نمی‌شود. هم‌جنس‌بازها گاهی از آناتومی بدن خود راضی هستند و گاهی هم راضی نیستند. وقتی من با سوژه‌ای که هم‌جنس‌باز است برخورد می‌کنم، اغلب سؤال می‌کند که آیا میل جنسی او به جهت انتخاب غلط جسم این زندگی‌اش است. وقتی جلسه‌ی خواب مصنوعی تمام می‌شود، معمولاً این افراد جواب خود را پیدا می‌کنند.

در هر حال، علی‌رغم عواملی که در تعیین جنسیت مؤثر است، این تصمیم قبل از آمدن به زندگی زمینی آغاز می‌گردد. پاره‌ای از اوقات من به این نتیجه می‌رسم که هم‌جنس‌بازها قبل از شروع زندگی فعلی می‌خواسته‌اند تجربه‌ی جدیدی با جنس مخالف زندگی‌های قبلی خود داشته باشند.

برای هم‌جنس‌بازها وضعیتی در جامعه‌ی ما ایجاد می‌شود که مسیر زندگی آنها را ناهموارتر می‌سازد. وقتی کسی این مسیر را انتخاب می‌کند، غالباً می‌توان علت آن را در نیاز به تسهیل فهم اشکالات پیچیده‌ای که هویت جنسی آنها در زندگی قبلی به وجود آورده ریشه‌یابی کرد. سوژه‌ی گزارش ۱۳ برای این زندگی خود، زن بودن را انتخاب کرده تا مشکلاتی را که در زندگی قبلی در قالب راس فلدون داشته برطرف کند.

آیا اگر هستر از ابتدای تولدش از سابقه‌ی خود در قالب راس خبر داشت راحت‌تر می‌توانست مشکلات خود را حل کند یا بهتر همین است که متجاوز از سی سال منتظر بماند تا بالاخره در حالت خواب مصنوعی از آن سوابق مطلع شود؟

از دست دادن خاطرات زندگی‌های قبلی را اصطلاحاً «فراموشی» می‌نامند. این حالت برای افرادی که زندگی‌های متوالی را قبول دارند حیرت‌انگیز است. چرا ما باید با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کنیم، تا بفهمیم ما که هستیم، وظیفه‌ی ما در این دنیا چیست و همواره این سؤال برایمان مطرح باشد که آیا واقعاً یک نیروی معنوی مواظب ما هست یا نه؟ من در پایان این گزارش در خصوص این فراموشی، سؤالاتی را با سوژه‌ام مطرح می‌کنم.

ـ چرا فکر می‌کنی که نباید اطلاعی از زندگی قبلی به عنوان راس فلدون داشته باشی؟

ـ این توافقی است که ما با مشاورمان در زمانی که جسم جدیدی برای زندگی زمینی انتخاب می‌کنیم، به آن می‌رسیم.

ـ توافق در چه مورد؟

ـ ما توافق می‌کنیم که وقایع زندگی‌های قبلی را فراموش کنیم.

ـ چرا؟

ـ یک شروع مجدد بهتر از آن است که ما از قبل بدانیم به خاطر سوابقمان چه وضعی برایمان پیش خواهد آمد.

ـ آیا آشنایی و اطلاع از اشتباهات گذشته، برای اجتناب از ارتکاب مجدد آنها مفید است؟

ـ اگر مردم از زندگی‌های قبلی خود اطلاع داشتند، بیش از اندازه به آن سوابق متکی می‌شدند و درصدد چاره‌های جدید برای رفع آن مشکلات برنمی‌آمدند. باید هر زندگی جدیدی را جدی گرفت.

ـ آیا دلایل دیگری هم وجود دارد؟

ـ (مکث) مشاوران به ما می‌گویند که نداشتن اطلاع از زندگی‌های قبلی سبب می‌شود که ما بی‌جهت به دنبال انتقام نباشیم و نخواهیم در زندگی جدید با آنهایی که قبلاً به ما بد کرده‌اند، تسویه حساب کنیم.

ـ ولی به نظر می‌رسد که تو تا به حال درست همین کار را می‌کرده‌ای و انگیزه‌ی تو در این زندگی همین بوده است.

ـ (با قاطعیت) برای همین است که به مطب شما مراجعه کردم.

ـ آیا هنوز هم فکر می‌کنی، بی‌اطلاعی مطلق از زندگی‌های قبلی برای پیشرفت ضروری است؟

ـ معمولاً بله. ولی البته حالت ما بی‌اطلاعی و بودن در تاریکی مطلق نیست. گه‌گاهی در خواب ... یا در مواقع حساس ... وقتی باید مسیری انتخاب شود، جرقه‌هایی از خاطرات قبلی کمک خواهد کرد. گاهی هم «آن رفقا» ندایی می‌رسانند.

ـ منظورت از آن رفقا، عناصر جهان برزخ است؟

ـ خوب ... گاهی ایده‌ای را به ذهن ما می‌رسانند ... برای من این اتفاق افتاده است.

ـ با وجود این، تو به من مراجعه کردی که حالت فراموشی تو را از بین ببرم.

- (مکث) ما توانایی آن را داریم که بفهمیم چه موقع این کار مفید است. من آماده‌ی تغییراتی در خودم بودم و راجع به شما شنیدم. کلودیس موافقت کرد که بدیدنتان بیایم و گذشته‌ام را ببینم چون این کار به نفع من بود.
- در غیر این صورت حالت «فراموشی» تو دست‌نخورده باقی می‌ماند؟
- بله، در آن صورت مفهومش این بود که هنوز من نمی‌بایستی بعضی چیزها را بفهمم.

به عقیده‌ی من علت اینکه بعضی از افراد را نمی‌شود به خواب مصنوعی فرو برد، یا در حالت خواب مصنوعی نمی‌توانند خاطرات دقیقی را بیان کنند، این نیست که آنها زندگی‌های قبلی نداشته‌اند. بلکه به آن علت است که هنوز آمادگی روبه‌رو شدن با آن خاطرات را پیدا نکرده‌اند.

این سوژه‌ی من می‌دانست که به دلیل خاصی پیشرفت او متوقف شده و می‌خواست به علت آن پی ببرد. هویت ابرآگاه روح، خاطرات و اهداف قبلی ما را در خود ثبت می‌کند. اما در هر زندگی زمینی وقتی موقعش فرا برسد باید بین خواسته‌ها و نیازهای جسم بشری و تمایلات و اهداف روح خود، هماهنگی به وجود آوریم. من سعی دارم برای ایجاد ارتباط منطقی بین تجربیات گذشته و حال بر مبنای شعور متعارف عمل کنم. هویت واقعی ما، علی‌رغم وضع فعلی‌مان، هیچ‌گاه ما را در قالب‌های بشری مختلفی که انتخاب می‌کنیم تنها نمی‌گذارد. هر روز در حالت توجه، تمرکز و عبادت، خاطرات خودیت واقعی ما به ذهنمان تراوش می‌کند. علی‌رغم تیرگی ناشی از فراموشی، گه‌گاه پیام‌هایی به‌صورت الهام برای توجه به اعمال و کردارمان به ما می‌رسد.

من پس از خنثی کردن سردرد هستر او را تشویق کردم که از موقعیت زن بودنش برای مقاصدی غیر از اذیت و آزار و ترساندن مردها استفاده کند. از او خواستم که حالت تجاوزگرانه‌ی خود را کنار بگذارد. سپس در خصوص تغییر اهداف شغلی او صحبت کردیم و قرار شد که او گه‌گاهی داوطلبانه به کارهای عام‌المنفعه بپردازد. نهایتاً او توانست دیدگاهش را در مورد زندگی فعلی‌اش عوض کند و آن را موقعیتی استثنایی برای یادگیری و پیشرفت و نه اشتباهی در مورد انتخاب جنسیت تلقی کند. سپس جلسه‌ی درمان این سوژه را خاتمه دادم.

بعد از اتمام هر گزارش، من همواره تحت تأثیر صداقت روح‌ها قرار می‌گیرم. توجه کرده‌ام که هر وقت روحی یک زندگی سازنده داشته و خیر و منفعتش به خود

و اطرافیان رسیده باشد، با علاقه و اشتیاق به برزخ بازمی‌گردد. برعکس هر وقت سوژه‌ای، مثل گزارش شماره‌ی ۱۳، احساس می‌کند که زندگی خود را تلف کرده، به‌خصوص اگر مرتکب خودکشی شده باشد، از بازگشت به برزخ اکراه دارد.

من متوجه شده‌ام در صورتی جلسه‌ی آشنایی با برزخ برای روح ناراحت‌کننده است که او یک مرتبه و به‌طور ناگهانی با تمام خاطرات زندگی‌های قبلی خود روبه‌رو شود. بعد از مرگ زمینی، روح که از قید جسم آزاد شده، راحت‌تر در مسیر آگاهی‌ها قرار می‌گیرد. در مرحله‌ی آشنایی با برزخ، کارهای خلاف و احمقانه‌ای که در زندگی از او سر زده است، به‌شدت ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر قدر روح در زندگی خود در برزخ جلوتر برود و با آنجا بیشتر خو بگیرد، آرامش و روشنی بیشتری پیدا می‌کند.

جلسات آشنایی با راهنما به ما امکان می‌دهد که وضع خودمان را در فاصله‌ی بین دو زندگی زمینی مورد ارزیابی دقیق قرار دهیم. تجزیه و تحلیل زندگی گذشته، توسط راهنمایمان، بر اساس نیت اولیه‌ی انتخاب‌ها و همچنین، نتیجه‌ی اعمالمان صورت می‌گیرد. انگیزه‌های ما مورد سؤال و انتقاد قرار می‌گیرند ولی محکوم نمی‌شوند. میزان عفو و بخشش در آن دنیا اعجاب‌انگیز است. برعکس کره‌ی زمین، در آنجا محدودیت زمانی برای یادگیری و آموزش ما وجود ندارد. به ما امکانات بی‌شمار برای مبارزه و پیشرفت داده می‌شود.

وقتی جلسه‌ی آشنایی با برزخ و ملاقات با راهنما به پایان رسید، ما آن محل را ترک می‌کنیم و به همراه تعداد زیادی عناصر دیگر به ایستگاه مرکزی دریافت ارواح روانه می‌شویم.

فصل ششم

تغییر و تحول و جایگزینی در برزخ

در برزخ، تمام روح‌ها، علی‌رغم میزان پیشرفتشان، نهایتاً به یک ایستگاه مرکزی که من آن را محل تقسیم staging area نامیده‌ام می‌رسند. قبلاً گفته شد که سرعت حرکت روح‌ها، پس از مرگ جسم، متفاوت است و بستگی به بلوغ معنوی آنها دارد. به نظر می‌رسد که بعد از مرحله آشنایی با برزخ، روح‌ها در جای دیگری معطل نمی‌شوند و آماده شروع برنامه کلی خود هستند. از قرار معلوم، روح‌های بی‌شماری که به برزخ بازگشته‌اند، به‌صورت دسته‌جمعی به این محل منتقل می‌شوند.

گاهی از اوقات راهنمایان روح‌ها را تا اینجا همراهی می‌کنند. این وضع به‌خصوص در مورد روح‌های تازه‌کارتر صادق است. بقیه، تحت تأثیر یک نیروی نامرئی به محل تقسیم کشانده می‌شوند و به دیگران می‌پیوندند. تا آنجا که من فهمیده‌ام، نحوه‌ی آمیختن و همراه شدن هر روح با سایرین، بستگی به نظر و اراده‌ی راهنمای او دارد. غالباً عجله‌ای در کار نیست. ولی روح‌ها در این مرحله از سفرشان نمی‌خواهند که بیهوده معطل شوند و وقت خود را تلف کنند. احساس ما در این مسیر، بستگی به وضعیت ذهنی ما بعد از هر زندگی دارد.

اجتماع و انتقال روح‌ها شامل دو مرحله است: محل تقسیم، جای اردو زدن و سکنا گزیدن نیست. روح‌ها را به اینجا می‌آورند، آنها را با هم محشور می‌کنند و سپس هر یک را به مقصد مناسب نهایی می‌فرستند. وقتی حکایات مربوط به این مقطع خاص سفر را می‌شنوم، در نظرم حالت ترمینال مرکزی فرودگاه یک شهر بزرگ مجسم می‌شود، که گنجایش لازم را دارد تا همه‌ی مسافرین بتوانند به آنجا وارد شوند و

به درب خروجی مقصد نهایی خود بروند. یکی از سوژه‌ها می‌گفت این محل، مثل ایستگاه قطار بزرگی است که همه در سالن مرکزی جمع می‌شوند و سپس هر کس به سکوی مربوطه‌ی خود می‌رود.

سوژه‌ها می‌گویند اگرچه در این محل تعداد بی‌شماری ارواح رفت و آمد می‌کنند، ولی همه با نظم و ترتیب خاص و بدون ازدحام به محل مورد نظر می‌روند. یک نفر دیگر اظهار می‌کرد اینجا مثل شاه‌راه‌های لوس‌آنجلس است. فقط تراکم مسافرین، عبور و مرور را بند نمی‌آورد. ممکن است راه‌های ورودی و خروجی زیاد دیگری هم باشد، ولی هر سوژه فکر می‌کند مسیر او تنها طریق راه یافتن به اینجاست.

گزارش سوژه‌ها در مورد محل تقسیم روح‌ها در برزخ با مشاهدات اولیه‌ی آنها در مورد لایه‌ها و طبقات مه‌آلود مرحله‌ی رسیدن به برزخ متفاوت است. به نظر می‌رسد که روح‌ها در این مرحله از لابلای قشرهای یک ابر عظیم کهکشانی عبور می‌کنند و به فضای آسمانی جدیدی وارد می‌شوند. شنیدن صدای هیجان‌زده و خوشحال سوژه‌ها به هنگام اجتماع در ایستگاه مرکزی تقسیم و مهیا شدن برای سفر به مقصد تعیین‌شده برای من لذت‌بخش است. عظمت جهان باقی، آنها را شدیداً دچار بهت و شگفتی می‌کند و همه معتقدند که هسته‌ی مرکزی خلقت باید در آنجا باشد.

سوژه‌ها وقتی به اطراف خود می‌نگرند، اظهار می‌کنند که میزان نور و روشنایی در قسمت‌های مختلف برزخ متفاوت است، اما در هر حال از برداشت ذهنی ما، که بعد از مرگ تصور می‌شود فقط تاریکی و ظلمت است، صحبتی نمی‌شود. روح‌های بی‌شماری که سوژه‌ها در این آمفی‌تئاتر عظیم می‌بینند، مثل نور ستارگان دنباله‌دار بی‌شماری است که در جهات مختلف در حرکت باشند. سرعت هر یک متفاوت است، بعضی‌ها آهسته این طرف و آن طرف می‌روند و برخی با سرعت زیاد می‌روند. سوژه‌ها همچنین عنوان می‌کنند که در فاصله دورتری حالت فشردگی و انسجام انرژی دیده می‌شود که به حالت «جزیره‌های مه‌آلود»[1] بیان می‌گردد. همگی عنوان می‌کنند بارزترین خصوصیت برزخ این است که یک نیروی قوی نامرئی با هماهنگی و نظم خاصی همه چیز را هدایت و رهبری می‌کند. سوژه‌ها می‌گویند در آنجا همه چیز به وسیله‌ی فکر و احساس ذهنی صورت می‌گیرد.

فکر و احساس ذهنی اشکال مختلفی دارد. در این مرحله از سفر بازگشت به

---

1. Island of misty veils

برزخ، روح‌ها منتظر هستند تا افراد خاصی را که علاقه دارند ملاقات کنند. بعضی‌ها در دروازه برزخ به استقبال روح رفته‌اند ولی اغلب آنها را هنوز ندیده‌اند. روح‌ها بدون استثنا فقط از طریق تجسم فکری و ذهنی می‌توانند هر کسی را که می‌خواهند ببینند. فرد مورد نظر ناگهان در ذهن روحی آن مسافر ظاهر می‌شود. اگرچه ارتباط حالت تله پاتی فکری دارد و به طریق نامرئی صورت می‌گیرد ولی دو روح که با این ترتیب به هم نزدیک می‌شوند می‌توانند واقعاً با یکدیگر ارتباط مستقیم برقرار کنند. گزارش سوژه‌ها در مورد سفر، مسیر و مقصد روح‌ها کاملاً مشابه است، اگرچه مشاهدات هر کدام در طول مسافرت با بقیه فرق دارد و خاص خود اوست.

من در بین پرونده‌های خود جستجو کردم تا گزارش سوژه‌ای را پیدا کنم که نه‌تنها مشاهداتش در مسیر مسافرت روشن و واضح بوده باشد، بلکه شباهت زیادی هم به بقیه‌ی گزارشات داشته باشد. بالاخره به گزارش یک طراح گرافیک چهل و یک‌ساله برخورد کردم، که روح بالغ و پیشرفته‌ای داشت. این روح، سفر بازگشت به برزخ را بارها در بین زندگی‌های متوالی متعددی طی کرده است.

گزارش شماره‌ی ۱۴

- تو حالا آماده شده‌ای قسمت آخر سفر بازگشت به موطن اصلی خود را آغاز کنی و روح تو به مقصد نهایی خودش در برزخ برود. با شنیدن عدد سه تمام جزئیات این مرحله از سفر برایت روشن خواهد شد. گزارش مشاهدات برایت آسان خواهد بود، چون تو با این مسیر کاملاً آشنا هستی. حالا حاضری؟
- بله
- (لحن فرمان به صدای خودم می‌دهم) یک، آماده می‌شویم. دو، روحت، محل آشنایی با برزخ را ترک می‌کند. سه، فوراً بگو الان چه احساسی داری؟
- فاصله‌ها ... نامحدود هستند ... فضا، تمام‌نشدنی است ...
- می‌خواهی بگویی برزخ جای بزرگی است و انتهایی ندارد، بله؟
- (مکث طولانی) راستش را بخواهید ... از آنجایی که الان ایستاده‌ام اینجا بدون انتها به نظر می‌رسد ... ولی وقتی حرکت می‌کنم وضع فرق می‌کند.
- وضع فرق می‌کند یعنی چه؟
- خوب ... در اینجا هیچ‌چیز فرم خاصی ندارد ... اما وقتی من با سرعت بیشتری

حرکت (پرواز) می‌کنم ... مثل این است که در داخل یک قدح بزرگ گردش می‌کنم ... بالا و پائین می‌شوم ... اصلاً نمی‌فهمم دور این قدح کجاست، یا اصولاً دور دارد یا ندارد.

ـ پس به نظرت می‌آید که برزخ کروی‌شکل است؟

ـ بله، اما این فقط یک احساس است ... وقتی با سرعت حرکت می‌کنم، همه‌جا یک‌نواخت است ...

ـ پس سرعت سبب می‌شود که احساس کنی در یک کاسه یا قدح بزرگی هستی، چرا این‌طور است؟

ـ (مکث طولانی) عجیب است. اول به نظر می‌آید که من در یک خط مستقیم حرکت می‌کنم ... بعد عوض می‌شود ... آن وقت احساس می‌کنم در یک فضای کروی هستم و در جهت تماس حرکت می‌کنم.

ـ منظورت از جهت تماس چیست؟

ـ به سمت یک مقصد معین.

ـ چطور سرعت حرکت سبب می‌شود احساس کنی برزخ حالت کروی‌شکل دارد؟

ـ احساس می‌کنم سرعت سبب می‌شود که جهت حرکت ... خم بشود. این انحنا در واقع سبب می‌شود آزادی حرکتم برای انتخاب جهت کم‌تر بشود و به سوی مقصد مشخص‌تری جلو بروم.

یادداشت: سوژه‌های دیگر نیز اظهار می‌دارند که هنگام حرکت در فضای برزخ تحت تأثیر نیروی جهت‌دهنده‌ای قرار می‌گیرند. یک نفر توصیف کرد که این مثل حالتی است که روح تحت تأثیر «تارهای ارتعاشی»[1] قرار گیرد.

ـ وقتی می‌گویی آزادی تو برای حرکت کم می‌شود، آیا منظورت این است که کنترل کم‌تری روی انتخاب مسیر داری؟

ـ بله.

ـ آیا می‌توانی دقیق‌تر حرکت روحت را در خطوط جهت تماسِ مسیرِ دایره‌مانندت تشریح کنی؟

ـ حرکت با هدف مشخص‌تری صورت می‌گیرد ... وقتی که روح من در جهت

---

1. Vibrational strings

معینی کشیده می‌شود احساس می‌کنم به سوی مقصد یا هدف خاصی می‌روم ... حالت یک جوی آب سفید را دارم. روان هستم. منتها به سنگینی و غلظت آب نیستم ... از هوا هم سبک‌تر هستم.

- پس در آن فضای روحی، احساس جسمیت و وزن نداری؟
- نه، وزن ندارم. ولی مثل این است که همراه یک جریان مایع حرکت می‌کنم.
- چرا فکر می‌کنی این حالت هست؟
- خب، مثل این است که در حال شنا هستم. همراه جریان برده می‌شوم. کنترلی روی مسیر حرکت ندارم ... تحت هدایت نیروی دیگری هستم، در فضا بالا و پائین می‌شوم ... هیچ‌چیز هم جسمیت ندارد.
- آیا در بالا و پائین خود روح‌های دیگری هم می‌بینی که به سوی مقصدی در حرکت باشند؟
- بله، مثل این است که همه در یک جریان و مسیر مشترک هستیم ... و سپس وقتی بعد از مرگ به اینجا می‌آییم، دوباره با دیگران در یک رودخانه‌ی عظیم همراه می‌شویم.
- در چه زمانی تعداد روح‌ها به نظرت بیشتر می‌آید؟
- وقتی که روح به ... می‌پیوندد ... نمی‌توانم تشریح کنم.
- لطفاً سعی کن.
- (مکث) ما به دریایی کشیده می‌شویم ... در آنجا همه با حرکت آرامی بالا و پائین می‌شویم. سپس احساس می‌کنم به یک رودخانه‌ی فرعی کشیده می‌شویم، آنجا آرام‌تر است ... از افکار و ذهن خیلی‌ها به‌دور هستم ... به سوی آنهایی که می‌شناسم می‌روم.
- در تمام طول سفر، علی‌رغم اختیار خودت، به جهتی هم کشیده می‌شوی؟
- نه، ابداً. در آن مرحله‌ی آخر، مثل یک ماهی احساس می‌کنم که به برکه‌ی آب مخصوص خودم رسیده‌ام و دیگر تحت نفوذ آن نیرو به هیچ طرفی کشیده نمی‌شوم ... خودم به آزادی در آن محدوده حرکت می‌کنم.
- در مرحله قبل فکر می‌کنی چه کسی تو را در جهت مشخصی می‌کشاند؟
- عناصر برتر، آنهایی که مسئولیت و مأموریت دارند، ما را به‌جای مربوط به خود ببرند.
- عناصری مثل راهنمایت؟

- فکر می‌کنم بالاتر از او.
- در حین حرکت، دیگر چه احساسی داری؟
- آرامش، آن‌قدر همه چیز مطلوب و آرام است، که نمی‌خواهم دوباره اینجا را ترک کنم.
- مطلب دیگری هم هست که شرح بدهی؟
- بله وقتی توسط جریان انرژی کشیده می‌شوم حالت انتظار دارم.
- خوب، حالا می‌خواهم همراه این جریان انرژی بروی و به محل نهایی خود نزدیک شوی. دور و برت را نگاه کن و بگو چه می‌بینی؟
- نورهای متفاوتی را می‌بینم ... تکه تکه هستند ... از هم جدا هستند ...
- چطور از هم جدا هستند؟
- ... مثل راهروهای مختلف، هر کدام به طرفی می‌روند.
- این نورها چه هستند؟
- اینها از روح‌های مختلف افراد ساطع می‌شوند. روح‌هایی که در این راهروها در حرکتند هر کدام کم و بیش از خود نور ساطع می‌کنند، بعضی‌ها کم‌تر، بعضی‌ها بیشتر. من آنها را می‌بینم.
- آیا این راهروها، بناها و ساختمان‌هایی که روح‌ها از آنجا عبور می‌کنند و توسط راهروها از هم جدا می‌شوند، واقعی هستند؟
- نه، در اینجا ساختمان مادی نیست، دیوار وجود ندارد، زاویه و گوشه‌ای در کار نیست، تشریح وضعیت مشکل است.
- خیلی هم خوب تشریح می‌کنی. حالا سعی کن بگویی چه چیزی روح‌ها را از هم جدا می‌کند، چطور بعضی‌ها در یک راه‌رو هستند و بعضی‌ها در راهروی دیگر؟
- افراد را، قشری از نور ... شیری‌رنگ ... مثل شیشه‌ای که رویش را مه گرفته ولی هنوز تا حدودی شفاف است ... از هم جدا می‌کند ... به تناسب انرژی هر کدام، مقداری نور از آنها ساطع می‌شود.
- هر روح چطور از بقیه مشخص می‌شود؟
- (مکث) گفتم، مثل نقطه‌ای نورانی ... من مجموعه‌ای از نقاط نورانی می‌بینم ... بعضی از این مجموعه‌ها متشکل از نقاط تقریباً به هم‌چسبیده هستند.
- یعنی هر مجموعه معرف تعدادی روح است، هر کدام یک گروه انرژی نزدیک به هم ولی با فاصله هستند؟

ـ بله، با هم فاصله دارند ... حالا من باید بروم به گروه خودم بپیوندم.
ـ در راه رفتن و پیوستن به بقیه، چه چیز دیگری توجهت را جلب می‌کند؟
ـ فکر آنها به بیرون تراوش می‌کند و به من می‌رسد ... هر روح افکار مختلفی دارد ... ولی بین آنها نوعی هماهنگی هم هست.
ـ ادامه بده.
ـ الان از کنار بعضی‌ها رد می‌شوم که آنها را نمی‌شناسم ... ولی مهم نیست.
ـ خوب، حالا بگو مجموعه‌های نورانی داخل راهروها از فاصله‌ی دور چطور به نظر می‌رسند.
ـ (با خنده) مثل یک کرم شب‌تاب طولانی ... قطرش کم و زیاد می‌شود ... حرکتش ریتم و آهنگ خاصی دارد.
ـ یعنی تمام راه‌رو در حرکت است؟
ـ بله ... مثل یک روبان (نوار پارچه‌ای) که باد آن را به حرکت درآورد.
ـ به حرکت خود ادامه بده و بگو چه می‌شود؟
ـ (مکث) من به انتهای یک راه‌رو رسیدم ... حرکتم را کند می‌کنم.
ـ چرا؟
ـ (با هیجان) چون ... به به، چه خوب ... من به محلی می‌رسم که همه‌ی دوستانم جمع هستند.
ـ در این لحظه چه احساسی داری؟
ـ عالی است ... افکار آشنا به من می‌رسد ... من قسمت پایانی بادبادک آنها را می‌گیرم ... با افکار آنها شریک می‌شوم ... من به خانه‌ام، به موطن اصلی خودم رسیده‌ام.
ـ آیا این مجموعه روح‌های دوستان تو، از بقیه گروه‌ها و سایر مجموعه‌های روحی راهروهای دیگر جداست؟
ـ به طور کامل از هم جدا نیستیم ... اگرچه بعضی روح‌های جوان‌تر و تازه‌کارتر فکر می‌کنند جدا هستند ... ولی می‌دانی من خیلی وقت است که با این موضوع آشنا هستم ... ارتباطات زیادی دارم (با لحن مطمئن ولی توأم با تواضع و فروتنی).
ـ یعنی تو با روح‌هایی که در راهروهای دیگر هم هستند ارتباط فکری داری، حتی اگر در تجربیات قبلی آنها را نمی‌شناختی؟
ـ بله ولی من با آنها ارتباطات قبلی هم داشته‌ام.

- وقتی در برزخ به حالت روح هستی، نحوه‌ی ارتباط تو با بقیه چه وجه تمایزی در مقایسه با نحوه‌ی ارتباط اشخاص روی کره‌ی زمین دارد؟
- در اینجا هیچ‌کس غریب و بیگانه نیست، هیچ‌کس با دیگری احساس خصومت ندارد.
- منظورت این است که روح با تمام ارواح دیگر، علی‌رغم ارتباط قبلی‌اش با آنها، دوستانه و صمیمی برخورد می‌کند؟
- بله، درست است، حتی بیشتر از فقط دوستانه و صمیمی.
- یعنی چطور؟
- ما احساس نوعی یگانگی و اتحاد با یکدیگر داریم. هیچ‌کس هم به دیگری مشکوک نیست.
- این حالت اتحاد در بین روح‌هایی که برای اولین بار با هم برخورد می‌کنند، چطور متظاهر می‌شود؟
- یکدیگر را کاملاً پذیرا هستند و واضح، روشن و بی‌پرده با هم تماس می‌گیرند.
- پس برای روح، مشکل است که در قالب جسم، زندگی زمینی داشته باشد؟
- بله، کاملاً، به‌خصوص برای روح‌های کم‌تجربه‌تر، آنها به زندگی زمینی می‌روند و انتظار دارند همه با آنها منصفانه برخورد کنند. ولی خلاف آن را تجربه می‌کنند و ناراحت می‌شوند. برای بعضی روح‌ها، چندین زندگی متوالی طول می‌کشد تا با وضع دنیای خاکی آشنا شوند.
- اگر این روح‌های کم‌تجربه باید با شرایط زندگی زمینی دست و پنجه نرم کنند، آیا این سبب می‌شود که زندگی جسمی آنها از کارایی کم‌تری برخوردار باشد؟
- باید بگویم بله، چون جسم آثار آن تجربیات را در روح باقی می‌گذارد، خشونت‌ها، وحشت‌ها. اما از طرف دیگر برای مبارزه با همین چیزهاست که ما باید به کره خاکی بیاییم و در قالب جسمی زندگی کنیم.
- به نظر تو آیا روح‌های کم‌تجربه وقتی به برزخ بازمی‌گردند نیاز بیشتری به حمایت دارند؟
- کاملاً صحیح است. ما همه می‌خواهیم به موطن خود یعنی برزخ بازگردیم. حالا مرا آزاد می‌گذاری که بروم و با دوستانم ملاقات کنم؟

من اشاره کردم که اغلب روح‌ها برای تشریح پدیده‌های برزخ از لغات و عبارات

یک‌سانی استفاده می‌کنند. مطالب گزارش شماره ۱۴ هم این موضوع را تأیید می‌کند. من مکرراً عباراتی نظیر جریان، جوی آب یا رودخانه را از سوژه‌ها می‌شنوم، که همه‌ی آنها بیان‌گر حرکت هدایت‌شده در جهت خاصی است و لغاتی از قبیل آسمان و ابر نشان‌دهنده‌ی حرکت آزادانه‌ی پروازمانند است. بیان تصاویر عینی مانند مجموعه نقاط نورانی یا گروه انرژی که مبهم هستند، وضعیت خود روح‌ها در برزخ را مطرح می‌کند. من کم‌کم با این عبارات و زبان روحی آشنا شده‌ام و خودم هم در ترویج آن نقش داشته‌ام.

در مورد جزئیات مقصدی که روح‌ها نهایتاً پس از ورود به برزخ به آنجا برده می‌شوند، بعداً توضیح بیشتر داده خواهد شد. گزارش بعدی در مقایسه با گزارش شماره ۱۴ بیان‌گر برداشت محدودتری از برزخ است و آن هم به دلیل کم‌تجربگی و ناآشنایی روح مربوطه است.

در گزارش شماره ۱۵، مرحله‌ی تغییر و تحول از ایستگاه تقسیم به مقصد نهایی در ذهن سوژه با سرعت رخ می‌دهد. در این گزارش اطلاعات جالبی در خصوص احساس وابستگی این روح به فضای خاصی در برزخ و همچنین تبعیت از آنهایی که انتظامات آنجا را برقرار می‌کنند دیده می‌شود. چون این سوژه کم‌تجربه‌تر است و در مورد چیزهایی که در برزخ می‌بیند کمی سردرگم است، از این رو نیاز به تطابق و خو گرفتن بیشتری دارد. بنابراین توجه به صحبت‌های او جنبه‌ی دیگری از جایگزینی روح‌ها در برزخ را برای ما روشن می‌کند.

گزارش شماره ۱۵

- می‌خواهم با تو در خصوص سفر به محلی که معمولاً در برزخ به آنجا می‌روی صحبت کنم. روح تو الان به آن طرف در حرکت است. لطفاً هر چیزی را که می‌بینی یا احساس می‌کنی بگو.
- (در حال عصبی) من ... دارم ... بیرون می‌روم ...
- بیرون؟
- (با سر درگمی) همین‌طور در حال نوعی پرواز هستم ... در داخل یک مسیر زنجیره‌ای ... مثل این است که از مسیری رد می‌شوم. بعد به یک حلقه‌ی متصله می‌رسم ... همه‌جا را مه فراگرفته ... بعد فضا باز می‌شود. من به فضای بازی می‌رسم.

ـ چه جور جایی است؟

ـ به یک میدان بزرگ وارد می‌شوم ... عده‌ی زیادی را می‌بینم ... در اطراف من به این طرف و آن طرف می‌روند (سوژه حالت ناآرامی دارد).

ـ آرام باش ... تو حالا در محل تقسیم هستی. آیا هنوز راهنمایت را می‌بینی؟

ـ (با تردید) بله ... همین نزدیکی‌هاست ... اگر نه من گم می‌شدم ... اینجا چقدر وسیع است!

ـ (دستم را روی پیشانی سوژه می‌گذارم) آرامش خودت را حفظ کن. یادت باشد تو قبلاً هم اینجا بوده‌ای، اگرچه دوباره همه چیز به نظرت غریب می‌آید. حالا بگو چه می‌بینی؟

ـ من ... را به جلو می‌رانند ... با سرعت ... از بقیه رد می‌شوم ... بعد به یک فضای خالی می‌رسم ... فضای بازِ خالی ...

ـ یعنی اطرافت سیاه و تاریک است؟

ـ نه اینجا هیچ‌وقت هیچ‌چیز تاریک نیست ... اما گاهی ضمن حرکت، نور کم و زیاد می‌شود. وقتی کندتر حرکت می‌کنم نور بیشتری را احساس می‌کنم، برعکس در حال سرعت، نور کم‌تر است (بقیه‌ی سوژه‌ها هم این وضع را تأیید می‌کنند).

ـ خب، به گزارشت ادامه بده.

ـ بعد از مدتی ... لانه‌هایی از افراد می‌بینم.

ـ یعنی گروه‌گروه هستند؟

ـ بله ... مثل مجموعه‌هایی از ذرات نورانی ... مثل وقت آتش‌بازی.

ـ بسیار خوب ادامه بده. بگو دیگر چه احساسی داری؟

ـ گرما ... صمیمیت ... ارتباط فکری با بقیه ... حالت خواب دارم.

ـ دیگر چه؟

ـ سرعت من خیلی خیلی کم شد، همه چیز فرق کرد.

ـ یعنی چه فرقی کرد؟

ـ حالا همه چیز واضح‌تر است (مکث)، اینجا برایم آشناست.

ـ آیا به لانه‌ی خودت، به مجموعه و گروه مناسب خودت رسیده‌ای؟

ـ (مکث طولانی) هنوز نه ... فکر نمی‌کنم.

ـ درست به اطرافت نگاه کن و هرچه را می‌بینی، یا احساس می‌کنی شرح بده.

- (سوژه شروع به لرزش می‌کند) گروه‌گروه افراد مختلف هستند ... هر گروهی دور هم جمع شده ... با من فاصله دارند ... ولی ... آنجا ...
- آنجا یعنی کجا؟ چه خبر است؟ چی می‌بینی؟
- (با حالت ترس) افرادی هستند که من آنها را می‌شناسم ... بعضی از قوم و خویش‌های من هستند ... با من فاصله دارند ... ولی ... (با ناراحتی) من نمی‌توانم با آنها ارتباط برقرار کنم.
- چرا؟
- (با حالت گریه و تعجب) نمی‌دانم ... خدایا ... مگر آنها نمی‌دانند من هم اینجا هستم (سوژه روی صندلی خود این طرف و آن طرف می‌شود و بعد دست‌های خود را دراز می‌کند و روی دیوار دفتر من می‌گذارد) نمی‌توانم به پدرم دسترسی پیدا کنم.

یادداشت: من سؤالات خودم را موقتاً قطع کردم. این سوژه در آخرین زندگی خود به پدرش وابسته بوده، پدرش روی او تأثیر بسیار گذاشته. حالا سوژه احتیاج به آرام‌درمانی دارد. من ضمناً تصمیم گرفتم که «سپر حفاظتی»[1] او را قبل از ادامه‌ی صحبت تقویت کنم.

- چرا فکر می‌کنی پدرت از تو دور است و نمی‌توانی به او برسی؟
- (مکث بسیار طولانی که ضمن آن من تمام صورت سوژه را پاک کردم، صورتش از اشک و عرق خیس شده بود) نمی‌دانم.
- (من دستم را روی پیشانی سوژه می‌گذارم و فرمان می‌دهم) با پدرت تماس بگیر ... همین الان ...
- (بعد از مکث سوژه آرام می‌شود) حالا خوب شد ... او به من می‌گوید که صبر داشته باشم تا همه چیز برایم روشن شود ... من می‌خواهم بروم و نزدیک او باشم.
- پدرت در این مورد چه می‌گوید؟
- (با ناراحتی) او می‌گوید ... هر وقت بخواهم می‌توانم ذهناً و فکراً با او تماس بگیرم ... می‌گوید یاد خواهم گرفت چطور این کار را بکنم. ولی بالاخره او باید همان جا بماند ...

---

1. Protective shield

- فکر می‌کنی دلیل اصلی اینکه پدرت در محل دیگری است چیست؟
- (با گریه) او به لانه و گروه من تعلق ندارد.
- چیز جالب دیگری هست که بخواهی بگویی؟
- مدیران ... مسئولین و مأمورین ... آنها ... (دوباره با گریه)... مطمئن نیستم که ...

یادداشت: معمولاً من از دخالت زیادی در مورد ارتباطات سوژه‌ها با مأمورین برزخ اجتناب می‌کنم. در این مورد، سوژه‌ی من حالت سردرگمی، حیرانی و عدم آشنایی دارد، لذا من سعی می‌کنم او را کمک کنم.

- بیا با هم تجزیه و تحلیل کنیم که چرا تو در اینجا در موقعیت پدرت نیستی. فکر می‌کنی ممکن است به این دلیل باشد که عناصر برتر معتقدند اینجا جای تفکر و تعمق اعمال گذشته است و هر کس باید با هم‌ردیف‌های خودش باشد؟
- (با آرامش بیشتر) بله، همین پیام‌ها دارد به من می‌رسد. باید خودم مسائلم را بررسی کنم ... با افرادی مثل خودم ... مأمورین به ما کمک می‌کنند. پدرم هم سعی دارد من این موضوع را درک کنم.
- تو با این روش موافق هستی؟
- (مکث) بله.
- حالا ادامه بده. بعد از اینکه چند نفر از آشنایان را دیدی و آنها در فاصله‌ی دوری بودند، چه اتفاقی افتاد؟
- سرعت حرکت من باز هم کم‌تر می‌شود ... با آهستگی به جلو می‌روم ... در مسیری می‌روم که قبلاً هم طی کرده‌ام ... از بعضی مجموعه‌های دیگر هم که تعدادی به دور هم جمع هستند رد می‌شوم ... سپس می‌ایستم.

یادداشت: مرحله‌ی آخر جابه‌جایی و تغییر و تحول، به‌خصوص برای روح‌های جوان‌تر (کم‌تجربه‌تر) خیلی مهم است. یک سوژه وقتی از خواب مصنوعی بیدار شد، این صحنه را به‌صورت اینکه انسان پس از مدتی طولانی در سایه‌ی اولین روشنی صبح به خانه‌اش بازگردد، توصیف می‌کرد. پس از گذشتن از منطقه‌ی روستایی بیرون شهر، فرد بالاخره به شهر محل اقامت خود می‌رسد و خیابانی را که منزلش در آنجاست، پیدا می‌کند.

پنجره‌های رو به خیابان منزل همسایه‌ها باز است و نوری از داخل اتاق‌ها سوسو

می‌زند و او همان‌طور که به آهستگی از جلوی خانه‌ها می‌گذرد مردم را در درون منزل‌هایشان می‌بیند و بالاخره به راهروی ورودی خانه‌ی خودش می‌رسد. اگرچه سوژه‌هایی که در خواب مصنوعی هستند، عباراتی مبهم از قبیل لانه، یا «مجموعه» به‌کار می‌برند. ولی وقتی به محل خود می‌رسند، وضعیت را با وضوح بیشتری توصیف می‌کنند. در این موقع روح‌ها لغاتی را که انسان در زندگی زمینی خود بیشتر با آنها آشناست به‌کار می‌برند. کلماتی از قبیل شهر، مدرسه و سایر جاهایی که فرد در آنها از امنیت و خوشی بیشتری برخوردار است.

- حالا که توقف کرده‌ای چه احساسی داری؟
- جای بزرگی است ... چقدر وسیع است ... همه فعالانه مشغول کار هستند ... بعضی‌ها را می‌شناسم ... بقیه غریبه هستند.
- می‌توانی به همه‌ی آنها کمی نزدیک‌تر شوی؟
- (سوژه با حالتی که گویی به او اهانت شده) شما متوجه نیستید! من که نمی‌روم آنجا (دستش را به طرف جلو دراز کرده و اشاره می‌کند).
- چرا؟ چه اشکالی دارد؟
- من نباید آنجا بروم ... اینجا همین‌طوری کسی راهش را نمی‌کشد هر جا خواست برود.
- ولی تو به مقصد نهایی خود رسیده‌ای.
- مهم نیست. من به طرف آنها نمی‌روم (باز به جایی اشاره می‌کند).
- آیا این مربوط به پیام‌هایی است که از پدرت دریافت کرده‌ای؟
- بله، همین‌طور است.
- یعنی می‌خواهی بگویی که انرژی روح تو به اختیار خودش نمی‌تواند هر جا خواست برود، مثلاً به بیرونِ مجموعه‌ی خودت؟
- نه، نمی‌تواند ... آنها از مجموعه‌ی من نیستند.
- درست تشریح کن منظورت از «آنجا» و «آنها» چیست؟
- (با صدای خیلی کوتاه) آنجا محل آنهاست (سوژه دستش را به طرفی اشاره می‌کند) و من جایم اینجاست (دستش را به سمت دیگری اشاره می‌کند).
- آنها چه افرادی هستند؟
- خوب آنها یعنی افرادی که در مجموعه و گروه من نیستند. (با خنده‌ی عصبی)

نگاه کن ... حالا هم‌ردیف‌های من آمدند ... چقدر از دیدن مجدد آنها خوشحالم. دارند به طرف من می‌آیند.

- (من به‌نحوی حرف می‌زنم که سوژه فکر کند این مطالب را برای اولین مرتبه می‌شنوم، تا با سرعت جواب دهد) واقعاً می‌گویی؟ چقدر جالب است! اینها همین افرادی هستند که در زندگی گذشته با آنها در تماس بودی؟
- بگذار بگویم در بیشتر از یک زندگی اینها را می‌شناخته‌ام. (با حالت افتخار) اینها مردم من هستند.
- اینها عناصر روحی‌ای هستند که در گروه تو هستند؟
- بله، البته، من مدت‌ها با آنها بوده‌ام. چقدر خوب است که دوباره همه را می‌بینم. (سوژه در حالت شادی خاصی است و من به او فرصت می‌دهم چند دقیقه‌ای در عوالم خودش باشد).
- در این مدتِ کمی که به این محل وارد شده‌ای، من تغییر زیادی را در تو حس می‌کنم. حالا به فضای اطراف نگاه کن و آنهایی که در فواصل دورتر زندگی می‌کنند، ببین. وضع و جای آنها چطور است؟
- (با حالت عصبی) من نمی‌خواهم بدانم. به خودشان مربوط است. مگر متوجه نیستید، من به آنها بستگی ندارم. من فقط می‌خواهم با هم‌گروه‌های خود باشم. افرادی را که می‌شناسم و به آنها علاقه دارم.
- من متوجه هستم، اما خودت چند دقیقه قبل، از اینکه نمی‌توانستی به پدرت نزدیک شوی ناراحت بودی.
- حالا می‌فهمم که او گروه خودش را دارد و باید با آنها باشد.
- پس چطور این مطلب را اول که وارد شدی نمی‌دانستی؟
- نمی‌دانم. اقرار می‌کنم که در ابتدا این موضوع برایم شوک‌آور بود. حالا می‌فهمم که اوضاع از چه قرار است. همه چیز را دارم دوباره به یاد می‌آورم.
- چطور راهنمایت این اطراف نبود که این مطالب را قبل از ملاقات با پدرت برایت توضیح دهد؟
- (مکث طولانی) نمی‌دانم.
- شاید غیر از پدرت افراد دیگری هم در سایر گروه‌ها باشند که تو آنها را دوست داشته باشی و بخواهی ببینی. می‌خواهی بگویی حالا که به گروه خودت پیوسته‌ای، دیگر تماسی با آنها نخواهی داشت؟

- (از دست من ناراحت است) نه، من با آنها تماس ذهنی خواهم داشت. چرا نمی‌خواهی متوجه شوی؟ جای من اینجاست.
- (من باز سوژه را وادار می‌کنم که اطلاعات بیشتری بدهد) پس تو حتی گاهی برای دید و بازدید هم به سراغ بقیه نمی‌روی؟
- خیر. ما نباید این کار را بکنیم. نباید به محل دیگران برویم و در انرژی آنها مداخله نماییم. این مثل مداخله‌ای بی‌جا به امور بقیه است.
- ولی تماس ذهنی که مداخله‌ی بی‌جا در انرژی آنها نیست؟
- اگر به‌موقع باشد و آنها آمادگی تماس با مرا داشته باشند، آن وقت دخالت بی‌جا نیست.
- پس می‌خواهی بگویی در برزخ هر کسی با گروه و مجموعه‌ی خودش و در فضای مخصوص به خودش به‌سر می‌برد و غیر از مواقع مناسب، به دید و بازدید بقیه نمی‌رود و تماس ذهنی هم نمی‌گیرد. درست است؟
- (با آرامی) بله، هر کس با گروه همراه و هم‌ردیف خود مشغول آموزش و یادگیری است. اما مأمورین به این طرف و آن طرف می‌روند.
- از اینکه این موضوع را برایم روشن کردی متشکرم. پس تو و هم‌ردیف‌هایت خیلی مواظب هستید که برای بقیه مزاحمت فراهم نکنید؟
- بله، همین‌طور است. لااقل این وضع برای مجموعه‌ی من صادق است.
- تو از این وضع احساس جدایی و محدودیت نمی‌کنی؟
- نه اصلاً ... فضای اینجا آن‌قدر وسیع است که اصلاً فرد احساس محدودیت ندارد، به شرط اینکه ما مقررات را رعایت کنیم.
- اگر رعایت نکنید چه می‌شود؟ اصلاً چه کسی تصمیم می‌گیرد محل مناسب برای هر روح کجاست؟
- (مکث) معلمین به ما کمک می‌کنند، اگر نه، ما گم می‌شویم.
- به نظرم می‌آید تو در ابتدا که وارد اینجا شدی سردرگم بودی.
- (با عدم اطمینان) اول متوجه نبودم ... هنوز ذهناً با وضعیت آشنا نبودم ... خراب‌کاری هم کردم ... آخر شما نمی‌دانید اینجا چقدر وسیع و بزرگ و مفصل است.
- اطرافت را درست نگاه کن، همه‌ی فضاها را ببین. آیا برزخ پر از ارواح نیست و حالت ازدحام ندارد؟

- (با خنده) راستش گاهی گم می‌شوم. این اشکال از خود ماست. اینجا خیلی خیلی بزرگ است ولی هیچ‌وقت شلوغی ندارد.

دو گزارش اخیر وضعیت یک روح پیشرفته و یک روح کم‌تجربه‌تر را نشان می‌داد. هر دو روح وقایع مرحله‌ی آخر سفر بازگشت به برزخ را شرح می‌دادند. هر روح تصویر خاص خود را از محل تقسیم و مقصد اقامت نهایی دارد. بعضی سوژه‌ها عنوان می‌کنند که این تغییر و تحول و جایگزینی از دروازه‌ی ورودی تا رسیدن به مقصد نهایی خیلی سریع صورت می‌گیرد. اینها احتیاج به وقت بیشتری دارند تا بتوانند با وضعیت خود کاملاً خو بگیرند.

احساس محدود بودن به منطقه‌ی خود، آن‌طور که در گزارش شماره ۱۵ منعکس بود، در مورد سوژه‌ها متفاوت است و بستگی به درجه و پختگی و بلوغ روحی دارد. در گزارش بعدی، برداشت متفاوتی در مورد آزادی رفت و آمد خواهیم دید. یک روح متوسط، محدودیت روح‌ها به فضای خودشان را مثل کلاس‌های مختلفی بیان می‌کرد که همه در داخل یک مدرسه بزرگ هستند. بعضی‌ها هم احساس می‌کردند که کلاس آنها کاملاً از باقی کلاس‌ها مجزاست. این عبارات کلاس و مدرسه آن‌قدر توسط سوژه‌های مختلف تکرار شده، که من کاملاً به این مفاهیم عادت کرده‌ام و همین اصطلاحات را به‌کار می‌برم.

روح‌ها وقتی احساس می‌کنند به مأوای دائمی خود بازگشته‌اند، که به مدرسه و کلاس خود رسیده و با هم‌ردیف‌های خود مشغول آموزش شده باشند. وضعیتی را که شرح می‌دهند درست مثل جریان وارد شدن به یک مؤسسه آموزشی و ثبت نام کردن در کلاس‌های مشخص است. شاخص ثبت نام و پذیرفته شدن در هر کلاس، وضعیت پیشرفت هر روح است. در آنجا هم، درست مثل کلاس‌های این دنیا، بعضی از شاگردان بهتر از بقیه با معلمین ارتباط برقرار می‌کنند. فصل بعدی مربوط به روش هم‌ردیف کردن گروه‌های روحی و برداشت آنها از محل خودشان در برزخ است.

فصل هفتم

جایگزینی

افرادی که به وجود روح اعتقاد دارند، خیال می‌کنند که همه‌ی روح‌ها بعد از زندگی زمینی در فضای خاصی با هم محشور می‌شوند. بسیاری از سوژه‌های من قبل از آنکه به خواب مصنوعی برده شوند، هنوز همین برداشت را دارند. اما وقتی از خواب بیدار می‌شوند، از اینکه فهمیده‌اند در برزخ برای هر روحی جای خاصی در نظر گرفته می‌شود، دچار شگفتی می‌شوند. من در ابتدا که بررسی در برزخ را شروع کردم موضوع گروه‌بندی ارواح را قبول نداشتم. تصور من این بود که روح‌ها پس از مرگ جسمی، زمین را ترک می‌کنند و بدون هدف و برنامه‌ی خاصی در آن دنیا در گردش هستند.

حالا این نتیجه کاملاً برایم حاصل شده که جایگزینی ارواح در برزخ بر اساس پیشرفت و آگاهی صورت می‌گیرد. روح پس از مرگ جسمی، به برزخ می‌رود و به گروهی از هم‌ردیفان خود می‌پیوندد. البته روح‌های جوان و بی‌تجربه و همچنین آنهایی که به دلایل مندرج در فصل چهارم منزوی و از بقیه کنار گذاشته می‌شوند، از این روش کلی مستثنی هستند. در اکثر موارد روح‌هایی که با یکدیگر سوابق دوستی و صمیمیت دارند و سطح آگاهی آنها تقریباً مشابه است، هم‌گروه می‌شوند.

سوژه‌ها وقتی در حالت خواب مصنوعی از «واحد اولیه»ی[1] خود صحبت می‌کنند،

---

1. Primary unit

منظورشان تعدادی از ارواح است که با هم در تماس مداوم یا مکرر هستند. درست مثل اعضای یک خانواده در زندگی زمینی. این ارواح آن‌قدر به یکدیگر وابسته هستند، که تصور آن بر اساس روابط زندگی زمینی امکان‌پذیر نیست.

تعداد بی‌شماری واحد اولیه، تشکیل یک «گروه ثانویه»[1] را می‌دهند. هر گروه ثانویه را می‌توان به یک نیلوفر دریایی با برگ‌های بی‌شمار تشبیه کرد. هر یک از برگ‌ها به منزله‌ی یک واحد اولیه است و تماس زیادی با سایر برگ‌ها ندارد. تا به حال نشنیده‌ام که سوژه‌ای تعداد روح‌های یک گروه ثانویه را کم‌تر از هزار عدد بیان کند. همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، ارتباط زیادی بین واحدهای اولیه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی گروه ثانویه وجود ندارد. ارتباط بین روح‌هایی که در دو گروه ثانویه هستند، از این هم کم‌تر است. خیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتد که سوژه‌ای در خصوص تماس با یک عنصر روحی که در گروه ثانویه‌ی دیگری است، صحبت کند. البته روح‌های هر گروه ثانویه آن‌قدر زیاد هستند، که واقعاً نیازی هم به تماس یا رابطه با گروه‌های ثانویه‌ی دیگر نیست.

هر واحد اولیه متشکل از سه تا بیست و پنج روح است. طبق اظهار سوژه‌ها حد متوسط تعداد اعضای هر واحد اولیه تقریباً پانزده روح است و به آنها «دایره‌ی درونی»[2] گفته می‌شود. تماس و رابطه بین اعضای دو واحد، بستگی به آموزش‌ها و درس‌هایی دارد که هر روح در زندگی زمینی اخیر خود گرفته است. مثلاً ممکن است دو روح که در یک زندگی زمینی با هم آشنا شده‌اند، در برزخ، اگرچه به دو واحد مختلف ملحق می‌شوند، ولی گه‌گاه و تا حدودی با یکدیگر در تماس قرار بگیرند. مثلاً در نظر بگیرید که دو نفر در دوره‌ی دبیرستان هم‌کلاس بوده‌اند، ولی بعد از فارغ‌التحصیلی هر کدام مسیر مختلفی را در پیش می‌گیرند و فقط در گردهمایی سالیانه‌ی فارغ‌التحصیلان آن دبیرستان همدیگر را می‌بینند.

اتحاد و ارتباط بین اعضای یک واحد اولیه ابدی است. این روح‌ها از لحاظ میزان پیشرفت هم‌ردیف هستند. اهداف مشترک دارند و همواره با یکدیگر در تماس هستند. غالباً وقتی هم که قالب جسمی انتخاب می‌کنند و برای زندگی زمینی به دنیای خاکی می‌روند، با هم دوستان صمیمی، یا اعضای یک خانواده می‌شوند.

---

1. Secondray group
2. Inner circle

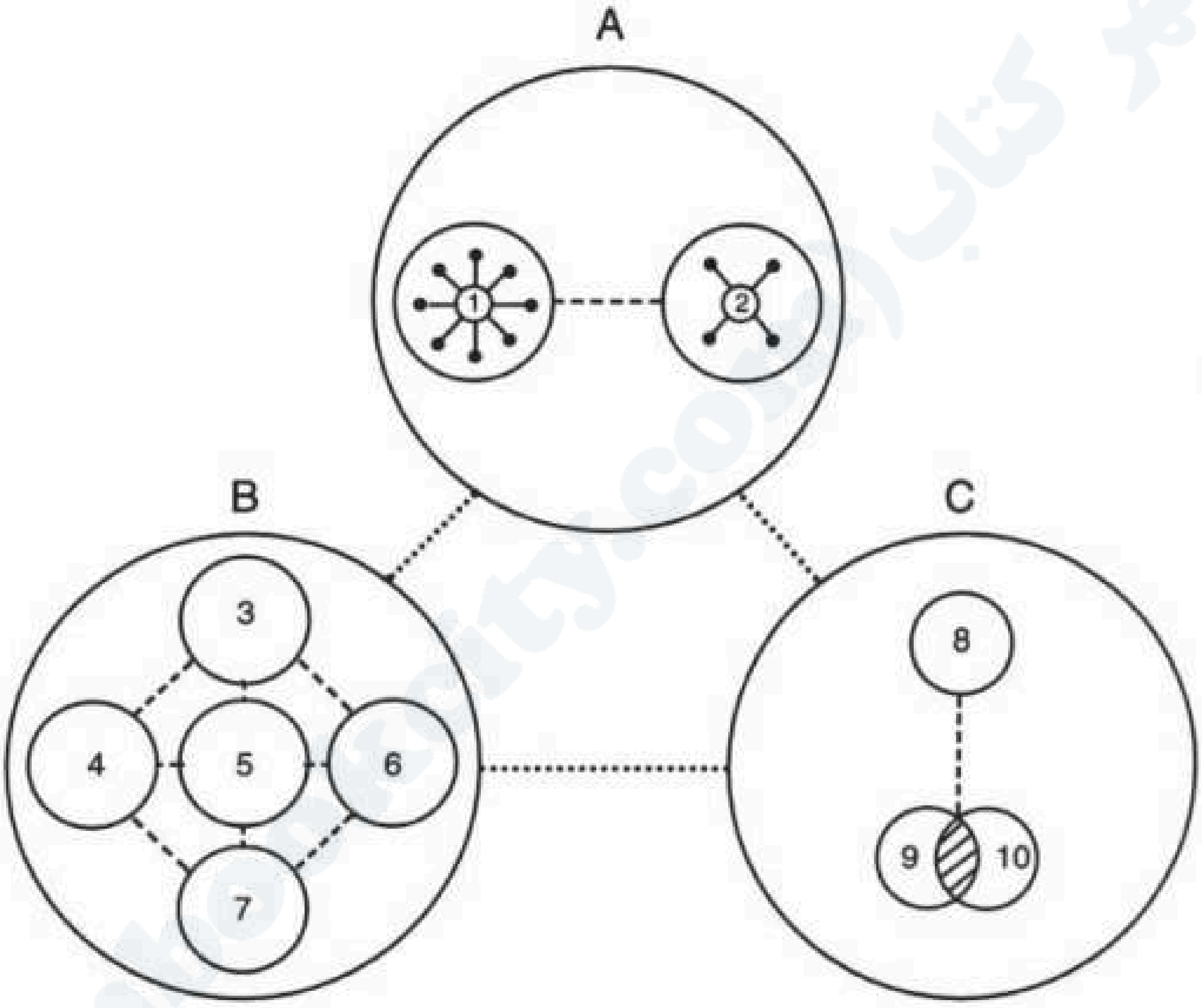
معمولاً روح‌هایی که در زندگی زمینی خواهر و برادر بوده‌اند، در یک واحد مشترک برزخی با هم هستند. ولی پدر و مادرها غالباً با آنها نیستند. وقتی جسم ما می‌میرد و روحمان به آن دنیا می‌رود، والدین ما معمولاً در دروازه‌ی برزخ به استقبالمان می‌آیند. ولی در مدت اقامت در آنجا خیلی همدیگر را نمی‌بینیم. این وضعیت بدان جهت نیست که روح والدینمان الزاماً از ما بالغ‌تر و پیشرفته‌تر است، بلکه احتمال دارد روح پدر و مادری از روح فرزندشان کم‌تجربه‌تر باشد. جدایی والدین از فرزندانشان در برزخ بیشتر به این دلیل است که طبق روش آموزشی آنجا، افرادی هم‌کلاس می‌شوند که در آخرین زندگی زمینی خود از لحاظ سن و وضعیت اجتماعی سنخیت[1] داشته‌اند. اگرچه والدین سبب اصلی هویت فرزند هستند، ولی در واقع روابط ما با همسر، برادر، خواهر و تعدادی از دوستان نزدیکمان در این دنیا تأثیر بیشتری بر پیشرفت فردی ما دارد. البته این موضوع به هیچ‌وجه اهمیت رابطه با والدین، عمو، دایی، خاله، عمه و پدربزرگ و مادربزرگ‌ها را که به‌نحوی با وجود اختلاف سنی با ما در تماس هستند، کم نمی‌کند.

نمودار شماره‌ی ۱ و ۲ در صفحه‌ی بعد، نحوه‌ی قرار گرفتن روح‌ها در واحدهای اولیه و گروه‌های ثانویه را نشان می‌دهد. در نمودار شماره‌ی ۱ دایره‌ی «A»، معرف یک گروه ثانویه است. در داخل آن، برای نمونه دو واحد اولیه ۱ و ۲ نشان داده شده است. خطوط متصل و بدون فاصله بین روح‌های واحد ۱ نمایش‌گر تماس مستمر و مداوم بین آنهاست. اما واحدهای اولیه ۱ و ۲ که هر دو در درون گروه ثانویه‌ی «A» هستند، با پاره‌خط‌های مقطع از هم جدا شده‌اند. این وضع نمایش‌گر تماس اتفاقی و غیرمستمر بین روح‌های واحد ۱ و واحد ۲ است. در دایره‌ی «C» نشان داده شده که واحد اولیه‌ی شماره‌ی ۹ و ۱۰ با هم تداخل دارند، یعنی تا حدودی با هم در تماس هستند. این وضعیت در نمودار شماره‌ی ۲ واضح‌تر نشان داده شده است. دایره‌ی A و B و C که هر کدام نشان‌دهنده‌ی یک گروه ثانویه است، با خطوط نقطه‌چین به هم وصل شده‌اند. خطوط نقطه‌چین معرف این است که تقریباً هیچ تماسی چه در برزخ و چه در زندگی‌های متوالی زمینی، بین روح‌های گروه A و B و C وجود ندارد.

---

۱. طبقه‌بندی ارواح در برزخ بر اساس پختگی و سطح آگاهی روحی است. وگرنه سن و وضعیت اجتماعی افراد در زندگی زمینی به هیچ‌وجه ایجاد سنخیت نمی‌کند. (مترجم)

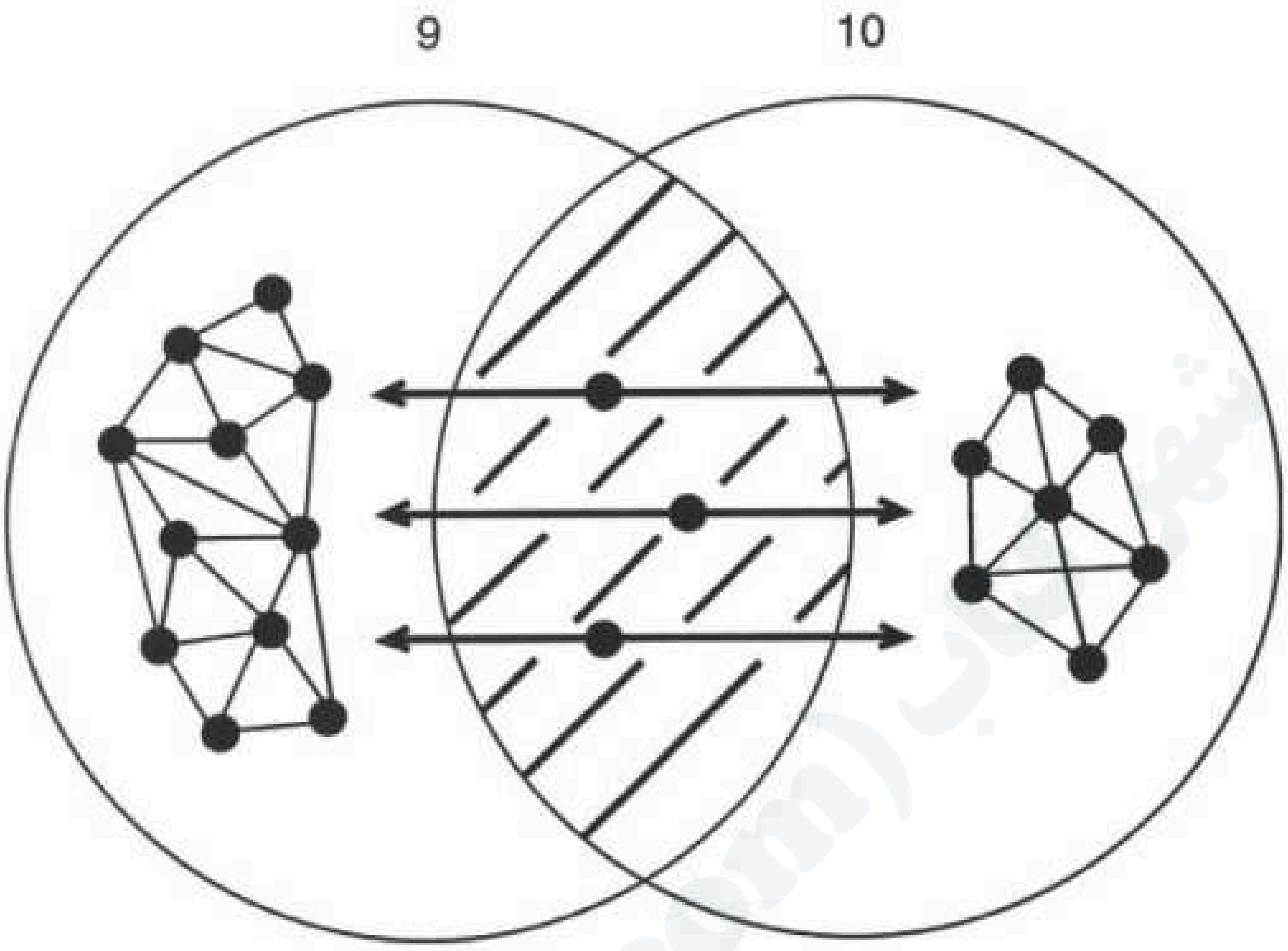
در درون یک واحد اولیه مثلاً ۹، هر قدر فاصله بین هر روح با روح دیگر کم‌تر باشد نمایش‌گر تماس بیشتر بین آنهاست و دلیلش شباهت زیادتر مابین میزان شناخت و آگاهی است، که آنها در زندگی‌های متوالی زمینی به دست آورده‌اند.



—— تماس و ارتباط مداوم و مستمر بین روح‌ها در یک واحد اولیه.

- - - - تماس اتفاقی و غیرمستمر بین روح‌های واحدهای اولیه مختلف در یک گروه ثانویه.

.... عدم تماس بین روح‌های گروه‌های ثانویه‌ی مختلف.



گزارش بعدی نحوه‌ی ورود روح به یک واحد اولیه در برزخ را بهتر مجسم می‌کند.

گزارش شماره ۱۶

- وقتی محل تقسیم را ترک کردی و به فضایی در برزخ که به آن تعلق داری وارد شدی، چه‌کار می‌کنی؟
- با دوستانم به کلاس درس می‌روم.
- یعنی در حالت روحی و بدون جسم سر کلاس می‌روید؟
- بله و در آنجا به آموزش می‌پردازیم.
- می‌خواهم مرا همراه خودت به کلاس ببری تا من درست متوجه بشوم که آنجا چه خبر است. اول بگو بیرون مدرسه چه می‌بینی؟
- (بدون مکث) یک عبادت‌گاه به سبک یونانی می‌بینم. ساختمانی مربع‌شکل است. جلوی آن ستون‌های سنگ‌تراشی‌شده دیده می‌شود. بسیار زیبا و باابهت است. با این محل آشنایی دارم، چون بعد از بازگشت از هر زندگی زمینی به همین جا می‌آیم.

- عبادت‌گاه با معماری به سبک یونانی در برزخ چه‌کار می‌کند؟
- نمی‌دانم چرا این‌طور است ... فقط به نظرم خیلی طبیعی می‌آید ... با این‌گونه بناها به خاطر زندگی‌هایی که در یونان داشتم آشنا هستم.
- خیلی خوب، حالا ادامه بده. آیا کسی هم به ملاقات تو می‌آید؟
- (با تبسم خوشحالی) بله، معلمم کارلا.
- قیافه و حالتش چطور است؟
- (با اطمینان) از داخل عبادت‌گاه به طرف من می‌آید ... درست مثل الهه[1] ... با قد بلند ... شنل بلندی پوشیده ... یک شانه‌ی او لخت است ... موهایش را در بالا جمع کرده و روی آن یک گیره‌ی طلایی زده ... او به کنار من می‌رسد.
- حالا به خودت نگاه کن. آیا لباس تو هم همان‌طور است؟
- همه‌ی ما ... لباس‌های‌مان شبیه است ... نورانی هستیم ... میزان نور عوض می‌شود ... کارلا می‌داند که اندام و لباس او را چقدر دوست دارم.
- بقیه کجا هستند؟
- کارلا مرا به داخل مدرسه می‌برد. یک کتاب‌خانه‌ی بزرگ می‌بینم ... چند نفر، چند نفر دور هم نشسته‌اند و با آرامی صحبت می‌کنند ... محیط بسیار گرم و صمیمی است ... من با این حالت به‌نحوی آشنا هستم.
- آیا همه‌ی مردان و زنان بالغ و بزرگسال هستند؟
- بله ... ولی در واحد من تعداد زن‌ها بیشتر است.
- چرا؟
- این «ظرفیتی» است که با آن احساس راحتی بیشتری دارند.

یادداشت: لغت ظرفیت (Valence) که سوژه برای نشان دادن ارجحیت جنسی به‌کار برد، انتخاب عجیب و غریبی است که مناسب هم هست. در شیمی لغت ظرفیت به عنوان کیفیت مثبت یا منفی عناصر مختلف به‌کار می‌رود، که به هنگام ترکیب با سایر عناصر، تناسب خاصی را ایجاب می‌کند. روح‌ها به درجات متفاوتی به طرف مؤنث یا مذکر بودن انعطاف دارند.

- بسیار خوب، بعد چه‌کار می‌کنی؟

---

1. Goddess

- کارلا مرا سر یکی از میزهای کتاب‌خانه راهنمایی می‌کند، دوستانم بلافاصله به من خوشامد می‌گویند ... چقدر خوشحالم که دوباره برگشته‌ام.
- چرا این افراد به‌خصوص در اینجا با تو هستند؟
- چون همه‌ی ما از لحاظ میزان دانش و آگاهی تقریباً هم‌ردیف هستیم. نمی‌دانید چقدر از اینکه دوباره با این افراد هستم خوشحالم. (سوژه بعد از این جمله حواسش پرت می‌شود و چند دقیقه طول می‌کشد تا دوباره بتوانم با او صحبت کنم).
- لطفاً بگو در این کتاب‌خانه چند نفر هستند؟
- (مکث با حالت شمارش) تقریباً بیست نفر.
- آیا همه‌ی بیست نفر از دوستان نزدیک تو هستند؟
- همه‌ی ما با هم خیلی صمیمی و نزدیک هستیم ... مدت‌های مدیدی است که اینها را می‌شناسم. اما پنج نفر آنها صمیمی‌ترین دوستانم هستند.
- آیا همه‌ی بیست نفر از لحاظ میزان دانش و آگاهی هم‌ردیف هستند؟
- تقریباً ... بعضی‌ها یک کمی از بقیه جلوتر هستند.
- تو در مقایسه با بقیه از لحاظ میزان آگاهی در چه وضعی هستی؟
- تقریباً در حد متوسط این کلاس.
- در مقایسه با پنج نفر دوستان نزدیکت، در چه وضعی هستی؟
- تقریباً مشابه هستیم، ما غالباً با هم به آموزش و یادگیری می‌پردازیم.
- یکدیگر را به چه نام‌هایی خطاب می‌کنید؟
- (با حالت خنده) ما برای همدیگر اسم‌های خاصی گذاشته‌ایم.
- مثلاً به تو چه می‌گویند؟
- کاردک.
- چرا این اسم را برایت گذاشته‌اند؟ آیا به صفات تو مربوط است؟
- (مکث) بله ... من معروف شده‌ام که در زندگی‌های زمینی عکس‌العمل‌های تند و تیز از خودم نشان می‌دهم.
- نزدیک‌ترین دوستت را با چه اسمی صدا می‌کنی؟
- (با خنده) آب‌پاش ... او همیشه همه‌ی انرژی خودش را دور و بر خودش می‌ریزد ... ضمناً در زندگی زمینی از آب هم خوشش می‌آید.
- خوب، حالا بگو تو و دوستانت در این کتاب‌خانه چه‌کار می‌کنید؟
- من سر میز خودم می‌روم و همه‌ی ما کتاب‌ها را تماشا می‌کنیم.

ـ کتاب‌ها؟ چه جور کتاب‌هایی؟

ـ کتاب‌های زنده؟ مربوط به زندگی‌های خودمان.

ـ در مورد این کتاب‌ها بیشتر برایم توضیح بده.

ـ کتاب‌ها فقط تصویری هستند ... جلد سفید کلفت دارند ... ضخامت هر کدام پنج تا هفت سانتی‌متر است. قطع آنها هم خیلی بزرگ است.

ـ یکی از این کتاب‌ها را بردار، آن را باز کن و بگو چه می‌بینی؟

ـ (دست‌هایش را به حالتی که کتابی را باز می‌کند حرکت می‌دهد) در این کتاب هیچ نوشته‌ای نیست. هر چیز که ما می‌بینیم تصویری است ... عکس‌های زنده.

ـ عکس‌های متحرک؟

ـ بله ... عکس‌ها چندبُعدی هستند. حرکت می‌کنند، تصاویر در جهت‌های مختلف نور عوض می‌شوند.

ـ یعنی عکس‌ها مسطح نیستند، عمق دارند، بله؟

ـ بله بله، صحنه‌های زندگی خودمان در آنجا منعکس می‌شود.

ـ دقیقاً شرح بده تو و دوستانت چطور از این کتاب‌ها استفاده می‌کنید؟

ـ اول که کتاب را باز می‌کنیم تصویر خیلی واضح نیست، بعد کم‌کم یکی از صحنه‌های زندگی زمینی ما کاملاً مشخص می‌شود، در قطع و اندازه‌ی کوچک‌تر ... مثل مینیاتور صحنه‌ی واقعی زندگی.

ـ بعد زمان به چه ترتیب در این کتاب‌ها و صحنه‌ها منعکس می‌شود؟

ـ هر تصویر، مربوط به یک صحنه‌ی واقعی از زندگی زمینی ماست.[1] زمان به‌صورت فشرده درآمده.

ـ فعلاً من با ماجرای زندگی‌های قبلی تو کاری ندارم. یکی از کتاب‌ها را بردار و بگو اولین چیزی که توجه تو را جلب می‌کند چیست؟

ـ من نداشتن نظم و ترتیب و دیسیپلین فردی در زندگی اخیر زمینی خودم را می‌بینم، صحنه‌های مربوط به این موضوع الان به ذهنم می‌آید. غیر از این، صحنه‌ی مرگ جسم خودم را هم می‌بینم، در جوانی مردم، ضمن یک زد و خورد عشقی ... پایان بی‌نتیجه‌ای بود.

---

۱. آن روز هر گروهی را با پیشوای آنها بخوانیم پس هر کس کتابش به دست راستش داده شده باشد، آنها کتابشان را بخوانند و به اندازه‌ی شکاف هسته‌ای بر ایشان ستم نشود. (سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۱۷)

- آیا در این کتاب‌ها صحنه‌های زندگی زمینی آینده‌ی خود را هم می‌توانی ببینی؟
- بعضی امکانات را می‌شود دید ... فقط کمی ... به‌صورت درس‌هایی که باید اینجا یاد بگیریم ... غالباً این‌گونه امکانات بعداً با کمک بقیه بررسی خواهند شد، هدف اصلی استفاده از این کتاب‌ها، بررسی و تأکید بر اعمال گذشته‌ی ماست.
- اصولاً برداشت تو از جمع شدن در این کتاب‌خانه به همراه سایر هم‌ردیف‌هایت چیست؟
- ما یکدیگر را کمک می‌کنیم تا بتوانیم به اشتباهاتی که در زندگی اخیر زمینی مرتکب شده‌ایم واقف گردیم. معلم ما گاهی اینجا هست، گاهی نیست و لذا ما با بقیه هم‌ردیف‌ها درس می‌خوانیم و تصمیماتی که در موقعیت‌های مختلف گرفتیم و انتخاب‌هایی که از بین امکانات متفاوت کردیم را مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم.
- آیا در این ساختمان، کلاس یا کتاب‌خانه‌ی دیگری هم هست؟
- نه، برای واحد هم‌ردیف‌های من فقط همین است. اما در نزدیکی اینجا ساختمان‌های دیگری هست که بقیه‌ی واحدها و گروه‌ها در آنجا آموزش می‌بینند.

یادداشت: برای درک بیشتر نحوه‌ی ارتباط بین واحدهای اولیه، خواننده می‌تواند به نمودار شماره‌ی ۱، دایره‌ی B توجه کند. در آنجا واحدهای اولیه‌ی شماره‌ی ۳ تا ۷ در یک گروه ثانویه هستند و بین آنها فقط تماس‌های اتفاقی و غیرمستمر وجود دارد.

- آیا روح‌هایی که در ساختمان‌های دیگر تحصیل می‌کنند از هم‌ردیف‌های تو پیشرفته‌تر هستند؟
- بعضی واحدها بالاتر از ما هستند و بعضی‌ها پائین‌تر.
- آیا شما اجازه دارید به بقیه ساختمان‌ها بروید و با واحدهای آموزشی آنجا تماس داشته باشید؟
- (مکث طولانی) ما به یک ساختمان خیلی سر می‌زنیم.
- کدام ساختمان؟
- آنجایی که روح‌های کم‌تجربه‌تر در آنجا هستند. وقتی معلمشان نیست ما کمکشان می‌کنیم. مورد احتیاج بقیه بودن و کمک به بقیه چقدر خوب است.
- کمکشان می‌کنید یعنی چه؟
- (با خنده) ... که تکالیف خود را انجام دهند.

ـ آیا این کار مسئولیت معلم‌ها و راهنمایان نیست؟

ـ البته ... ولی معلم‌ها و راهنمایان سطحشان خیلی بالاست ... این روح‌های کم‌تجربه با ما راحت‌تر مسائل خود را مطرح می‌کنند. شاید ما بهتر آنها را درک می‌کنیم.

ـ پس شما ضمن شاگرد بودن گاهی معلمی هم می‌کنید؟

ـ بله، اما فقط در مورد این عده نه بقیه.

ـ چرا نه؟ مثلاً چرا روح‌های پیشرفته‌تر گه‌گاهی به کتاب‌خانه‌ی شما نمی‌آیند که شما را کمک کنند؟

ـ آخر اطرافیان ما از هم ردیف‌های من پائین‌تر هستند و با ما کاری ندارند. من هم اگر بخواهم با کسی تماس بگیرم در غیر ساعات درسی این کار را می‌کنم.

ـ آیا تو به هر جا بخواهی می‌توانی سر بزنی، به شرط آنکه در مواقع آموزش مزاحم آنها نشوی؟

ـ (با کمی ابهام) من ترجیح می‌دهم همین حوالی باقی بمانم. ولی می‌توانم از طریق ذهنی با هر کس که بخواهم تماس بگیرم.

ـ برداشت من این است که انرژی روحی تو محدود به همین محل است و فقط به‌طور ذهنی می‌توانی با بقیه تماس بگیری، درست است؟

ـ من احساس محدودیت نمی‌کنم، محیط آن‌قدر وسیع است که دل‌تنگ نمی‌شوم، اما با هر کسی هم نمی‌خواهم ارتباط برقرار کنم.

امکان رفت و آمد و تماس بین روح‌های سطوح مختلف که در گزارش شماره‌ی ۱۶ منعکس شد، مغایر محدودیتی است که سوژه‌ی گزارش قبلی عنوان می‌کرد. وقتی من سوژه‌ای را به برزخ می‌برم، برداشت اولیه‌ی او نسبت به محیط و به‌خصوص انتظامات حاکم بر آنجا عجولانه و ناقص است. یک سوژه‌ی متوسط می‌گوید که در فضای مخصوص خود، که خیلی هم وسیع و مفصل است، به‌سر می‌برد و احساس محدودیت هم ندارد. اما وقتی سوژه‌ای در خواب مصنوعی به حالت اَبَرآگاه می‌رسد، غالباً از آزادی حرکت و رفت و آمد به فضاهای دیگر که ارواح سطوح مختلف با هم معاشرت دارند و به گردش و تفریح می‌پردازند صحبت می‌کند.

در این مکان عمومی، روح‌ها به فعالیت‌های مختلفی مشغول می‌شوند. بعضی‌ها با یکدیگر شوخی می‌کنند، مثلاً روح‌های کم‌تجربه‌تر را دست می‌اندازند. یک سوژه می‌گفت ما درست مثل بچه‌ها به همدیگر حقه و کلک می‌زنیم. مثلاً وقتی قایم‌باشک

بازی می‌کنیم و روح‌های کم‌تجربه گم می‌شوند، ما کمکشان می‌کنیم و سر به سر آنها هم می‌گذاریم. من حتی شنیده‌ام که گروهی از ارواح گاهی میهمان دعوت می‌کنند که بیاید و برایشان قصه و حکایت تعریف کند و آنها را سرگرم کنند. درست مثل نقال‌های قرون وسطی. سوژه‌ی دیگری می‌گفت که روح‌های هم‌ردیفش خیلی علاقه دارند یک عنصر روحی که او را «فکاهی» صدا می‌کنند بیاید و با کارهای بامزه‌اش آنها را بخنداند.

بیشتر اوقات تشریح جزئیات ارتباط بین روح‌ها برای سوژه‌هایی که در حالت خواب مصنوعی هستند، مشکل است. تجربه‌ای که بارها توسط سوژه‌های مختلف بیان شده این است که روح‌ها گاهی برای تمرکز بیشتر انرژی فکری و ایجاد اتحاد و اتفاق و هماهنگی بین خودشان به‌طور حلقه‌ای دایره‌وار دور هم جمع می‌شوند و به آواز دسته‌جمعی و هم‌خوانی می‌پردازند. در این حالت همه‌ی سوژه‌ها نوعی ارتباط با قدرتی برتر را گزارش می‌دهند. گاهی اوقات وقتی روح‌ها دور هم جمع می‌شوند و تمرکز می‌دهند، نوعی رقص باوقار و بامتانت را نیز بازگو می‌کنند، که به‌صورت در هم آمیختن نورها و رنگ‌های مختلف به‌نحو زیبایی برایشان مجسم می‌شود. اشیای مادی مثل قایق، حیوانات، ساحل دریا، مقبره‌ی مقدسین نیز گه‌گاه به نظرشان می‌آید. این تصاویر مفاهیم و خاطرات خاصی از زندگی‌های متوالی زمینی روح‌ها را برایشان تداعی می‌کند. یادآوری این گونه صحنه‌ها باعث نمی‌شود که آنها دلشان برای کره‌ی خاکی و زندگی زمینی تنگ شود و بخواهند دوباره به اینجا برگردند، بلکه این مناظر را فقط به عنوان خاطراتی از زندگی جسمی که در ساختار هویت روحی آنها تأثیر داشته تلقی می‌کنند. به نظر من بیان این صحنه‌ها حالت افسانه‌های تخیلی ندارد و حتماً دلالت بر تظاهر وقوع این مراسم در برزخ می‌کند.

همه‌ی سوژه‌ها در حالت اَبَرآگاه در خصوص فعالیت‌های مشابهی در برزخ صحبت می‌کنند. ولی تصویری که از مکان‌های آنجا داده می‌شود، متفاوت است. مثلاً سوژه‌ی اخیر محل آموزش خود را شبیه یک معبد یونانی توصیف می‌کرد، اما فرد دیگری ممکن است مکان یادگیری را به‌صورت ساختمان مدرن مدارس امروزی بیان کند. در بعضی موارد در بین گفته‌های آنها مغایرت‌هایی هم دیده می‌شود. برای مثال، همان‌طور که در فصل قبلی دیدیم، سوژه‌ها هنگام مسافرت در برزخ، فضای آنجا را کروی‌شکل بیان می‌کنند، حال آنکه در موقعیت دیگری می‌گویند که فضای برزخ نامحدود است و پایانی بر آن متصور نیست.

فکر می‌کنم علتش این است که افراد در حالت خواب مصنوعی، برداشت خود را از برزخ در قالب داده‌های ذهنی تجربیات زندگی زمینی بیان می‌کنند. بسیاری از اوقات سوژه‌ها وقتی از خواب مصنوعی بیدار می‌شوند می‌گویند خیلی چیزها در برزخ دیده‌اند که بیان آن با الفاظ و تصاویر شناخته‌شده در زندگی زمینی امکان‌پذیر نیست. هر فرد وضعیت برزخ و تجربیات فردی خود را با سمبل‌هایی که در حد فکری خودش قابل فهم و درک است، بیان می‌کند. در مواردی هم وقتی سوژه در خواب مصنوعی به برزخ برگردانده می‌شود چیزهایی می‌بیند که برای خودش هم باورکردنی نیست. این بدان جهت است که ناحیه‌ی تحلیل‌گر ذهن خودآگاه هنوز هر چه را می‌بیند تعبیر و تفسیر می‌کند. اما پس از مدتی آنچه را که ذهن ناخودآگاه ضبط کرده ،بدون تغییر و تبدیل بیان می‌کند.

هنگامی که من مشغول جمع‌آوری اطلاعات در خصوص گروه‌های روحی مختلف شدم، دریافتم که محل استقرار آنها در برزخ بستگی به میزان دانش و شناخت آنها دارد. برای من مشکل بود که فقط از طریق این عامل بتوانم به هویت روح و محل اقامتش در برزخ پی ببرم. سوژه‌ی گزارش ۱۶ در همان اوایل بررسی وضع برزخ به من مراجعه کرده بود. مطالب گزارش‌شده توسط این سوژه، در پیشرفت مطالعات من بسیار مؤثر و مفید بود چون دریافتم که از طریق رنگ هم می‌شود روح‌ها را از یکدیگر متمایز کرد.

قبل از مراجعه این فرد، من از سایر سوژه‌ها شنیده بودم که در برزخ روح‌ها را با رنگ‌های مختلف می‌بینند. ولی اهمیت این مطلب را در ارتباط با وضعیت و موقعیت آنها درک نمی‌کردم. سوژه‌ها درباره‌ی اینکه رنگ‌های متفاوت معرف انرژی‌های روحی مختلف هستند صحبت می‌کردند، ولی من درست مفهوم این مطلب را نمی‌فهمیدم و سؤالات درست و خوبی را در این زمینه مطرح نمی‌کردم.

من با تحقیقاتی که در دانشگاه کالیفرنیا در لوس‌آنجلس، در زمینه‌ی فراروان‌شناسی انجام شده و نشان داده شده است که هر موجود زنده اثر رنگ خاصی را از خود ساطع می‌کند، آشنا هستم. ظاهراً در اطراف هر انسان زنده یک میدان یونیزه‌ی انرژی وجود دارد. از نقطه‌نظر من انرژی روح هم یک نیروی متحرک زنده است و نشان‌گر مقداری انرژی الکترومغناطیسی است که روح لازم دارد تا بتواند در این جهان خاکی بماند. از این رو این هم عامل دیگری در تولید رنگ‌های مختلف زمینی به‌شمار می‌رود.

ضمناً گفته شده است، که افکار و عواطف و همچنین وضعیت سلامت جسمی هر فرد به‌نحوی از او به بیرون منعکس می‌شود. نمی‌دانم آیا اینکه سوژه‌ها می‌گویند

هر روح در برزخ مدارهای رنگی خاص خود را ساطع می‌کند مربوط به همین مطلب است یا نه.

از صحبت‌های سوژه‌ی شماره ۱۶ دریافتم همه‌ی نورهایی که از روح‌ها ساطع می‌شوند، سفید نیستند. بلکه هر روح رنگ خاصی را منعکس می‌کند. این گزارش به من خیلی کمک کرد که به موضوع این‌گونه تظاهرات انرژی در برزخ پی ببرم.

- خوب، حالا از محل آموزش بیرون برو و به من بگو در اطراف خودت و همچنین در فاصله‌های دورتر چه می‌بینی؟
- مردم ... اجتماعات بزرگی را می‌بینم.
- مثلاً تعداد افراد چقدر است؟
- درست نمی‌توانم بشمارم ... صدها نفر هستند. با من فاصله دارند.
- آیا تو آنها را می‌شناسی یا با آنها ارتباط داری؟
- نه ... من حتی همه را از اینجا نمی‌بینم ... آن عده را به‌طور واضح نمی‌بینم. دار و دسته‌ی نزدیکان من همه اینجا هستند، پیش خودم.
- اگر من دوستان و نزدیکان تو را که حدود بیست نفر هستند اعضای «واحد اولیه» بنامم، آیا به نظر تو بقیه را می‌توان جزو «گروه ثانویه» که شما هم جزو آن هستید تلقی کرد؟
- ما ... تا حدودی با آنها مربوط هستیم، ولی نه مستقیماً. من آن بقیه را نمی‌شناسم.
- آیا قیافه‌ی ظاهری آن بقیه، شبیه دوستان واحد اولیه‌ی خودت است؟
- نه، الزاماً این‌طور نیست. من آنها را به‌صورت روح می‌بینم.
- از آنجا که ایستاده‌ای درست به آنها نگاه کن و بگو آنها را به چه صورت می‌بینی؟
- نورهای مختلف ... مثل حشرات شب‌تاب این طرف و آن طرف می‌روند.
- آیا روح‌هایی که با هم کار می‌کنند، مثل معلم و شاگردان، در تمام اوقات با هم هستند؟
- شاگردان هم‌گروه من همیشه با هم هستند. ولی معلم‌ها وقتی به ما درس نمی‌دهند و مشغول کمک کردن به ما نیستند، اغلب با سایر معلمین هستند.
- آیا از آنجا که ایستاده‌ای هیچ معلم یا راهنمایی را می‌بینی؟
- (مکث) تعداد آنها خیلی کم‌تر از ما شاگردان است. من الان فقط کارلا را با دو نفر از دوستانش می‌بینم.

- تو بدون دیدن قیافه‌ی ظاهری آنها، می‌فهمی که معلم هستند؟ یعنی تو به آن رنگ‌های سفید روشن نگاه می‌کنی و می‌فهمی که آنها راهنما هستند؟
- البته ... ولی همه‌ی آنها سفیدرنگ نیستند.
- منظورت این است که همه‌ی روح‌ها سفید و هم‌رنگ نیستند؟
- تا حدودی درست می‌گویی. میزان روشنی و شفافیت بستگی به غلظت انرژی ما دارد.
- پس کیفیت نورِ سفید کارلا و دو نفر از دوستانش از بقیه متمایز است؟
- نه، آنها اصلاً سفید نیستند.
- من متوجه نمی‌شوم چه می‌گویی.
- او و دو نفر از دوستانش معلم هستند.
- خوب چه فرقی دارد؟ آیا منظورت این است که راهنماها انرژی دیگری از خود ساطع می‌کنند که سفیدرنگ نیست؟
- بله، درست است.
- خوب، پس آنها چه رنگی دارند؟
- البته که زرد هستند.
- پس همه‌ی راهنماها انرژی زردرنگ ساطع می‌کنند؟
- نه، این‌طور نیست.
- نمی‌فهمم، پس وضع چطوری است؟
- معلم کارلا اسمش والرز است و رنگ او آبی است. ما گاهی او را می‌بینیم، مرد خیلی مهربانی است، خیلی هم باهوش است.
- آبی؟ تا حالا صحبتی از رنگ آبی نشده بود.
- بله والرز آبیِ کم‌رنگی از خود ساطع می‌کند.
- من کاملاً گیج شده‌ام. تو تا به حال صحبتی از معلم یا راهنمای دیگری به اسم والرز که در گروه شما باشد، نکرده بودی.
- خوب، از من نپرسیده بودی. در هر حال او جزو گروه ما نیست. کارلا هم جزو گروه ما نیست. آنها گروه خودشان را دارند.
- دیگر چه رنگ‌هایی در اطراف خودت می‌بینی؟
- دیگر رنگی نمی‌بینم.
- چرا انرژی‌ها قرمز یا سبزرنگ نیستند؟

- بعضی مایل به قرمز هستند، ولی سبزرنگ ندیده‌ام.
- چرا نه؟
- نمی‌دانم. اما گاهی اوقات که اطرافم را نگاه می‌کنم، اینجا مثل درخت کریسمس روشنی‌های رنگارنگ دارد.
- من در مورد والرز کنجکاو شده‌ام. آیا هر روحی، دو نفر راهنما دارد؟
- بستگی دارد ... کارلا تحت نظر والرز به ما آموزش می‌دهد. اما ما خود والرز را به‌ندرت می‌بینیم. او با گروه‌های دیگر کار می‌کند.
- پس کارلا هم شاگرد است، هم معلم، یعنی راهنمای سطح بالا نیست؟
- (با کمی ناراحتی) او از نظر من کاملاً سطح بالا تلقی می‌شود.
- خیلی خوب، اما لطفاً به من کمک کن موضوع رنگ‌های مختلف را بفهمم. چرا انرژی کارلا رنگ زرد ساطع می‌کند و والرز آبی؟
- خیلی ساده است. میزان دانش و شناخت والرز از همه بیشتر است و لذا اشعه‌ی پررنگ‌تری از خود بیرون می‌دهد.
- پس رنگ آبی در مقایسه با زرد یا سفید ساده تفاوت بین روح‌ها را نشان می‌دهد؟
- من نمی‌خواهم بگویم که آبی عمیق‌تر از زرد است و غلظت زرد بیشتر از سفید است و این بستگی به پیشرفت هر روح دارد.
- پس تشعشع والرز بزرگ‌تر از کارلا و نور ساطع‌شده از کارلا بزرگ‌تر از توست و به این معنی است که پیشرفت تو از کارلا و پیشرفت کارلا از والرز کم‌تر است؟
- (با خنده) بله، منتهی فرق من با آن دو نفر خیلی زیاد است. آنها هر دو رنگ سنگین‌تر و منسجم‌تری دارند.
- رنگ زرد کارلا در مقایسه با رنگ سفید تو چطور است و آیا رنگ تو چیزی در مورد پیشرفت و آگاهی تو نشان می‌دهد؟
- (با افتخار) رنگ من دارد سفید مایل به قرمز می‌شود. نهایتاً امیدوارم به رنگ طلایی برسم. اخیراً متوجه شده‌ام که کارلا هم پررنگ‌تر شده. من انتظار آن را داشتم. چون خوبی‌ها و دانایی کارلا هم در حال افزایش است.
- جالب است. پس نهایتاً سطح انرژی او به آبی پررنگ خواهد رسید؟
- نه ابتدا آبی کم‌رنگ خواهد شد. این تغییر تدریجی است و کم‌کم صورت می‌گیرد.

- پس این سه رنگ سفید، زرد و آبی مرحله‌ی پیشرفت هر روح را نشان می‌دهد و برای بقیه‌ی روح‌ها هم قابل رؤیت است.
- بله و تغییر هم تدریجی است.
- لطفاً دوباره به اطراف نگاه کن. آیا هر رنگ را به یک اندازه می‌بینی؟
- نه، اصلاً. اغلب روح‌ها سفیدرنگ هستند، بعضی‌ها زردرنگ و تعداد بسیار کمی آبی.
- از اینکه مطلب را برایم روشن کردی بسیار سپاسگزارم.

من به‌طور معمول از همه‌ی سوژه‌هایی که در حالت خواب مصنوعی هستند در مورد رنگ خودشان سؤال می‌کنم. از جواب آنها به این نتیجه رسیده‌ام که برزخ به‌طور کلی سفیدرنگ است و اکثریت روح‌ها هم درجه‌ای از سفیدی در خود دارند. ظاهراً سفید خنثی و خاکستری نقطه‌ی شروع رنگ روح‌هاست. سپس هم‌زمان با پیشرفت هر روح، رنگ سفید با رنگ‌های اصلی دیگر قرمز، زرد، آبی مخلوط می‌شود.

ایجاد ارتباط بین مطالبی که من در مورد انرژی روحی شنیده‌ام و آنچه در قوانین فیزیک حاکم بر طیف رنگ‌ها به اثبات رسیده، کار آسانی نیست و تنها حالت فرضیه دارد. البته شباهت‌هایی نیز وجود دارد. مثلاً انرژی نوری ساطع‌شده از ستاره‌های سردتر آسمان ترکیبی از قرمز و نارنجی است. اما نور ستاره‌های گرم‌تر زرد و آبی‌رنگ است. حرارت روی امواج نوری و ارتعاشات قابل رؤیت طیف‌های با فرکانس مختلف نیز تأثیر می‌گذارد. چشم انسان این امواج را به‌صورت یک هاله‌ی نورانی که از کم‌رنگ شروع و به‌تدریج پررنگ می‌شود، تشخیص می‌دهد.

رنگ انرژی روح‌ها شباهت زیادی به عناصری مانند هیدروژن و هلیوم ندارد، اما احتمالاً رابطه‌ای بین رنگ روح‌ها و میدان انرژی قوی الکترومغناطیسی برقرار است. من به این امر واقف شده‌ام، که روح‌های هم‌گروه، با پیشرفت نسبتاً مشابه، رنگ و حرکات ارتعاشی مشابهی هم دارند. بعضی از جنبه‌های فیزیک کوانتوم دلالت بر این دارد که کائنات از امواج ارتعاشی ساخته شده، که از طریق فعل و انفعالات و فرکانس‌های مختلف بر اجسام گوناگون تأثیر می‌گذارد. نور، حرکت، صدا و زمان همه از نقطه‌نظر محدوده‌ی فیزیکی به هم مربوط هستند. من همین نوع ارتباط را در مورد عناصر روحی نیز از سوژه‌هایم شنیده‌ام.

نهایتاً من به این نتیجه رسیده‌ام که افراد، هم در بُعد خودآگاه جسمی و هم در بعد روحی، انرژی نوری دریافت و ساطع می‌کنند. من همچنین معتقد هستم که کیفیت ارتعاش امواج، میزان پیشرفت هر روح را نشان می‌دهد. رنگ، فرم و غلظت نوری که از هر روح ساطع می‌شود، بستگی به میزان دانش و آگاهی هر روح دارد. هر قدر شناخت ما بیشتر شود، انسجام و غلظت رنگ روح ما نیز افزایش می‌یابد. کیفیت انرژی روحی ما، نه‌تنها هویت شخصی ما را نشان می‌دهد، بلکه دلالت بر میزان توانایی ما در کمک به سایر روح‌ها نیز دارد.

سوژه‌هایی که در حالت خواب مصنوعی هستند، تعریف می‌کنند که در برزخ حتی از فاصله‌ی دور هم می‌توانند از روی رنگ به هویت روح خاصی پی ببرند. طبق گفته‌ی این سوژه‌ها، روح‌های پیشرفته‌تر رنگ‌های تیره‌تر از خود ساطع می‌کنند. بنفش تیره‌ترین رنگ است و لذا نشان‌دهنده‌ی بیشترین پیشرفت روحی است. بر اساس موازین کره‌ی زمین، طیف آبی/بنفش کوتاه‌ترین طول موج را دارد و میزان انرژی در محدوده‌ی ماوراءبنفش به میزان حداکثر خود می‌رسد. اگر رنگ و غلظت آن، معرف میزان آگاهی و شناخت باشد، لذا روح‌هایی که طول موج رنگ آنها مثل سفید و زرد است، از انرژی ارتعاشی کم‌تر و لذا دانش پائین‌تری برخوردار هستند.

نمودار شماره‌ی ۳ نمایش‌گر وضع پیشرفت روح‌های مختلف بر اساس رنگ است. در ستون اول، مرحله‌ی آموزش هر روح منعکس شده و ستون وسط، رنگ مربوطه را نشان می‌دهد. ستون آخر، توانایی و آمادگی روح برای تعلیم دادن و راهنمایی بقیه را مشخص می‌کند. این موضوع در فصل بعدی به‌طور کامل‌تر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ما در هر یک از زندگی‌های متوالی شناخت و آگاهی بیشتری پیدا می‌کنیم، اگرچه گاهی هم اتفاق می‌افتد که روح در یکی از زندگی‌های زمینی خود نه‌تنها ترقی نمی‌کند، بلکه پس‌رفت هم دارد. اما نهایتاً باید مسیر تکاملی خود را طی کند. تا آنجا که من فهمیده‌ام به‌طور کلی وقتی روح، آگاهی خاصی را به دست آورد، آن را در خود حفظ می‌کند و از آن مرتبه پائین‌تر نمی‌رود.

نمودار شماره ۳

جدول طبقه‌بندی سطح پیشرفت

مرحله‌ی آموزش	طیف رنگ	سمت راهنمایی
سطح ۱ مبتدی	سفید (روشن و یک‌نواخت)	ندارد
سطح ۲ متوسط پائین	شیری‌رنگ (با رگه‌های قرمز، نهایتاً به زردی می‌رسد)	ندارد
سطح ۳ متوسط	زرد (یک‌نواخت بدون رگه‌های سفید)	ندارد
سطح ۴ متوسط بالا	زرد تیره (طلایی عمیق، نهایتاً به آبی‌رنگ می‌رسد)	معلم
سطح ۵ پیشرفته	آبی روشن (بدون رگه‌های زرد، نهایتاً به بنفش می‌رسد)	معلم ارشد
سطح ۶ بسیار پیشرفته	آبیِ تیره/بنفش	استاد

در نمودار شماره ۳، شش سطح مختلف مربوط به میزان پیشرفت روح‌هایی که به برزخ بازگشته‌اند نشان داده شده است. اگرچه به‌طور کلی من سوژه‌ها را به سه سطح مبتدی، متوسط و پیشرفته تقسیم می‌کنم، ولی طبقات میانی دیگری هم به‌خصوص در سطح شماره‌ی ۳ و ۴ وجود دارد.

مثلاً برای اینکه مشخص شود روحی سطح ۱ را گذرانده و آماده است که در سطح ۲ قرار گیرد، من نه‌تنها باید بفهمم چه مقدار از انرژی سفید هنوز در او باقی مانده، بلکه باید سؤالاتی از او بپرسم، تا با دقت بیشتری بتوانم با تجزیه و تحلیل جواب‌ها به میزان یادگیری و پیشرفت او پی ببریم. مثلاً باید به موقعیت او در زندگی‌های قبلی، انتظاراتش برای زندگی‌های زمینی بعدی، آموزش‌های دسته‌جمعی که در برزخ داشته و همچنین گفتگوهایش با راهنمای او آگاه باشم، تا بتوانم او را در سطح مربوطه و مناسب جایگزین کنم.

بعضی از سوژه‌های من به روش طبقه‌بندی سازمان‌یافته، که در نمودار شماره ۳ منعکس شده است، معترض هستند. از طرف دیگر همین سوژه‌ها در موقعیت‌های مختلف راجع به یک جریان دقیق، مرتب و برنامه‌ریزی‌شده برای پیشبرد روح‌ها، که در آن معلم‌ها و راهنمایان نقش بسیار مؤثر دارند، صحبت می‌کنند.

لذا اگر واقعاً برزخ به‌صورت مدرسه‌ای با کلاس‌های مختلف است و معلمین و راهنمایان مداوماً وضع آموزش، یادگیری و پیشرفت روح‌ها را تحت نظر دارند، پس

باید حتماً این امور در قالب نمودار سازمان‌یافته و تشکیلات مرتبی صورت گیرد. نمودار شماره‌ی ۳ در واقع یک جدول طبقه‌بندی است، که من برای استفاده‌ی خودم جهت جایگزین کردن روح‌ها در سطوح مختلف به وجود آورده‌ام. البته به نواقص آن هم آگاهی دارم. امیدوار هستم که تحقیقات آیندگان و روش درمانی از طریق برگرداندن سوژه‌ها به زندگی‌های قبلی، بتواند اشکالات این جدول طبقه‌بندی را برطرف کند و نهایتاً شاخص بهتر و دقیق‌تری برای اندازه‌گیری میزان پیشرفت روحی به وجود آید.

مطالب این فصل ممکن است به خواننده این تصور را بدهد، که روح‌ها در برزخ درست مثل طبقات مختلف اجتماعی مردم در زمین از همدیگر جدا هستند. اما شرایط زندگی اجتماعی کره‌ی زمین مشابه برزخ نیست. در برزخ اختلاف فرکانس که معرف میزان آگاهی روح‌هاست، همه از یک منشأ مشترک انرژی سرچشمه می‌گیرد. اگر برنامه‌ی همه‌ی روح‌ها، علی‌رغم میزان پیشرفتشان یک‌سان می‌بود، آن وقت موضوع آموزش آنها دچار مشکل می‌شد. چون طبیعی است که استفاده از یک کلاس درس برای همه، سبب محدودیت پیشرفت شاگردان می‌شود. در برزخ روح‌هایی که تقریباً از لحاظ میزان آگاهی هم‌طراز هستند، با یکدیگر هم‌درس و هم‌کلاس می‌شوند، ضمناً معلمین و راهنمایان هم تعدادی از روح‌های پیشرفته‌ی دیگر را برای جانشینی خود آماده می‌کنند.

به این ترتیب دلایل عملی وجود دارد که سبب شده در برزخ همه‌ی روح‌ها بر اساس آگاهی و پیشرفتشان آموزش‌های مناسب ببینند. با این روش، میزان شناخت روح‌ها افزایش پیدا می‌کند، تا نهایتاً همه بتوانند به کمال خود برسند. این نکته‌ی مهم باید به‌نحوی درک شود که اگرچه ما حتماً جواب‌گوی انتخاب‌های غلط و کارهای ناپسند خود خواهیم بود ولی همواره تحت حمایت، حفاظت و راهنمایی استادان و راهنمایان هستیم. این نظام را من مدیریت روح‌ها نامیده‌ام.

موضوع سلسله مراتب روح‌ها از قرن‌ها پیش، چه در فرهنگ مشرق‌زمین و چه در غرب مطرح بوده است. افلاطون از پیشرفت ارزش‌های اخلاقی روح از زمان طفولیت تا بلوغ و گذشتن از مراحل مختلف صحبت کرده است. یونانی‌های قدیم معتقد بوده‌اند که بشر در زندگی‌های متوالی‌اش از مراحل نادانی، نابالغی و پرخاش‌گری رد می‌شود و باید به مراحل دل‌رحمی، صبر و تحمل، صداقت، گذشت و محبت برسد. در قرن دوم بعد از میلاد مسیح، طرز فکر دینی عیسویان هم مانند تفکر افلاطون و نوافلاطونیان بود. یعنی معتقد بودند که همه‌ی روح‌ها یک‌سان نیستند و در سطوح

مختلفی هستند. بالاترین همه «یکتای برتر مطلق»[1] یا خداوند خالق تلقی می‌شد، که همه‌ی روح‌ها از او تراوش می‌شوند و در وجود انسان جا می‌گیرند و نهایتاً باید این روح‌ها پیشرفت کنند و مجدداً به آن روح خالق بپیوندند.

نحوه‌ی طبقه‌بندی من به منظور قائل شدن اختلاف طبقاتی از نقطه‌نظر اجتماعی یا فرهنگی نیست. روح‌های پیشرفته و والا غالباً روی زمین در شرایط متواضعانه‌ای به‌سر می‌برند. از طرف دیگر آنهایی که روی کره‌ی زمین و در اجتماعات بشری صاحب نفوذ یا قدرت دنیایی هستند، به هیچ‌وجه الزاماً از لحاظ پیشرفت روحی در مراتب بالایی نیستند. غالباً قضیه کاملاً برعکس است.

موضوع گروه‌های مختلف روحی از اهمیت خاصی برخوردار است و در فصل نهم وضعیت روح‌های مبتدی (سطح ۱ و ۲) و نحوه‌ی عملکرد واحدها و گروه‌های مختلف در برزخ بیشتر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما قبل از به پایان رساندن این فصل، می‌خواهم دوباره به نکات خاصی در مورد اصول حاکم بر نحوه‌ی جایگزینی گروه‌های روحی در برزخ به‌طور فهرست‌وار اشاره کنم.

- در برزخ همه‌ی روح‌ها، علی‌رغم زمان خلق شدنشان، بر اساس سطح دانش و آگاهی خود در سطوح مختلف قرار می‌گیرند.
- وقتی یک گروه یا واحد روحی تشکیل می‌شود و با هم آموزش می‌بینند، دیگر روح جدیدی به آنها اضافه نمی‌شود.
- به نظر می‌رسد که در برزخ یک روش سیستماتیک برای گروه‌بندی روح‌ها بر اساس میزان آگاهی و پیشرفت آنها وجود دارد.
- روح‌ها در برزخ مستقیماً با روح‌هایی که در سایر گروه‌ها هستند، در تماس نیستند. اما روح‌هایی که در واحدهای مختلف یک گروه هستند با یکدیگر ارتباط دارند.
- روح‌های هم‌گروه ممکن است به منظور فراگیری دروس به واحدهای کوچک‌تری تقسیم شوند، ولی از بقیه‌ی هم‌طرازهای خود کاملاً جدا نمی‌شوند.
- سرعت یادگیری روح‌ها متفاوت است. بعضی‌ها تندتر و بعضی دیگر کندتر

---

1. Transcendent one

پیشرفت می‌کنند. وقتی میزان پیشرفت هر روح به حد مشخصی برسد، به علت ازدیاد انرژی فیزیکی، اجباراً گروه مربوط به خود را ترک می‌کند. این‌گونه روح‌ها سپس واحد آموزشی مستقلی را تشکیل می‌دهند و تحت نظر و سرپرستی راهنمایشان مجدداً آموزش بیشتر می‌بینند. مثلاً روح‌هایی که به‌تدریج از گروه‌های مختلف سطح ۱ و ۲ فارغ‌التحصیل می‌شوند، به سطح ۳ می‌روند و یک گروه آموزشی جدید را تشکیل می‌دهند.

- اگرچه تعداد روح‌هایی که به سطوح بالاتر می‌رسند به‌تدریج کم‌تر می‌شود، ولی صمیمیت و نزدیکی بین آنها کاهش نمی‌یابد.
- هر یک از راهنمایان روش آموزشی مختلفی دارند و هر کدام به تناسب شاگردان و مشخصات فردی خود، نحوه‌ی تعلیم خاصی را انتخاب می‌کنند.

فصل هشتم

راهنمایان ما

تا به حال سوژه‌ای نبوده است که صحبت از راهنمایش نکند. در تمام جلسات خواب مصنوعی موضوع راهنما کمابیش مطرح می‌شود. روش من این است که همیشه از سوژه‌هایم می‌پرسم آیا عنصر دیگری را در اتاق می‌بینند، یا وجود او را حس می‌کنند؟ اگر جواب مثبت باشد، معمولاً این شخص ثالث همان راهنما و محافظ سوژه است. غالباً سوژه‌ها قبل از دیدن چهره یا شنیدن صدای راهنما حضور او را احساس می‌کنند. طبیعتاً آنهایی که عادت به تمرکز دارند، خیلی بیشتر با این‌گونه سیرها آشنا هستند، تا آنانی که هیچ‌گاه سعی نکرده‌اند فکراً با راهنمای خود تماس بگیرند.

تشخیص راهنما و آشنا شدن با او، به افراد این احساس را می‌دهد که یک قدرت گرم، مهربان و مبتکر همواره با آنها همراه است. به کمک‌راهنمایان، ما به هویت خودمان و بقای روح پی می‌بریم و با موضوع زندگی‌های متوالی آشنا می‌شویم. لطف و محبت راهنمایان شامل ما می‌شود و کمکمان می‌کند به هدف نهایی خود برسیم. وجود راهنمایان در سرنوشت ابدی ما مؤثر است.

پی بردن به کیفیت واقعی راهنمایان کار آسانی نیست. به‌خصوص اگر به مقام استادی رسیده باشند. هر قدر روح پیشرفته‌تر باشد، راهنمای بالاتری برایش تعیین می‌شود. ضمناً مقام راهنما در تعداد شاگردانی که تحت سرپرستی او قرار می‌گیرند نیز مؤثر است. راهنمایان با درجه‌ی «ارشد» و بالاتر، چه در این دنیا و چه در برزخ تعداد بیشتری شاگرد را تحت نظر دارند. عناصر روحی دیگری هم هستند که وظیفه‌ی دستیاری راهنمایان را بر عهده دارند. غالباً از سوژه‌ها می‌شنوم بعضی از عناصر روحی

که به آنها درس می‌دهند، در واقع خودشان در حال کارآموزی و تجربه‌اندوزی برای معلم شدن هستند. از این رو ممکن است یک روح، تحت تعلیم بیشتر از یک معلم یا راهنما قرار گیرد.

سوژه‌ها گاهی راهنمایان خود را با نام‌های معمولی خطاب می‌کنند، گاهی هم آنها را با اسامی عجیب و غریب می‌خوانند. غالباً می‌شود ریشه‌ی آن اسامی را در یکی از زندگی‌های قبلی سوژه، که تحت نظر آن معلم بوده است، پیدا کرد. بعضی از سوژه‌ها وقتی در خواب مصنوعی به‌طور واضح راهنمای خود را می‌بینند، نمی‌توانند اسم او را درست تلفظ کنند. چون در زندگی فعلی ترکیب آن صداها برایشان قابل تکرار نیست. من به این سوژه‌ها می‌گویم مهم آن است که درک کنند چرا این راهنمای خاص برایشان تعیین شده و اگر نتوانند اسم او را درست تلفظ کنند، چندان اهمیت ندارد. گاهی هم سوژه‌ها راهنمای خود را با نوعی لقب خطاب می‌کنند مانند: مدیر، مشاور، مربی، یا حتی فقط دوست من. البته اگر بگویند دوست من، غالباً باید آن‌طور تعبیر شود که منظور یک عنصر روحی تقریباً هم‌سطح است، نه یک راهنما. عناصری که ما آنها را دوست من خطاب می‌کنیم در سطحی نه‌چندان بالاتر یا پائین‌تر از خود ما هستند و تقریباً هم‌طراز ما هستند. این دوست‌ها وقتی ما روی کره‌ی زمین هستیم و آنها در برزخ هستند، می‌توانند فکراً باعث تشویق ما شوند و اگر هر دو در زندگی زمینی هستیم، می‌توانند برای طی راه آن زندگی، هم‌پا و هم‌سفر خوبی برای ما باشند.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های کاردرمانی من برای سوژه‌ها این است که به آنها کمک کنم در سطح خودآگاه به اهمیت نقشی که راهنمایان در زندگی افراد ایفا می‌کنند، پی ببرند. این مربیان با مهارت و روش آموزشی خود به تصحیح اعمال و حتی افکار ما می‌پردازند. گاهی اوقات ایده‌هایی که ما مدعی هستیم از خودمان است، در واقع توسط یک راهنمای دل‌سوز به ما القا می‌شود. این راهنمایان در مراحل سختی و گرفتاری زندگی موجب دل‌داری ما می‌شوند، به‌خصوص در دوران کودکی که ما نیاز به تسکین و آرامش داریم. یک خاطره‌ی دل‌پذیر را همیشه به خاطر دارم و آن مربوط به سوژه‌ای است که از او پرسیدم، تو در این زندگی خود از چه زمانی وجود راهنمایت را حس کردی و او جواب داد: «اوه، یادم می‌آید اولین روزی که به مدرسه رفتم خیلی نگران بودم و می‌ترسیدم. خانمی که راهنمای من بود با من آمد و تمام روز روی نیمکت کنار من نشست و وقتی می‌خواستم به دست‌شویی بروم و وحشت داشتم از آموزگار بپرسم، او مرا راهنمایی کرد».

موضوع موجودات روحی محافظ از زمان‌های بسیار قدیم مطرح بوده و در اولین آثاری که از انسان متفکر باقی مانده است، دیده می‌شود. مطالعات انسان‌شناسی که روی آثار انسان‌های اولیه به عمل آمده، حاکی از آن است که حتی در آن زمان افراد به یک موجود محافظ نمادین معتقد بوده‌اند. بعداً، یعنی در حدود پنج هزار سال قبل، که شهرها و کشورها تشکیل شده‌اند، موضوع «خدایان» هم در آئین و سنت‌های دینی و اجتماعی مطرح می‌شود. اما این‌گونه خدایان غالباً موجب ترس و وحشت مردم می‌شدند. بنابراین موضوع محافظ فردی یا خانوادگی مطرح می‌شود و در زندگی روزمره‌ی مردم از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود. اغلب افراد معتقد بودند که یک فرشته‌ی نگهبان برای هر فرد یا خانواده وجود دارد، که در مواقع حساس و بحرانی می‌توانند از طریق او به کمک الهی متوسل شوند. این سنت ادامه یافته و حتی در فرهنگ زمان حال هم دیده می‌شود.

ما در دو منتهی‌الیه ایالات متحده دو نمونه از این مفهوم را داریم. اهالی هاوایی، آماکوا را خدای شخصی خود می‌پندارند. قوم پولینزی معتقدند که آبا و اجداد ممکن است با یک فرد زنده از خانواده و نوادگان خود رابطه‌ی خدایی برقرار کنند. آنها می‌گویند آماکوا ممکن است در خواب یا بیداری فردی را کمک، یا او را تنبیه کند. در سمت شمال شرقی آمریکا قوم ایروکوا اعتقاد دارند که نیروی درونی روح هر فرد، که اوراندا نامیده می‌شود، با یک روح متعالی‌تر مرتبط است. این روح محافظ می‌تواند فرد را در مقابل نیروهای منفی و شیطانی که می‌خواهند به او صدمه بزنند، مصون نگه دارد. فرهنگ میتولوژی (اسطوره‌شناسی) قبایل زونی جنوب غربی ایالات متحده حاکی از اعتقاد به یک موجود «خداگونه» در زندگی هر فرد است. این موجودات «سازندگان و نگهبانان راه زندگی» خوانده می‌شوند و اعتقاد عمومی بر آن است که این عناصر محافظین روح‌ها هستند. در اطراف و اکناف جهان فرهنگ‌های بسیار دیگری دیده می‌شود، که معتقدند فردی غیر از خدا شخصاً مواظب آنهاست و برای آنها وساطت می‌کند.

من فکر می‌کنم که انسان‌ها همواره نیازمند به اعتقاد درجاتی پائین‌تر از آن خدای متعالی بوده‌اند، یعنی قائل به خدایی در جسم و قیافه‌ی بشری، تا بتوانند نیروی معنوی را از طریق او متجسم کنند. مردم وقتی دعا یا مراقبه، یا تمرکز می‌کنند، در واقع می‌خواهند به موجودی دست‌یابی پیدا کنند که برای کسب فیض یا الهام گرفتن با او آشنا و مربوط هستند. طبیعتاً خیلی آسان‌تر است که انسان از موجودی طلب کمک

و دستگیری کند که می‌تواند در مغز خود او را مجسم سازد. نوعی فقدان تجسم در مورد خدای متعال وجود دارد، که تماس مستقیم با او را برای مردم غیرممکن می‌سازد. افراد، علی‌رغم اعتقادات دینی یا درجه‌ی ایمان خود، احساس می‌کنند اگر یک خدای متعال هم وجود داشته باشد، آن‌قدر گرفتار است که فرصت رسیدگی به مشکلات فردی آنها را ندارد. از این رو مردم غالباً تماس مستقیم با آن خدا را بی‌فایده تلقی می‌کنند. در نتیجه، ادیان اصلی جهان، پیغمبران را به عنوان نمونه‌ی افرادی که در هر زمانی روی زمین بوده‌اند و نقش واسط بین مردم و خدا را ایفا کرده‌اند، تلقی می‌کنند.

احتمالاً به جهت اینکه مقام بعضی از این پیغمبران را در حد الوهیت بالا برده‌اند، مردم دیگر به اندازه‌ی کافی احساس خصوصیت با آنها نمی‌کنند. این صحبت من به هیچ‌وجه به منزله‌ی کم‌ارزش جلوه دادن تأثیر معنوی مهم و اساسی‌ای که پیغمبران اصلی روی پیروان خود داشته‌اند نیست. میلیون‌ها انسان از ثمرات تعلیمات این روح‌های قدرتمند که در طول تاریخ گذشته به‌صورت پیغمبران روی زمین آمده‌اند، بهره‌مند شده‌اند. اما در عین حال، مردم در قلب خود می‌دانند که همیشه هم می‌دانسته‌اند، که فردی، عنصری وجود دارد که با او احساس خصوصیت دارند و باید به او بپیوندند.

من یک تئوری دارم و آن این است: برای افرادی که خیلی مذهبی هستند، راهنمایان به‌صورت شخصیت‌های همان مذهب ظاهر می‌شوند. موردی که در یکی از شبکه‌های سراسری تلویزیونی نشان داده شد، مربوط به کودکی از یک خانواده‌ی خیلی معتقد مسیحی بود، که تجربه‌ی نزدیک مرگ داشت و گفت که حضرت عیسی را دیده است. وقتی از این دختر خردسال خواستند که با مداد رنگی آنچه را که مشاهده کرده ترسیم کند، او با رنگ آبی هیبت کلی مردی را ترسیم کرد که هاله‌ای از نور دورش را گرفته است.

سوژه‌های من همواره اظهار می‌دارند که تا چه حد در دوران زندگی از راهنمای معنوی خود استفاده می‌کنند. من به این باور رسیده‌ام، که مسئولیت ما در واقع با همین راهنمایان است، نه با خدا. این مربیان آگاه در طول هزاران سال زمینی به همراه ما می‌مانند و در تمام امتحاناتی که در قبل، در طول، یا بعد از زندگی‌های زمینی بی‌شمار برای ما پیش می‌آید، کمکمان می‌کنند. من توجه کرده‌ام، برخلاف مردمی که در حالت بیداری هستند، سوژه‌ها در حالت خواب مصنوعی گرفتاری‌های خود را مربوط به خدا نمی‌دانند. غالباً وقتی ما در حالت روحی هستیم، همیشه عدم

رضایت خود را در مورد مصائب و سختی‌ها با راهنمایان مطرح می‌کنیم.

غالباً از من سؤال می‌شود که آیا مربیان راهنما برای ما انتخاب می‌شوند، یا به‌صورت اتفاقی تعیین می‌گردند. جواب به این سؤال بسیار مشکل است. به نظر می‌رسد که در برزخ نظام بسیار مشخص و خاصی برای تعیین راهنما حکم‌فرماست من معتقدم که روش تدریس و تکلیف مدیریت آنها، کاملاً منطبق با هویت روحی ماست.

مثلاً من شنیده‌ام، که بعضی از راهنمایان جوان هستند و در زندگی‌های قبلی خود توانسته‌اند بر صفات منفی خاصی، که مبارزه با آنها بسیار مشکل بوده، فائق آیند و حالا راهنمای روح‌هایی شده‌اند که با همان صفات و همان مشکلات رفتاری روبه‌رو هستند. به نظر می‌رسد که ارزیابی راهنمایان بر اساس میزان تغییر مثبتی صورت می‌گیرد که می‌توانند در روح‌ها به وجود آورند.

همه‌ی راهنمایان نسبت به شاگردان خود مهر و محبت دارند. ولی روش تدریس هر یک متفاوت است. من دیده‌ام که بعضی مربیان به‌طور مستمر انتظار دارند که شاگردان حتی بدون تشویق آشکار به درس‌ها عمل کنند. البته میزان بلوغ هر روح هم مؤثر است. مسلماً یک دانشجوی سال اول دستیاری می‌شود. به غیر از میزان پیشرفت، درجه‌ی اشتیاق هر روح به یادگیری هم عامل دیگری در نوع کمک و دستگیری است، که شاگرد در طول زندگی‌اش از راهنمای خود دریافت می‌کند.

در مورد جنسیت راهنمایان، من هیچ رابطه‌ی مشخصی پیدا نکرده‌ام، که سوژه‌های زن یا مرد راهنمایانی داشته باشند که به‌صورت مؤنث یا مذکر ظاهر شوند. به‌طور کلی، مردم راهنمایان خود را به هر صورتی که باشند قبول می‌کنند و آن را کاملاً طبیعی تلقی می‌کنند. نمی‌دانم آیا دلیلش این است که در عرض سالیان متمادی به آنها عادت کرده‌اند، یا اصولاً جنسیت راهنما برایشان مطرح نیست و آن را عامل مؤثری در کیفیت راهنمایی تلقی نمی‌کنند. بعضی راهنمایان گاهی به‌صورت مؤنث و گاهی مذکر ظاهر می‌شوند و این امر تأیید نظریه‌ای است که اصولاً راهنمایان دوجنسیتی هستند. یکی از سوژه‌ها به من می‌گفت که «راهنمای من گاهی به‌صورت زن و تحت نام الکسیس و گاهی به‌صورت مرد و به نام الکس ظاهر می‌شود و این بستگی به این دارد که آیا من به مشورت و نصحیت مردانه احتیاج داشته باشم، یا زنانه».

تا آنجا که من فهمیده‌ام روش انتخاب مربی در برزخ با دقت زیاد صورت می‌گیرد. هر فرد بشر حداقل یک «راهنمای ارشد» یا حتی یک «استاد راهنما» دارد، که از زمان خلقت آن روح برایش تعیین شده است. بسیاری از ما در طول موجودیتمان

از کمک یک راهنمای جدیدتر و ثانویه (مثل کارلا که در فصل قبلی راجع به او صحبت شد) بهره می‌بریم. به علت فقدان اصطلاح بهتر، من این دانشجویانِ راهنما را راهنمایان تازه‌کار نامیده‌ام.

این راهنمایان تازه‌کار در پایان سطح ۳، دوره‌ی کارآموزی معلمی خود را آغاز می‌کنند و به‌تدریج به سطح متوسط بالای پیشرفت روحی (طبقه‌بندی فصل هفتم) می‌رسند. عملاً ما کارآموزی خود را به عنوان دستیار راهنما مدت‌ها قبل از رسیدن به سطح ۴ شروع می‌کنیم. در سطوح پائین‌تر پیشرفت روحی، ما می‌توانیم دوستان هم‌طراز خود را در زندگی زمینی و همچنین در دوران بین دو زندگی کمک کنیم. سمت‌های آموزشی مربی تازه‌کار و مربی ارشد با نظر و اراده‌ی استادان راهنما تعیین می‌شوند. این استادان برای انتخاب راهنمایان جوان، مرجع تصمیم‌گیرنده هستند و مانند هیئت امنای دانشگاه عمل می‌کنند. ما در فصل دهم و یازدهم روش کارآموزی راهنمایان را بررسی خواهیم کرد.

آیا تمام راهنمایان توانایی‌های مشابه در زمینه‌ی آموزش دارند و آیا این توانایی‌ها در تعداد شاگردانی که به آنها واگذار می‌شود مؤثر است یا نه؟ مطالب زیر از پرونده‌ی سوژه‌ای استخراج شده که روح پیشرفته‌ای است و به سؤالات من در این مورد پاسخ داده است.

گزارش شماره ۱۷

- من می‌خواهم سؤالاتی در مورد نحوه‌ی تعیین مربی و راهنما در برزخ در رابطه با توانایی آنها در کمک به روح‌ها مطرح کنم. وقتی یک روح به حدی از پیشرفت می‌رسد که به عنوان راهنما انتخاب می‌شود، آیا یک روح (شاگرد) تحت تعلیم او قرار می‌گیرد یا تعدادی بیشتری را آموزش می‌دهد؟
- فقط به راهنمایان مجرب بیش از یک شاگرد داده می‌شود.
- فکر می‌کنم اگر تعداد روح‌هایی که نیاز به راهنمایی دارند زیاد باشد، مسئولیت سنگینی برای مربی به وجود می‌آورد حتی اگر دستیار هم داشته باشد.
- آنها کاملاً از عهده‌ی این کار برمی‌آیند. تعداد اهمیتی ندارد.
- چطور؟
- وقتی کسی لیاقت و توفیق راهنمایی و مربی‌گری پیدا کرد، تعداد شاگردان برایش

مطرح نیست. بعضی گروه‌ها شامل روح‌های بیشتری هستند و بعضی کم‌تر.

- بنابراین اگر کسی به مرحله‌ی راهنمای ارشد و طیف رنگ آبی رسیده باشد، اندازه‌ی کلاس و تعداد شاگردان ربطی به کیفیت مأموریت ندارد، چون آن راهنما توانایی تدریس در همه‌ی کلاس‌ها را دارد، درست است؟
- نه، معنی حرف من این‌طور نیست. تعداد شاگردان کلاس بستگی به میزان پیشرفت روح‌ها و تجربه‌ی راهنما دارد. البته راهنمایان گروه‌های بزرگ دستیار هم دارند.
- چه راهنمایانی دستیار دارند؟
- راهنمایانی که شما آنها را ارشد می‌نامید. ضمناً عناصر دیگری هم به آنها کمک می‌کنند.
- آنها که راهنمایان ارشد را کمک و راهنمایی می‌کنند، چه عناصری هستند؟
- سرپرست‌ها، آنها حرفه‌ای‌های واقعی هستند.
- من شنیده‌ام بعضی سوژه‌ها آنها را استادهای راهنما خطاب می‌کنند.
- بله، این هم عنوان بدی نیست.
- چه طیف رنگی از آنها منتشر می‌شود؟
- بنفش، آبی تیره مایل به بنفش.

یادداشت: همان‌طور که در نمودار شماره ۳ فصل هفتم نشان داده شد، روح‌هایی که در قسمت تحتانی سطح ۵ هستند، رنگ آبی آسمانی از خود منتشر می‌کنند. هرقدر سطح پیشرفت روح بالاتر برود، پررنگ‌تر می‌شود. ابتدا به آبی نیمه‌شب و بالاخره به بنفش تبدیل می‌گردد و این مرحله‌ای است که روح به سطح ۶ (بسیار پیشرفته) رسیده و به درجه‌ی استادی نائل گشته است.

- اگر هر کدام از راهنماها روش آموزش خاص خود را دارند، پس وجه اشتراک آنها چیست؟
- کسی که عشق به آموزش و علاقه به کمک کردن بقیه نداشته باشد، هیچ‌گاه به سمت مربی‌گری و راهنمایی نخواهد رسید.
- چه روح‌هایی به عنوان راهنما انتخاب می‌شوند؟ بهتر است یک روح خاصی را در نظر بگیری و به من بگویی که او چه صفت‌هایی دارد.
- راهنمایان باید بسیار بامحبت باشند. ولی در عین حال خیلی هم آسان‌گیر نباشند.

تعصب نداشته باشند. روح‌ها نباید الزاماً هر کاری را عیناً مثل هم انجام دهند. آنها هیچ‌گاه ارزش‌های خود را به کسی تحمیل نمی‌کنند.

- خب، تمام مواردی را که اسم بردی مربوط به کارهایی است که راهنمایان نمی‌کنند. اگر آنها ارزش‌های خود را تحمیل نمی‌کنند، پس چه‌کار می‌کنند؟
- به شاگردان خود روحیه و اعتماد به نفس می‌دهند. می‌دانی که آنها خودشان مراحل زیادی را طی کرده‌اند و تجربیات بسیاری دارند. ضمناً ما را همان‌طور که هستیم قبول دارند و به ما حق می‌دهند که گاهی اشتباه بکنیم.
- باید اقرار کنم، به نظر من روح‌ها خیلی نسبت به راهنمایشان وفادار هستند.
- بله، چون راهنما هم هیچ‌وقت ما را رها نمی‌کند.
- به نظر تو بارزترین صفت یک راهنما چیست؟
- (بدون مکث) توانایی ایجاد انگیزه و شهامت بخشیدن.

گزارش بعدی در مورد یکی از راهنمایان است که هنوز هم به زندگی زمینی می‌آید. نام این راهنما اُوا است و از صفات یک مربی دل‌سوز برخوردار است. این‌طور که به نظر می‌رسد مأموریت اولیه‌اش شامل راهنمایی مستقیم سوژه‌ی گزارش ۱۸ بوده و روش کار او هم به همان منوال ادامه دارد. سوژه‌ی من وقتی متوجه شد که راهنمایش هم‌اکنون هم یک زندگی زمینی را می‌گذارند، بسیار هیجان‌زده و متعجب گشت.

اولین مرتبه که اُوا به‌صورت راهنمای سوژه‌ی من ظاهر شده، مربوط به پنجاه سال قبل از میلاد مسیح است. طبق اظهار سوژه در آن زمان او مرد نسبتاً مسنی بوده که در دهکده‌ای از منطقه‌ی جودین زندگی می‌کرده است. آن منطقه توسط سربازان رومی با خاک یک‌سان شده است. در آن موقع سوژه‌ی گزارش ۱۸، دختر جوان هجده‌ساله‌ای بوده که پدر و مادر خود را در حمله‌ی رومی‌ها به دهکده‌شان از دست داده و یتیم شده است. در صحنه‌ی اول بازگو کردن خاطرات آن زندگی دخترک می‌گوید که در یک میخانه عملاً به‌صورت برده کار می‌کرده و مداوماً مورد ضرب و شتم صاحب میخانه قرار می‌گرفته و چند دفعه هم مشتریان رومی به او تجاوز کرده بودند. بالاخره در سن بیست و شش‌سالگی تحت فشار کار زیاد، بدرفتاری و ناامیدی می‌میرد. این سوژه با یادآوری خاطرات حافظه‌ی مادون آگاه و ناخودآگاه می‌گوید: «من شب و روز کار می‌کردم و از شدت درد و رنج و تحقیر بی‌حس شده بودم. آن

پیرمرد کسی بود که به من مهربانی می‌کرد و دل‌داری‌ام می‌داد و به من آموخت که ناامید نشوم و به چیزی بالاتر و متعالی‌تر از مردمان بی‌رحم ایمان داشته باشم».

بعدها در حالت ابرآگاه این سوژه خاطراتی را در مورد زندگی‌های دیگرش به یاد آورد که در آنها اُوا به‌صورت یک دوست مورد اعتماد و یک مرتبه هم به عنوان برادر بر او ظاهر می‌شود. در آن حالت، سوژه‌ی من دریافت که تمام آن افراد خوب و مهربان در زندگی‌هایش همان راهنمایش اُوا بوده‌اند. در خیلی از زندگی‌هایش اُوا را اصلاً ندیده، یا تشخیص نداده و گاهی هم که اُوا به کمک او آمده، نتوانسته او را لمس کند و تماس مادی داشته باشد.

در حین خواب مصنوعی، من ناگهان از سوژه‌ام پرسیدم آیا ممکن است اُوا در زندگی فعلی او به‌نحوی حاضر باشد. بعد از لحظه‌ای تأمل سوژه‌ام به حالت لرزش غیرقابل کنترل افتاد، اشک از چشمانش سرازیر شد و از تصویری که به مغزش آمد صحبت کرد.

گزارش شماره ۱۸

- آخ خدایا، می‌دانستم! می‌دانستم چیز خاصی در مورد او هست.
- در مورد چه کسی؟
- پسرم، اُوا الان پسر من است، او براندن است.
- یعنی پسر تو واقعاً همان اُوا، راهنمایت است؟
- بله، بله (با خنده و گریه توأم) می‌دانستم! از همان روزی که به دنیا آوردمش احساس می‌کردم. او به‌نحو دل‌پذیری آشنا به نظرم می‌رسید، حالت خاصی برایم داشت، خیلی بیشتر از یک نوزاد معمولی بود.
- روزی که به دنیا آمد چه چیزی فهمیدی یا احساس کردی؟
- واقعاً نمی‌دانستم، اما در درونم احساس خاصی داشتم، نه‌تنها آنچنان احساسی که تولد اولین فرزند به مادر می‌دهد. احساس می‌کردم این موجود آمده که مرا کمک کند. متوجه هستید؟ چقدر عالی است، این واقعیت دارد، او خودش است.
- (من سعی کردم قبل از ادامه‌ی صحبت، سوژه را آرام کنم، چون آن‌قدر با ناآرامی و هیجان به این طرف و آن طرف تکان می‌خورد که نزدیک بود از روی صندلی راحتی بیفتد). بعد گفتم: چرا فکر می‌کنی که این مرتبه اُوا به‌صورت فرزندت به دنیا آمده؟

- (با حالت نسبتاً آرام ولی هنوز گریه می‌کرد) برای اینکه در این دوران سخت کمکم کند، در این دورانی که افراد اطراف من حاضر نیستند مرا قبول کنند. حتماً او می‌دانسته که من وارد یک مرحله‌ی بحرانی و سخت از زندگی‌ام شده‌ام و می‌خواسته به‌صورت پسرم بیاید. قبلاً در این مورد با او حرف نزده بودم. اما چقدر عالی است.

یادداشت: در همان ایام جلسه‌ی خواب مصنوعی، سوژه‌ام به یک کار مهم بازرگانی مشغول شده بود و کوشش می‌کرد که مورد قبول اطرافیانش قرار گیرد. ضمناً زندگی زناشویی او هم دچار مشکلاتی بود و سرچشمه‌ی اختلاف هم این بود که او بیشتر از شوهرش درآمد داشت. بعد از آن مطلع شدم که کار آنها منجر به طلاق شد.

- پس از آنکه پسرت را از بیمارستان به خانه بردی، آیا هیچ‌چیز غیرعادی در مورد او احساس می‌کردی؟
- بله، احساس من در واقع در بیمارستان شروع شد و هیچ‌وقت هم تغییر نکرد. وقتی من به چشم‌های پسرم نگاه می‌کنم، آرامش خاصی احساس می‌کنم. وقتی خسته و کوفته به خانه می‌آیم و پرستار بچه می‌رود، من با فرزندم کم‌حوصلگی می‌کنم. ولی او آن‌قدر صبور است که حد ندارد. حتی لازم نیست او را بغل کنم. نگاهش بسیار هوشمندانه است. اما تا الان به‌درستی علتش را درک نکرده بودم. حالا می‌فهمم. خدایا، چه لطف بزرگی به من شده است. در اوایل حاملگی حتی مطمئن نبودم که این بچه را نگه دارم، حالا درست می‌فهمم چه خبر است.
- حالا چه‌چیز می‌فهمی؟
- (با لحن قاطع) هر قدر در محیط کارم سعی می‌کنم، باز هم بقیه با من سخت‌تر برخورد می‌کنند. نمی‌خواهند دانایی‌ها و توانایی‌های مرا قبول کنند. با شوهرم مسئله دارم. او از اینکه من این همه کوشش می‌کنم که موفق شوم مرا سرزنش می‌کند. اُوا یعنی پسرم براندون، آمده به من نیرو بدهد که بتوانم بر مشکلاتم فائق آیم.
- فکر می‌کنی این یک کار خوب و مناسب بود که ما فهمیدیم راهنمای تو الان به‌صورت پسرت با توست؟
- بله اگر اُوا نمی‌خواست من بفهمم که او این مرتبه به این صورت در زندگی من است، حتماً من اصلاً پیش شما نیامده بودم، یا این مطلب به مغزم خطور نمی‌کرد.

این مورد استثنایی حالت نشئه و مستی عاطفی را نشان می‌دهد که سوژه‌ها معمولاً در زندگی زمینی خود هنگامی که با راهنمایشان روبه‌رو می‌شوند، آن را احساس می‌کنند. توجه کنید، نقشی که اُوا این مرتبه برای کمک به سوژه انتخاب کرده ربطی به نقشی که معمولاً «مونس روحی» soul mate ایفا می‌کند و به‌صورت همسر فرد می‌آید ندارد. اُوا به‌صورت شوهر سوژه به این دنیا نیامده و در هیچ‌یک از زندگی‌های قبلی او هم شوهرش نبوده است. البته ممکن است که مونس روحی به غیر از همسر در نقش دیگری هم ظاهر شود. ولی راهنمایانی که برای زندگی زمینی به اینجا می‌آیند، معمولاً هیچ‌وقت به کار دو مونس روحی که دارند مسیر زندگی را با هم طی می‌کنند مداخله نمی‌کنند. مونس روحی این سوژه اتفاقاً جوانی است که از دوران دبیرستان با هم آشنا بوده‌اند.

بر اساس اطلاعاتی که من توانسته‌ام جمع‌آوری کنم، به نظر می‌رسد اُوا در حدود دو هزار سال پیش به سطح راهنمای تازه‌کار رسیده است. احتمالاً قبل از زمانی که این سوژه خودش شایستگی پیدا کند که از سطح پیشرفت روحی طیف رنگی سفید به طیف رنگی زرد برسد، اُوا موفق شده به سطح معلم ارشد ارتقا حاصل کند. در این مدت، که ممکن است قرن‌ها طول بکشد، حتی اگر خود اُوا دیگر به زندگی زمینی بازنگردد، به هر حال به عنوان راهنمای این سوژه باقی خواهد ماند.

آیا ما هیچ‌وقت با راهنمایان خود از نقطه‌نظر میزان پیشرفت روحی هم‌سطح خواهیم شد؟ نهایتاً ممکن است چنین بشود ولی باید بگویم من تا به حال در گزارشاتی که از سوژه‌ها داشته‌ام، چنین موردی را ندیده‌ام. روح‌هایی که با سرعت زیاد پیشرفت می‌کنند البته استعداد استثنایی دارند. ولی راهنمایانی هم که مسئول کمک به آنها هستند همین‌طور هستند.

این غیرعادی نیست که دو راهنما با روش‌های آموزشی متفاوت، مشترکاً مربی‌گری عده‌ای را بر عهده بگیرند. در چنین مواردی حتماً یکی از راهنمایان در مرتبه‌ی بالاتری قرار دارد و معمولاً راهنمای مجرب‌تر و ارشدتر، در کارها و اعمال روزمره‌ی شاگردان کم‌تر دخالت می‌کند. دلیل این نوع همکاری، یا این است که یکی از راهنمایان که تحت نظر دیگری است، در سطح پائین‌تری قرار دارد و مشغول کارآموزی است، یا اینکه آن دو راهنما با هم سوابق دیرینه دارند و این رابطه‌ی همکاری به‌تدریج بین آنها به وجود آمده است. معمولاً هر راهنمای ارشد مسئولیت تعلیم یک گروه از روح‌ها را بر عهده دارد و یک استاد راهنما کار

چندین راهنمای ارشد را سرپرستی و نظارت می‌کند.

راهنمایان به کار همدیگر دخالت نمی‌کنند. من دوست نزدیکی دارم که برایم توضیح داد چطور دو مربی که با هم کار می‌کنند مکمل همدیگر هستند. ذکر این گزارش مناسب به نظر می‌رسد و چگونگی رابطه‌ی بین دو راهنما را به‌نحوی نشان می‌دهد. راهنمای تازه‌کار دوست من به‌صورت یک زن مهربان از سرخ‌پوستان آمریکایی به نام کوان ظاهر می‌شود. لباسش از پوست آهوست و موهای بلندش را بافته است. هر بار که ظاهر می‌شود صورتش نور شفافی دارد و با صحبت و اعمالش دوست مرا دل‌داری می‌دهد و موجبات آرامش او را فراهم می‌کند.

کوان همیشه می‌خواهد بار سنگینی را که دوست من در این زندگی بر دوش دارد، سبک‌تر کند. راهنمای دیگر او آقایی به نام گایلز است، که در سطح راهنمای ارشد و نزدیک به مرحله‌ی استادی است و به‌مراتب کم‌تر از کوان در امور دوست من مداخله می‌کند. هر بار که در اَبَرآگاه دوستم ظاهر می‌شود، برای مدت خیلی کوتاهی است. در اینجا تفاوت روش آموزشی یک راهنمای سطح بالا در مقایسه با راهنمای سطح پائین‌تر دیده می‌شود.

گزارش شماره ۱۹

- وقتی عمیقاً در مورد یکی از مشکلات مهم خود فکر می‌کنی، گایلز چطور به سراغت می‌آید؟
- (با خنده) بگذار بگویم که اصلاً مثل کوان نیست. معمولاً علاقه دارد که کمی خود را پشت سایه‌ی بخار آبی‌رنگی پنهان کند. اول صدای او را می‌شنوم و بعد خودش را می‌بینم.
- منظورت این است که اول به‌صورت انرژی آبی‌رنگ ظاهر می‌شود؟
- بله، که کمی خود را قایم کند. او دوست دارد که مرموز باشد، ولی این حالت خیلی طول نمی‌کشد.
- بالاخره وقتی خود را نشان می‌دهد به چه صورتی است؟
- مانند جن ایرلندی[1]

---

۱. درافسانه‌های ایرلندی آمده که leprechaun جن کوچکی است که هر کس آن را بیابد گنج‌های نهفته را پیدا می‌کند.

- خب، پس او خیلی قدکوتاه است، بله؟
- (با خنده) بله، به قد و قامت یک بچه‌جن. موهای ژولیده‌اش تمام صورتش را پوشانده. قیافه و لباسش نامرتب است و دائماً به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند.
- چرا این کار را می‌کند؟
- اصلاً خصوصیتش این‌طور است، خیلی هم عبوس و کم‌حوصله است. وقتی ظاهر می‌شود اخم‌هایش غالباً درهم است، دست‌هایش را پشتش قفل کرده و به این طرف و آن طرف قدم می‌زند.
- تو رفتار او را چطور تعبیر می‌کنی؟
- ظاهرش خیلی باشخصیت نیست، مثل سایر راهنمایان ولی بسیار باهوش و باتدبیر است.
- می‌توانی با جزئیات بیشتری توضیح دهی که او چه تأثیری در تو داشته است؟
- (با اکراه) گایلز باعث شده که من زندگی‌های خود را به منزله‌ی بازی شطرنج تلقی کنم و کره‌ی زمین برایم صفحه‌ی شطرنج باشد. گاهی بعضی از حرکات مهره‌ها سبب وضعیتی می‌شود که راه‌حل آسانی ندارد. اگرچه من در مورد هر حرکت فکر و برنامه‌ریزی می‌کنم، ولی غالباً نتیجه‌ها در بازی غلط از آب درمی‌آیند. گاهی اوقات اصولاً فکر می‌کنم، او برایم تله‌هایی می‌گذارد که بازی را بهتر یاد بگیرم.
- آیا این روش برایت مفید و سازنده بوده. آیا گایلز توانسته به تو بیاموزد که چطور با مسائل زندگی برخورد کنی؟
- (مکث) من بیشتر از نتیجه‌ی کار او در برزخ بهره‌مند می‌شوم. او مرا وادار می‌کند در زندگی‌های زمینی با سختی‌ها و موقعیت‌های مشکل روبه‌رو شوم و با جدیت مبارزه کنم.
- آیا می‌توانی یا می‌خواهی با او در تماس نباشی و فقط با کوان کار کنی.
- (با تبسم) اولاً که در برزخ این کارها را نمی‌شود کرد، ثانیاً او بسیار توانا و باهوش است.
- یعنی می‌گویی ما راهنمایان را خودمان انتخاب نمی‌کنیم؟
- به هیچ‌وجه، آنها ما را انتخاب می‌کنند.
- آیا هیچ ایده‌ای داری که چرا تو تحت تعلیم دو راهنما هستی و رویه‌ی آنها در کمک به تو تا این حد متفاوت است؟

- نه، اما من خودم را بسیار خوشبخت می‌دانم. کوان هم همواره به من دل‌داری می‌دهد و کمک می‌کند.

یادداشت: سرخ‌پوستان بومی که زمانی در آمریکای شمالی زندگی می‌کرده‌اند، می‌توانند برای ما که مدت‌ها بعد از آنان در این سرزمین زندگی می‌کنیم، راهنمایان روحی بسیار قوی و مفیدی باشند. به نظر من، اینکه خیلی از سوژه‌ها عنوان می‌کنند، راهنمای آنها از سرخ‌پوستان بومی هستند، به این دلیل است که اصولاً روح‌ها کشش بیشتر نسبت به آنهایی دارند که زندگی زمینی‌شان در وضعیت جغرافیایی شبیه زندگی زمینی خودشان است.

- چه جنبه‌ای از روش آموزشی گایلز را خیلی می‌پسندی؟
- روش ایجاد انگیزه‌اش بسیار جالب است، هر وقت در بازی زندگی با مشکلی روبه‌رو شوم، او از اینکه من احساس ناتوانی و ضعف می‌کنم مسخره‌ام می‌کند. مداوماً به من فشار می‌آورد که تمام توانایی خود را به‌کار ببندم. روش او آسان نیست ولی مفید است.
- آیا تو در زندگی‌های زمینی، حتی وقتی که در خواب مصنوعی نیستی، اثر تعلیمات و راهنمایی‌های او را حس می‌کنی؟
- بله هر وقت تمرکز می‌کنم و به درون خودم می‌روم. گاهی هم در خواب از تعلیمات او بهره‌مند می‌شوم.
- هر وقت بخواهی گایلز به سراغت می‌آید؟
- (بعد از مدتی مکث) نه، اگرچه فکر می‌کنم مدت‌های مدیدی است که تحت نظر او هستم و شاید از اولین زندگی زمینی، او راهنمای من بوده ولی کوان بیشتر به سراغم می‌آید. من نمی‌توانم در هر وضعیت معمولی او را طلب کنم، مگر آنکه موقعیت واقعاً حساس باشد.
- ممکن است نظرت را در مورد کوان و گایلز برایم خلاصه کنی؟
- من کوان را مثل مادرم دوست دارم و به او عشق می‌ورزم ولی می‌دانم اگر سخت‌گیری‌ها و دیسیپلین گایلز نبود من به این مرحله که رسیده‌ام، نمی‌رسیدم. البته هر دو مهارت دارند. چون به من امکان می‌دهند از اشتباهاتم درس بگیرم.

نحوه‌ی همکاری این دو راهنما نمونه‌ی خوبی از چگونگی آموزش افرادی است

که بیشتر از یک مربی دارند. در این مورد روش کار گایلز بی‌شباهت به متد سقراط نیست. او در موقعیت‌های سخت هیچ‌وقت وضعیت را برای شاگردش آسان نمی‌کند، بلکه او را وادار می‌کند که با سعی و کوشش از عهده‌ی حل آن برآید. از طرف دیگر کوان همواره سوژه را دل‌داری می‌دهد و با مهربانی روحیه‌ی او را تقویت می‌کند.

وقتی این دوستم برای یک جلسه‌ی خواب مصنوعی به سراغ من می‌آید، مطمئن هستم که کوان و گایلز هر دو حاضر و ناظر هستند. گایلز البته مثل سایر راهنمایان دل‌سوز است. اما نشانی از آسان‌گیری در او دیده نمی‌شود. او می‌گذارد که مشکلات درست به حد تحمل و توانایی دوست من برسد و آن وقت به‌نحوی آنها را حل می‌کند. بی‌پرده بگویم، به نظر من، گایلز یک شرور کارکشته واقعی است. البته این نظر مرا دوستم قبول ندارد. او همه‌ی موفقیت‌های خود را مدیون سخت‌گیری‌های گایلز می‌داند.

راهنمایان معمولاً چگونه هستند؟ تجربیات من نشان می‌دهد که هیچ دو راهنمایی عیناً یک‌سان نیستند در هر جلسه من چهره‌ی جدیدی از این عناصر برتر را می‌بینم. حتی در یک جلسه با مشخصات متفاوتی از آنها روبه‌رو می‌شوم. آنها گاهی مساعد و زمانی بازدارنده هستند. می‌توانند قابل انعطاف یا یک‌دنده باشند. گاهی پیغام‌های خود را به‌وضوح و روشنی می‌دهند و گاهی بسیار مبهم عمل می‌کنند و بعضی اوقات هم اصلاً عکس‌العملی از آنها نمی‌بینم. من برای راهنمایان احترام زیادی قائلم چون نقش سازنده‌ی آنها را در سرنوشت افراد دیده‌ام. ولی باید اقرار کنم که گاهی همین راهنمایان سد راه مطالعات من بوده‌اند. من آنها را موجوداتی مرموز تلقی می‌کنم، چون در ارتباطشان با من همیشه غیرقابل پیش‌بینی هستند.

در اوایل قرن حاضر واسطه‌هایی (مدیوم‌هایی) مانند من، که افراد را به خواب مصنوعی می‌بردند، وجود هر روحی را در کلینیک نوعی کنترل و نظارت تلقی می‌کردند. برداشت کلی این بود که این کنترل‌ها (چه راهنمایان و چه بقیه) انرژی خود را از طریق عاطفی، فکری و روحی به سوژه منتقل می‌کنند. اهمیت هماهنگی بین این انرژی و واسط خواب مصنوعی هم برکسی پوشیده نیست.

اگر این کنترل‌ها مانع تحقیقات من از سوژه بشوند، من کوشش می‌کنم دلیل آن را بفهمم. بعضی از راهنمایان، سدکننده‌ی کار من برای رسیدن به هر نوع اطلاع از گذشته سوژه هستند. حال آنکه بعضی دیگر بسیار مساعد هستند و دستیابی به اطلاعات زیادی را تسهیل می‌کنند. من هیچ‌گاه این اصل را فراموش نمی‌کنم که

راهنمایان کاملاً حق دارند جلوی تبادل اطلاعات بین من و سوژه‌ای که تحت تعلیم و راهنمایی آنان است را، بگیرند. بالاخره شاگردان همیشگی آنها موقتاً سوژه‌ی من هستند و واضح بگویم من ترجیح می‌دهم که اصلاً تماسی با راهنمای سوژه نداشته باشم تا آنکه مجبور باشم در قسمتی از جلسه‌ی خواب مصنوعی از کمک او برخوردار شوم و در قسمت دیگری او جلوی حافظه‌ی سوژه را بگیرد و انتقال اطلاعات را به من غیرممکن سازد.

من معتقدم که انگیزه‌ی راهنمایان برای سد کردن مسیر تبادل اطلاعات، عمیق‌تر از مقاومت آنها در مقابل اثرات روانی‌ای است که جلسه‌ی درمان خواب مصنوعی می‌تواند در سوژه داشته باشد. حقیقت این است که من مداوماً در جستجو هستم که بتوانم اطلاعات بیشتری از برزخ و عالم ارواح به دست آورم. یک راهنما ممکن است اکراه خاصی نداشته باشد که من اطلاعاتی در مورد زندگی‌های قبلی سوژه‌ام کسب کنم. اما من می‌خواهم از آنها مطالبی راجع به زندگی در کرات دیگر، تشکیلات برزخ و حتی اصولاً موضوع خلقت به دست آورم و این راهنمایان موافق نیستند. به همین دلیل من اجباراً باید این اسرار معنوی را ذره ذره از سوژه‌های مختلف به دست آورم. ضمناً من احساس می‌کنم که راهنمای خودم، مرا در امر جمع‌آوری این اطلاعات از طریق صحبت با سوژه‌ها و کلنجار رفتن با راهنمایان کمک می‌کند.

گه‌گاه سوژه‌ای پیدا می‌شود که از راهنمای خود اظهار نارضایی می‌کند. این امر معمولاً موقتی است. گاهی افراد فکر می‌کنند کار کردن با یک راهنما خیلی دشوار است، یا اینکه راهنما به اندازه‌ی کافی وقت برایشان صرف نمی‌کند. حتی ممکن است تصور کنند که کار راهنما در جهت منافع آنها نیست. یکی از سوژه‌ها به من می‌گفت مدت مدیدی است که سعی دارد تحت تعلیم راهنمای دیگری قرار گیرد. او می‌گفت: «این خانم راهنما به اندازه‌ی کافی برای من مایه نمی‌گذارد». اما همین سوژه اظهار کرد که تا به حال کوشش او برای این تعویض به نتیجه‌ای نرسیده است. من متوجه شده‌ام که او در مدت اقامتش در برزخ، بعد از بازگشت از دو زندگی زمینی اخیر، حتی در کلاس‌های آنجا شرکت نمی‌کرده است و به‌طور کلی از اینکه راهنمایش او را از موقعیت‌های بد نجات نداده گله‌مند بود. البته راهنمایان ما همیشه خیر و صلاح ما را می‌خواهند و گاهی معنی این حالت آن است که باید بایستند و نظاره کنند که ما برای نیل به وضعیت خاصی رنج و درد زیادی تحمل کنیم. ضمناً راهنمایان نمی‌توانند ما را در مسیر پیشرفت روحی یاری دهند، مگر آنکه

خود آمادگی داشته باشیم تغییرات لازم را در خودمان به وجود آوریم و از موقعیت زندگی‌های زمینی حداکثر استفاده را ببریم.

آیا دلیلی دارد که ما از راهنمایان خود بترسیم؟ در فصل پنجم، گزارش شماره ۱۳، دیدم که روح جوان و تازه‌کار وقتی بعد از یک زندگی زمینی به برزخ رفت و با راهنمایش کلودیس در خصوص عملکرد آن زندگی حرف می‌زد، خیلی هراسان شده بود. البته این نوع وحشت معمولاً مدت زیادی ادامه ندارد. گاهی اوقات ما از اینکه باید برای راهنمایان توضیح بدهیم که چرا در زمینه‌ی خاصی موفقیت به دست نیاورده‌ایم نگران هستیم. ولی آنها وضع ما را خوب درک می‌کنند. در واقع راهنمایان می‌خواهند ما را در تجزیه و تحلیل اشتباهات زندگی قبلی کمک کنند، تا بتوانیم از نتایج آن در زندگی‌های بعدی بهره‌مند شویم.

سوژه‌های من حالت‌های مختلفی را در مورد تماس با راهنمایشان بیان می‌کنند. ولی ترس و وحشت در وجود آنها نیست. برعکس معمولاً دلواپسی آنها از این است که نکند راهنمایشان آنها را در مراحل سخت زندگی تنها بگذارد. ما با راهنمای خود حالت معلم و شاگرد داریم، نه قاضی و متهم.

راهنمایان ما کمکمان می‌کنند تا بتوانیم تنهایی و انزوایی که هر روح در موقع تولد و شروع یک زندگی زمینی جدید با آن روبه‌رو می‌شود را تحمل کنیم. هر قدر هم که اعضای خانواده‌ی جدید به ما محبت کنند، باز ما حالت این تنهایی را احساس می‌کنیم. راهنمایان می‌توانند هویت واقعی ما را در این جهان پرجمعیت احراز کنند. مردم همیشه می‌خواهند بدانند آیا هر وقت احساس احتیاج کنند، راهنمایشان حاضر خواهد شد؟ این موضوع در واقع روند خاص یک‌سانی ندارد و منوط به تشخیص خود راهنماست. راهنمایان خودشان قضاوت می‌کنند که حضورشان تا چه حد برای ما ضروری است. همچنین غالباً از من می‌پرسند آیا خواب مصنوعی بهترین طریقه‌ی تماس با راهنماست؟ البته من معتقدم که خواب مصنوعی روش خوبی است، چون از محسنات و کاربرد آن برای کسب اطلاعات روحی مطلع هستم. اما در هر حال به خواب مصنوعی رفتن، آن هم توسط یک متخصص مجرب، به‌صورت مداوم و روزمره عملاً امکان‌پذیر نیست. لذا روش‌هایی مانند دعا و تمرکز عملی‌تر هستند. روش در خود فرو رفتن به عنوان یک تمرکز عمیق بسیار مفید است، به‌خصوص برای آنهایی که وحشت دارند توسط فرد دیگری به خواب مصنوعی فرو برده شوند، یا نمی‌خواهند شخص دیگری به اسرار زندگی روحی آنها واقف شود.

در هر حال، روش اجرایی هر چه باشد، همه‌ی ما بالقوه توانایی ارسال امواج فکری ابرآگاه را داریم. فکر هر فردی که به راهنمایش برسد، به منزله‌ی اثر انگشت مغزی اوست و راهنما فوراً تشخیص می‌دهد که این فکر متعلق به چه کسی است و او الان در کجاست. اکثر افراد در تمام دوران زندگی، به‌خصوص وقتی تحت فشارهای شدید هستند، احساس می‌کنند که عنصری مواظب آنهاست. ممکن است همه‌ی ما نتوانیم این احساس را به‌درستی توجیه و تعبیر کنیم، ولی این احساس به هر حال وجود دارد.

آگاهی به وجود روح و تماس با آن، اولین پله‌ی نردبان دسترسی به آن نیروی برتر است. تمام خطوط ارتباط فکری که ما برای تماس با فرستنده‌ی خدا استفاده می‌کنیم، از طریق همین نردبان و از مسیر راهنمایان باید رد شود. تمام این نردبان مثل سیمی یک‌تکه است، که بدون وقفه پله‌پله پیام ما را به منبع اصلی انرژی متفکر منتقل می‌کند و هر پله به منزله‌ی جزئی از این کل است. مردم باید ایمان حاصل کنند که دعا و طلب آنها توسط آن نیروی برتر جواب داده خواهد شد. برای همین است که راهنمایان تا این حد در زندگی‌های زمینی و برزخی ما اهمیت دارند. اگر ما در حالت توجه کامل باشیم، یک ندای درونی با ما صحبت خواهد کرد و ما باید مطمئن باشیم که آن را در حالت توجه خواهیم شنید.

بررسی‌های آماری توسط روان‌شناسان نشان می‌دهد، که از هر ده نفر حداقل یک نفر به‌دفعات نداهایی را شنیده است که غالباً مثبت و سازنده بوده و جنبه‌ی راهنمایی داشته است. برای آنها موجب آرامش شده، وقتی فهمیده‌اند شنیدن این صداها ربطی به توهمات بیماران روانی ندارد. شنیدن این پیام‌ها نه‌تنها موجب نگرانی نیست، بلکه درست مثل یک مشاور درونی است که در مواقع لازم هشدار می‌دهد. غالباً منشأ این پیام‌ها همان راهنمای ماست.

راهنمایانی که مسئول روح‌های مختلف هستند، با هم همکاری نزدیک دارند و پیام‌های فکری با یکدیگر رد و بدل می‌کنند. وقتی افراد در یک حالت بحرانی قادر به حل مشکل خودشان نیستند، ناگهان می‌بینند که دوستی، آشنایی، یا حتی غریبه‌ای از راه می‌رسد و در لحظه‌ی حساس کمکشان می‌کند. این نتیجه‌ی همکاری بین راهنمایان است.

نیروی درونی که در زندگی روزمره به ما می‌رسد، از طریق دیدن تصویر جسمی راهنمایان نیست، بلکه از طریق احساسی است که ما را مطمئن می‌کند که تنها نیستیم. آنهایی که در حالت در خود فرو رفتن و تمرکز به ندای درونی خود توجه

دارند، می‌گویند یک نوع انرژی خاص به آنها می‌رسد که سبب اطمینان و آسایش آنها می‌شود. اگر ترجیح می‌دهید این نوع راهنمایی را الهام بنامیم اشکالی ندارد، ولی باید بدانیم که این سیستم کمک‌رسانی تنها بستگی به ما ندارد. بلکه به آن نیروی برتر هم مربوط است. در مواقع سختی و گرفتاری زندگی، ما راغب هستیم تقاضای کمک کنیم تا مشکلمان بلافاصله حل شود. سوژه‌ها در حالت خواب مصنوعی متوجه می‌شوند که راهنمایان بلافاصله در حل مشکل آنها اقدام نمی‌کنند، بلکه به‌نحوی مسیر راه را روشن می‌کنند، تا خود شاگرد به‌تدریج جلو برود. به همین جهت گاهی از اوقات من نمی‌گذارم سوژه‌ها متوجه همه چیز بشوند. هر فرد باید به روش خاصی با این‌گونه مسائل آشنا شود. یک راهنمای مجرب ممکن است مصلحت نداند که شاگردش تمام جنبه‌های یک مشکل را یک‌مرتبه حس کند. توانایی ما در مقابل برخورد با واقعیات محدود است و راهنمایان حد ما را می‌شناسد.

به نظر من، وقتی ما از یک نیروی برتر معنوی طلب کمک می‌کنیم، نباید تقاضای تغییر فوری کل وضعیت را داشته باشیم. نحوه‌ی پیشرفت ما در زندگی بر اساس برنامه‌ریزی است. ولی در هر موقعیت برای رسیدن به هدف راه‌های مختلفی در جلویمان داریم و در انتخاب آنها آزاد هستیم. لذا من توصیه می‌کنم که قدم به قدم و مرحله به مرحله طلب کمک نماییم. ضمناً در همه‌ی اوقات باید آمادگی روبه‌رو شدن با وضعیت‌های ناگهانی را نیز داشته باشیم و با ایمان و تواضع دروناً بخواهیم که در مسیر صحیح حرکت کنیم.

پس از مرگ جسم و در حالت روحی ما احساس غم و غصه به آن مفهومی که در جسم مادی با آن آشنا هستیم نداریم. اما همان‌طور که قبلاً هم دیدیم روح‌ها هم موجودات بی‌احساسی نیستند. من به این نتیجه رسیده‌ام که وقتی ما در زندگی انتخاب‌های غلط می‌کنیم و این برایمان موجب درد و رنج می‌شود، حتی راهنمایان ما هم نوعی احساس ناراحتی می‌کنند. البته مونس روحی ما و سایر دوستانمان از ناراحتی ما رنج می‌برند، راهنمایان ما هم افسرده می‌شوند. راهنمایان ممکن است در برخوردهایی که با ما دارند، یا در جلسات برزخ ناراحتی خود را بروز ندهند، ولی به هر حال آنها به عنوان مربی ما احساس مسئولیت می‌کنند.

در فصل یازدهم ما با یک راهنمای سطح پنجم آشنا خواهیم شد. من تا به‌حال هیچ‌گاه با کسی که به سطح ششم رسیده باشد، یا سمت استاد راهنما داشته باشد، برخورد نکرده‌ام. تصور می‌کنم در هر زمان تعداد افرادی که به این مرتبه رسیده‌اند

و روی زمین زندگی می‌کنند، خیلی نباشد. حتماً اغلب سطح ششمی‌ها آن‌قدر در برزخ و عالم ارواح گرفتار امور مدیریت و برنامه‌ریزی هستند که نمی‌توانند به زندگی زمینی بیایند. آن‌طور که سطح پنجمی‌ها می‌گویند، رسیدن به سطح ششم احتیاج به گذراندن دوره‌ی خاصی ندارد. ولی من فکر می‌کنم خود آنها هم به این اسرار معنوی که مربوط به استادان راهنماست، خیلی آگاهی ندارند.

گه‌گاهی بعضی از سوژه‌هایی که روح پیشرفته دارند می‌گویند که مرتبه‌ای حتی بالاتر از سطح ششم هم وجود دارد و آنها مقاماتی هستند که بر کار استادان راهنما نظارت می‌کنند. رنگ انرژی آنها بنفش تیره است. این مقاماتِ بسیار برتر، حتماً باید به نزدیکی خالق رسیده باشند و در عالم ارواح مورد عزت و احترام فوق‌العاده هستند.

سوژه‌های معمولی نمی‌دانند آیا باید راهنمایان را در طبقه‌ای پائین‌تر از الوهیت قرار داد، یا اینکه راهنمایان به نسبت میزان پیشرفتشان خدایان کوچک‌تری هستند یا خیر؟ این‌گونه مفاهیم، به هر نحوی که تعبیر شود، به شرط آنکه سبب آرامش و تشویق روح‌ها بشوند و عاقلانه به نظر برسند، اشکالی ندارند. البته بعضی از سوژه‌های من می‌گویند که راهنمایان «خداگونه» هستند و «خدا»[۱] نیستند.

هیچ‌یک از سوژه‌ها نگفته‌اند که خداوند را دیده‌اند. آنها در حالت خواب مصنوعی اظهار می‌دارند که وجود یک نیروی توانای مطلق را احساس می‌کنند که بر دنیای ارواح حکومت می‌کند، ولی از اینکه اسم این خالق را خدا بگذارند اکراه دارند. شاید «اسپینوزا» فیلسوف مشهور به همین دلیل گفته است که: «خدا کسی نیست که هست، بلکه چیزی است که هست».

هر روح به یک نیروی روحی بالاتری مربوط است. همه‌ی روح‌ها قسمتی از همان ذات ملکوتی هستند و از آن روح اصلی سرچشمه گرفته‌اند. این انرژی هوشمند در برگیرنده‌ی همه‌چیز است و لذا ما هم در زمره ملکوتیان هستیم. اگر روح‌های ما منعکس‌کننده‌ی ذره‌ای از آن منبع اصلی باشد که ما آن را خدا می‌نامیم، پس راهنمایان ما مشابه آیینه‌ای هستند که از طریق آن ما با خالقمان ارتباط می‌گیریم و وصل می‌شویم.

---

۱. خداوند در مردان حق یعنی آنان که به مقام مظهریت رسیده باشند. ظهور می‌نمایند، ولی حلول نمی‌نمایند زیرا برای مخلوق امکان حلول ذات حق نیست، کما اینکه حلول کره‌ی خورشید به آن بزرگی در وجود یک مورچه از محالات است. به‌علاوه، خداوند محل ندارد تا از محلی به محلی حلول نماید. ذات او در همه جا هست و در هیچ‌جا نیست. یعنی جلوه‌ی نورش در تمام موجودات ساطع و لامع است، لیکن مقام او از تمام موجودات سواست. (ص ۶۳۳ برهان‌الحق، تألیف نورعلی الهی)

فصل نهم

روح‌های مبتدی

روح‌های مبتدی دو نوع هستند. یک نوع آنهایی که مدت زیادی نیست که از عالم ارواح بیرون آمده و زندگی‌های زمینی خود را شروع کرده‌اند. نوع دیگر آنهایی هستند که مدت مدیدی است به زندگی‌های زمینی می‌آیند ولی هنوز پیشرفت کافی نکرده‌اند. هر دوی این انواع، طبق جدول شماره‌ی ۳ فصل هفتم، در سطح ۱ و ۲ پیشرفت روحی قرار می‌گیرند.

من معتقدم که اصولاً سه‌چهارم روح‌هایی که در حال حاضر روی زمین هستند و جسم بشری دارند، هنوز در مراحل اولیه‌ی پیشرفت هستند. می‌دانم که این ارزیابی باعث دل‌سردی است، چون مفهومش این است که اکثریت جمعیت فعلی جهان در سطوح پائین پیشرفت روحی هستند. از طرف دیگر اگر در نظر بگیریم که جهان امروز تا چه حد دچار خشونت و دست‌خوش سوءتفاهمات بین فرهنگ‌های مختلف است، به این نتیجه می‌رسیم که حتماً برداشت من از میزان پیشرفت روحی مردم امروز جهان چندان هم نیاز به تجدید نظر ندارد. البته من فکر می‌کنم که به‌طور کلی میزان بیداری و شناخت نوع بشر در هر قرن به طرف پیشرفت می‌رود.

سال‌هاست که من از میزان پیشرفت روحی سوژه‌های خود آمار می‌گیرم. البته باید اقرار کنم که آمار من نمایانگر وضعیت عمومی نیست، چون حتماً آنهایی که به کلینیک من مراجعه می‌کنند از روح‌های مبتدی هستند که در زندگی احتیاج به کمک دارند.

در هر حال جهت اطلاع آنهایی که در این زمینه کنجکاو هستند، سطح روحی سوژه‌های من (بر اساس جدول فصل هفتم) به این ترتیب است:

سطح ۱، ۴۲ ٪ ـ سطح ۲، ۳۱ ٪ ـ سطح ۳، ۱۷ ٪ ـ سطح ۴، ۹ ٪ ـ و سطح ۵ فقط ۱ ٪. البته نباید وضعیت کلی روح‌های ۵ میلیارد جمعیت امروز دنیا را بر اساس این درصدها قیاس نمود. اما می‌توان گفت که در حال حاضر تعداد روح‌هایی که در سطح پنجم پیشرفت هستند و روی زمین زندگی می‌کنند، از چند صد هزار نفر تجاوز نمی‌کند.

سوژه‌های من عنوان می‌کنند که وقتی یک روح به مرحله‌ی بلوغ کامل برسد، دیگر لازم نیست برای زندگی زمینی به این دنیا بیاید. افزایش روزافزون جمعیت جهان سبب شده درصد بالایی از روح‌هایی که برای زندگی زمینی می‌آیند مبتدی باشند. در حال حاضر روزانه ۲۶۰ هزار نوزاد متولد می‌شوند. طبیعتاً روح‌هایی که به آنها اختصاص می‌یابد از یک انبار روح‌های تازه‌کار و مبتدی تأمین می‌شود. اینها روح‌هایی هستند که هنوز به مرحله‌ی بلوغ نرسیده‌اند و لذا باید برای پیشرفت بیشتر به زندگی زمینی بیایند.

من نسبت به احساس سوژه‌هایی که می‌دانم در مراحل اولیه‌ی پیشرفت هستند، حساسیت پیدا کرده‌ام. دیگر حساب از دستم دررفته که تا به حال چند نفر سوژه به مطب من آمده و گفته‌اند: «من می‌دانم روح مسن و قدیمی دارم، ولی هنوز در زندگانی با مشکلات زیادی روبه‌رو هستم». همه‌ی ما می‌خواهیم روح‌های پیشرفته‌ای باشیم، چون اصولاً مردم نمی‌خواهند در هیچ زمینه‌ای مبتدی تلقی شوند. هر سوژه خصوصیات خود را دارد. عوامل زیادی در پیشرفت روح مؤثر است مانند قدرت یادگیری، سرعت پیشرفت و سطح راهنمایی که به او اختصاص می‌یابد. نقش من تنها این است که مطالب عنوان‌شده توسط سوژه‌ها در مورد پیشرفت روحی را تعبیر و تفسیر کنم.

من سوژه‌های بسیاری داشته‌ام که جمع سال‌های زندگی‌های زمینی آنها بالغ بر ۳۰ هزار سال بوده است و هنوز هم در سطوح اول و دوم پیشرفت روحی هستند. البته برعکس این وضعیت هم در موارد نادر دیده می‌شود. اما جهش ناگهانی در پیشرفت روحی بسیار استثنایی است. در مورد کلاس‌های برزخ هم مثل هر نظام آموزشی دیگری، فراگیری بعضی از موارد درسی برای هر شاگرد مشکل است. مثلاً یکی از سوژه‌های من در زندگی‌های متوالی خود که تا به حال ۸۵۰ سال طول کشیده است، هنوز نتوانسته با حسادت مبارزه کند. حال آنکه در همین مدت موفق شده و بر صفات سماجت، یک‌دندگی و تعصب غلبه کند. یکی دیگر از سوژه‌ها مدت هزار و ۷۰۰ سال است که کوشش می‌کند قدرت مهار تحکم بر سایرین را به دست آورد و هنوز نتوانسته. حال آنکه مهر و محبت به سایرین را فراگرفته است.

گزارش بعدی مربوط به یک روح کاملاً مبتدی است. او چون هنوز پیشرفت اولیه را هم پیدا نکرده، نتوانسته که در برزخ در زمره‌ی شاگردانی که به کلاس می‌روند قرار گیرد. در اولین زندگی خود، او در شمال سوریه زندگی می‌کرده و در سال ۱۲۶۰ میلادی ضمن حمله‌ای که به قبیله‌ی آنها شد و مردم قتل‌عام شدند، او هم کشته شد. این سوژه در آن زندگی دختربچه‌ای به نام شابِز بوده و در سن پنج‌سالگی کشته شده است.

گزارش شماره ۲۰

- شابِز حالا تو مُرده و به برزخ بازگشته‌ای. به من بگو که چه احساسی داری؟
- (با فریاد) من کَلک خوردم! چه زندگی خشونت‌آمیزی بود. من نمی‌توانستم آن را تحمل کنم. من فقط یک دختربچه بودم و نمی‌توانستم به کسی کمک کنم. چه اشتباهی بود!
- چه کسی آن اشتباه را سبب شد؟
- راهنمای من. من قضاوت او را قبول کردم. ولی فرستادن من به آن زندگی خشونت‌بار اشتباه بود. زندگی من هنوز درست شروع نشده بود، که کشته شدم.
- مگر خودت قبول نکردی که در جسم شابِز به دنیا بروی؟
- (با ناراحتی) من نمی‌دانستم که کره‌ی زمین چنین جای خشونت‌باری است. همه‌ی واقعیت را به من نگفتند. تمام آن زندگی احمقانه بود، یک اشتباه بود و راهنمای من مسئول است.
- آیا از آن زندگی هیچ درسی نگرفتی؟
- (مکث) چرا، من شروع کردم که عشق و علاقه را یاد بگیرم ... بله، خیلی عالی بود ... علاقه به برادرم به پدر و مادرم ولی چقدر کوتاه بود.
- آیا آن زندگی فایده‌ای هم برایت داشت؟
- بله ... بودن با برادرم ... احمد.
- آیا احمد را در زندگی فعلی‌ات هم می‌شناسی؟
- (سوژه ناگهان از روی صندلی خود بلند می‌شود و می‌ایستد) باور نمی‌کنم، احمد که برادرم بوده، الان همین بیل است که شوهرم است، او همان فرد است ... چطور چنین چیزی ممکن است؟

- (بعد از آرام کردن سوژه، من موضوع زندگی‌های متوالی و بازگشت روح به جسم را برایش توضیح دادم و مصاحبه ادامه یافت) آیا پس از کشته شدن جسم شابِز و برگشت‌ات به برزخ، احمد را در آنجا دیدی؟
- بله راهنمایم ما دو نفر را پیش هم آورد.
- آیا احمد هم همان رنگ انرژی را ساطع می‌کند که از تو هم ساطع می‌شود، یا رنگ شما دو نفر متفاوت است؟
- (مکث) هر دوی ما سفیدرنگ هستیم.
- توضیح بده در اینجا چه‌کار می‌کنی؟
- راهنمایمان می‌آید و می‌رود، در این بین من و احمد هم با یکدیگر مشغول کار هستیم.
- چه‌کار می‌کنید؟
- ما در مورد افکارمان صحبت می‌کنیم، در مورد تجربیاتمان روی زمین. من هنوز از اینکه به آن زودی کشته شدیم ناراحت هستم. ولی خوب، در ضمن خوشی‌هایی هم داشتیم. راه رفتن زیر نور آفتاب ... تنفس هوای زمین ... دوست داشتن.
- حالا به گذشته‌ی دورتر بازگرد. قبل از آنکه تو و احمد با هم باشید، مثلاً زمانی که تنها بودی. آیا می‌توانی بگویی که چطور خلق شدی؟
- (با ناراحتی) نمی‌دانم ... من همین جا بودم ... با فکر.
- در مورد خلقت خودت، آیا به یاد داری از چه زمانی به عنوان یک موجود متفکر خود را شناختی؟
- من متوجه شدم که ... وجود دارم ... ولی خودم را به وضع فعلی خود نمی‌شناختم. تا آنکه به این گوشه‌ی تنها منتقل شدم و با احمد تماس گرفتم.
- آیا می‌خواهی بگویی که هویت انفرادی تو وقتی برایت مجسم شد که با یک عنصر روحی دیگری غیر از راهنمایت در تماس قرار گرفتی؟
- بله ... بعد از تماس با احمد.
- سعی کن به زمان قبل از تماس با احمد باز گردی، در آن زمان وضعیتت چطور بود؟
- گرم ... نوازش‌دهنده ... فکر من در حال فُرم گرفتن بود. آن زن هم با من بود.
- آن زن؟ من فکر می‌کردم که راهنمای تو خود را به‌صورت عنصری مذکر ظاهر می‌کند

- نه منظورم از آن زن راهنمایم نیست. کس دیگری با من بود موجودی مادر ... یا پدرگونه ... بیشتر مادرگونه.
- چه موجودی؟
- نمی‌دانم ... نوری آرام ... ظاهری متغیر ... درست درک نمی‌کنم ... پیام‌های محبت‌آمیز ... امیدوارکننده.
- این زمانی است که تو به‌صورت روح خلق شدی؟
- بله ... همه چیز مبهم است ... عده‌ی دیگری هم بودند ... دستیاران ... کمک‌کاران ... وقتی من متولد شدم.
- در مورد محل خلق شدنت چه چیز دیگری می‌توانی برایم بگویی؟
- (مکث طولانی) بقیه ... مرا دوست دارند ... در مهد کودک هستم ... بعد ما آنجا را ترک کردیم ... بعد با احمد و راهنمایم در تماس قرار گرفتم.
- چه کسی تو و احمد را خلق کرد؟
- آن یکتا The one، همان او.

من به این نتیجه رسیده‌ام که در عالم ارواح نوعی بخش زایمان برای روح‌های تازه متولدشده وجود دارد. یکی از سوژه‌ها به من گفت: «این محل جایی است که نور روح‌های جدید مثل تخم‌های زنبور درون کندو و به دور هم جمع شده‌اند». در فصل چهارم که مربوط به روح‌های خطاکار بود، دیدیم که چگونه می‌توان دوباره روح‌های مصدوم را بازسازی کرد. حدس من این است که در این مراکز هم همان عمل صورت می‌گیرد. در فصل بعدی ضمن گزارش شماره ۲۲، نحوه‌ی خلقت روح به‌صورت نوعی انرژی خاص، که منجر به پیدایش «خودیت» می‌شود، بهتر توضیح داده شده است.

همان‌طور که ملاحظه کردید، سوژه‌ی گزارش شماره ۲۰ مشخصات یک روح پرورش نیافته و خام را داشت. سوژه‌ی مربوطه زن شصت و هفت‌ساله‌ای است که عمری را به نفس‌پروری و بطالت گذرانده است. این خانم هیچ‌گونه احساس محبت به سایرین از خود نشان نمی‌دهد و خودش را حتی مسئول اعمال خودش تلقی نمی‌کند. این سوژه به من مراجعه کرد چون می‌خواست بداند «چرا زندگی به من کَلک زده و لذا از هرگونه خوشی محروم مانده‌ام». در جلسه‌ی خواب مصنوعی درمانی متوجه شدیم احمد، که در اولین زندگی او برادرش بوده، در این زندگی همان بیل شوهر

اولش است. این خانم به خاطر مرد دیگری از او جدا می‌شود و از شوهر دوم هم طلاق می‌گیرد، چون اصولاً توانایی سازگاری با مردم را ندارد. سوژه‌ی من ضمناً با هیچ‌یک از فرزندان خود هم احساس صمیمیت و نزدیکی نمی‌کند.

روح مبتدی ممکن است چندین زندگی بیاید و برود و در حالت سر درگمی و غیرمفید بودن بماند و با مسائل دنیایی مشغول بشود، مسائلی که کاملاً با نظام هماهنگ و منطقی عالم ارواح متفاوت است. روح‌های پیشرفت‌نکرده در زندگی زمینی غالباً اراده‌ی خود را تسلیم وضعیت حاکم بر جامعه می‌کنند و با توجه به نظام اجتماعی/ اقتصادی درصد قابل توجهی از مردم، تحت تحکم عده‌ی قلیلی قرار می‌گیرند. عدم تفکر مستقل، روح بی‌تجربه را دچار خفقان و سرکوب شدن می‌کند. ضمناً این‌گونه افراد نمی‌توانند ارزیابی درستی از سایرین داشته باشند.

من قصد ندارم که تصویر کاملاً تاریکی از روح‌هایی که اکثریت جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند رسم کنم (اگر برآورد من درست باشد که غالب روح‌هایی که روی کره‌ی زمین هستند مبتدی هستند). البته روح‌های سطوح پائین هم می‌توانند زندگی‌های مفید و مثبت داشته باشند. اگر غیر از این بود که هیچ‌کس پیشرفت نمی‌کرد. به روح‌های خام و پیشرفت نکرده نباید با دیده‌ی حقارت نگریست. زیرا همه‌ی روح‌ها زمانی مبتدی بوده‌اند. اگر در طول زندگی گه‌گاهی ما احساس عصبانیت، دل‌سردی، یا سرگردانی داشته باشیم، الزاماً بدان معنی نیست که روح عقب‌افتاده‌ای داریم. پیشرفت روحی موضوع پیچیده‌ای است و همه در پاره‌ای از زمینه‌ها به جلو می‌روند. منتها این پیشرفت برای همه و در همه‌ی موارد یک‌سان و یک‌نواخت نیست. مهم آن است که اشکالات و نقطه‌ضعف‌های خود را تشخیص دهیم، از انکار آنها اجتناب کنیم و شهامت کوشش برای پیشرفت در زندگی را داشته باشیم.

یکی از نشانه‌های روشن اینکه روحی از مرحله‌ی مبتدی خارج شده این است که در برزخ از وضعیت تنهایی به‌درآید و به یک گروه روحی بپیوندد. این‌گونه روح‌ها را با سایر همتاهای مبتدی متشکل می‌کنند و از مجموعه‌ی آنها یک گروه و دسته‌ی جدید به وجود می‌آید. در این مرحله آنها کم‌تر به سایرین و به‌خصوص سرپرستی و پرستاری مستقیم راهنمایشان وابسته می‌شوند.

روح جوان و مبتدی وقتی برای اولین بار به عضویت یک گروه پذیرفته می‌شود، احساس خوشحالی و نشاط می‌کند. به‌طور کلی من به این نتیجه رسیده‌ام که معمولاً وقتی یک روح چهار یا پنج زندگی زمینی را طی می‌کند، می‌تواند در برزخ عضو یک

گروه شود. رسیدن به این مرحله الزاماً ربطی به مدت زمانی که او در برزخ به‌تنهایی و عزلت گذرانده، ندارد. بعضی از افرادی که در زندگی زمینی با هم رابطه‌ی دوستی یا نسبت خانوادگی دارند و از لحاظ پیشرفت روحی هم مشابه هستند، وقتی به برزخ بروند در یک گروه روحی قرار می‌گیرند. نکته‌ی قابل توجه در مورد تشکیل یک گروه روحی جدید این است که همه‌ی اعضای آن روح‌های جوان و مبتدی هستند، که برای اولین مرتبه وارد یک جمع عناصر روحی می‌شوند.

در فصل هفتم، در بحث مربوط به نحوه‌ی جایگزینی دیدیم که چگونه روح‌ها پس از یک زندگی زمینی دوباره در برزخ به دور هم جمع می‌شوند و صحنه‌های تجربیات زندگی‌های زمینی خود را به‌طور تصویری می‌بینند و در خصوص آن وضعیت‌ها تبادل نظر می‌کنند. گزارش شماره ۲۱، جزئیات دقیقی در مورد فعالیت‌های یک گروه روحی و نحوه‌ی تأثیر هر عضو بر دیگران را مطرح می‌سازد. توانایی روح‌ها برای یادگیری دروس متفاوت است و به انگیزه اعضا برای پیشرفت و کیفیت تجربیات زندگی‌های زمینی قبلی آنها بستگی دارد. اعضای هر گروه به‌دقت و با توجه به خصوصیات آنها انتخاب می‌شوند. به‌نحوی که بتوانند سایر اعضا را به‌نحو مطلوب کمک کنند. این نظم و ترتیب و هماهنگی که در وضعیت برزخ وجود دارد، خیلی بیشتر از آن است که ما در نظام زندگی زمینی با آن آشنا هستیم.

اگرچه گزارش بعدی نقطه‌نظرهای یک عضو گروه را منعکس می‌سازد، ولی ذهن اَبَرآگاه او ما را از جریاناتی که در مورد سایرین هم صورت می‌گیرد مطلع می‌سازد. سوژه‌ی من وضعیت گروهی را شرح می‌دهد که اعضای آن غالباً مذکر هستند. وجه مشترک عناصر زمخت این گروه نوعی خودپسندی ناشی از مردسالاری است. نقطه‌نظرهای مشترک روح‌ها در مورد ارزش‌های فردی و نوع برخورد مشابهی که با مسائل دارند، یکی از دلایل اصلی هم‌گروه شدن و با هم کار کردن آنهاست.

آگاهی نسبی روحی اعضای یک گروه تا حدی رفتار افراطی آنها را جبران می‌کند. چون در برزخ همه‌ی اعضای یک کلاس از طریقی شبیه تله‌پاتی از وضع یکدیگر آگاه هستند. گفت و شنودهای طنزآلود در مورد تجربیات روح‌های مختلف بین آنها رواج دارد. بعضی از خوانندگان ممکن است از اینکه ارواح با یکدیگر در مورد نقطه‌ضعف‌هایشان مزاح می‌کنند تعجب کنند. ولی شوخ‌طبعی وسیله‌ای است که خودفریبی و تظاهر آنها را برملا می‌کند. چون نیرنگ‌های نفس هر کس بر دیگران نیز آشکار می‌شود و چنانچه کسی بتواند در زمینه‌ای پیشرفت کند، سایرین

نیز متوجه می‌شوند، لذا این وضعیت انگیزه‌ی خوبی برای تغییر رفتار در جهت مطلوب است. بحث‌ها و اظهار نظرهای صادقانه اعضا و اعتماد هم‌کلاسی‌ها به یکدیگر و علاقه به پیشرفت دسته‌جمعی سبب می‌شود که گروه‌درمانی به‌نحو احسن صورت گیرد. ارواح ممکن است که از چیزی زجر بکشند و در چنین حالتی نیاز به مهربانی و مراقبت اطرافیانشان دارند. اثر درمانی از طریق تبادل تجربیات بین هم‌کلاسی‌ها بسیار چشم‌گیر است.

افراد گروه و هم‌کلاسی‌ها اهداف مشترک دارند و همگی برای پیشرفت خود و سایرین کوشش می‌کنند، بنابراین بازگو کردن تجربیات و شنیدن اظهار نظرها و انتقاد بقیه به‌نحو سازنده صورت می‌گیرد. یکی از راه‌های مؤثر کمک من به سوژه‌ها از طریق دست‌یابی به اطلاعاتی است که هم‌کلاسی‌هایشان در مورد آنها عنوان می‌کنند. در امر آموزش، یادگیری و پیشرفت، کمک اعضای گروه به یکدیگر، به اندازه‌ی مهارت و نظارت راهنمایشان از اهمیت برخوردار است.

در گزارش پائین مطلب از جایی دنبال می‌شود که سوژه تشریح وضعیت زندگی قبلی خود را که یک نقاش هلندی مقیم آمستردام بوده است، به پایان رسانده. در آن زندگی این سوژه به سال ۱۸۴۱، درست زمانی که تازه ارزش نقاشی‌های او شناخته شده بود، در جوانی و به علت ذات‌الریه درگذشته است. سوژه گزارش داد که پس از مرگ در آن زندگی، دوباره به برزخ رفته و به گروه روحی و هم‌کلاسی‌های خود پیوسته است. دیدن این منظره و خوشحالی ناشی از آن سبب شد که سوژه شروع به خندیدن کند.

گزارش شماره ۲۱

- چرا می‌خندی؟
- من به سوی دوستانم بازگشته‌ام و آنها با من شوخی می‌کنند و مرا دست می‌اندازند.
- چرا؟
- چون من آن کفش‌های فانتزی سگک‌دار و کُت مخمل سبزرنگ که دو طرف آن چرخ‌دوزی‌های زردرنگ دارد را پوشیده‌ام و کلاه گَل و گشاد هنرمندمآبانه‌ی خودم را هم سَرم گذاشته‌ام.
- آنها تو را دست انداخته‌اند، چون با این لباس خود را بر آنها نمایان کردی؟

ـ بله، من در مورد لباس پوشیدن خیلی وسواسی بودم و در بین جماعت هنرمند کافه‌روی آمستردام نحوه‌ی لباس پوشیدنم معروف بود. من این نقش خود را خیلی دوست داشتم و از ایفای آن لذت می‌بردم. نمی‌خواهم آن وضعیت به پایان برسد.

ـ خوب، بعد چه اتفاقی افتاد؟

ـ دوستانم دور من جمع هستند و داریم از مضحک بودن زندگی روی زمین صحبت می‌کنیم. ما داریم یکدیگر را به جهت جدی گرفتن زندگی در آنجا مسخره می‌کنیم.

ـ یعنی تو و دوستانت فکر می‌کنید که نباید زندگی زمینی را جدی گرفت؟

ـ ببین، زمین مثل یک صحنه‌ی بزرگ تئاتر است. ما همه این موضوع را فهمیده‌ایم.

ـ همه‌ی هم‌کلاسی‌های تو در این زمینه اتفاق نظر دارند؟

ـ البته، ما همه خود را بازیگران یک نمایش عظیم تلقی می‌کنیم.

ـ تعداد هم‌کلاسی‌های تو در آن گروه روحی برزخ چند نفر است؟

ـ (مکث) خوب ... البته ما با تعداد بیشتری کار می‌کنیم ... ولی آنهایی که با من نزدیک هستند، پنج نفرند.

ـ آنها تو را به چه اسمی خطاب می‌کنند؟

ـ اسم من آلوم است.

ـ خوب آلوم حالا در مورد دوستان نزدیکت صحبت کن.

ـ (با خنده) نُرکراس از همه بامزه‌تر است ... لااقل از همه پرحرف‌تر است.

ـ آیا نُرکراس ارشد گروه شماست؟

ـ نه بابا، او فقط از همه بیشتر عرض اندام می‌کند. ما در اینجا همه هم‌سطح هستیم. البته تفاوت‌هایی با یکدیگر داریم. نُرکراس خیلی صریح است و در مورد همه چیز اظهار نظر می‌کند.

ـ جداً؟ پس رفتار او را در زندگی‌های زمینی چطور ارزیابی می‌کنی؟

ـ او نسبتاً بی‌دقت و غیرمسئول است، ولی آزار و خطری به دیگران نمی‌رساند.

ـ آرام‌ترین و محبوب‌ترین عضو گروه شما کیست؟

ـ به نظر من ویلو.

ـ آیا این صفت سبب می‌شود که او از همه بی‌خاصیت‌تر باشد و در پیشرفت خود و سایرین نقشی نداشته باشد؟

ـ نه، به هیچ‌وجه، از کجا به این نتیجه رسیدی؟ اتفاقاً ویلو خیلی از اوقات نظرات جالبی در مورد سایرین ابراز می‌کند.

- آیا می‌توانی نمونه‌ای ارائه دهی؟
- مثلاً وقتی در هلند زندگی می‌کردم و والدین من فوت کردند، یک زوج مُسن نگه‌داری مرا عهده‌دار شدند که خانه‌ی آنها باغ بزرگ و زیبایی داشت. ویلو همواره دِینی را که من نسبت به آنها دارم و نتوانسته‌ام ادا کنم، به من یادآوری می‌کند. همان باغ مصفا سبب شد بفهمم که می‌توانم زندگی را از دریچه‌ی چشم یک هنرمند نگاه کنم و در واقع استعداد نقاشی را در من بیدار کرد ... هیهات که چه‌کارها می‌توانستم با آن استعداد بکنم!
- آیا در این مورد ویلو نظر دیگری هم به تو ابراز کرده؟
- (با تأسف) بله، او معتقد است که من می‌بایست کم‌تر به عیش و نوش می‌پرداختم، کم‌تر مشروب می‌خوردم، تنبلی نمی‌کردم و تابلوهای بیشتری می‌کشیدم. او فکر می‌کند که هنر من می‌توانست مردم را تحت تأثیر قرار دهد ... (سوژه شانه‌هایش را عقب می‌اندازد و ادامه می‌دهد) ولی من حاضر نبودم همیشه در گوشه‌ای بنشینم و نقاشی کنم.
- تو به نظرات ویلو احترام می‌گذاری؟
- (با یک آه طولانی) بله، همه‌ی ما می‌دانیم او مثل ندای وجدان ماست.
- خوب تو در جواب او چه می‌گویی؟
- می‌گویم: «برو مهمان‌خانه‌دار ... به تو چه مربوط است، خودت هم دنبال کیف و خوشی بودی»!
- مگر ویلو مسافرخانه داشت؟
- بله، در هلند. ضمناً کار و بارش هم بد نبود.
- خوب به نظر تو کار ویلو بد بود؟
- نه، اتفاقاً ما همه می‌دانیم که او چقدر به سایرین کمک می‌کرد. مثلاً از مسافرینی که غذا و سرپناهی می‌خواستند و امکان مالی نداشتند مجاناً پذیرایی می‌کرد.
- به نظر می‌رسد که ارتباطات تله‌پاتی‌مانندی بین شما سبب می‌شود که همه از واقعیت کارهای سایرین مطلع شوید. لذا نمی‌توانید پرده‌پوشی کنید و روی نظر خود سماجت کنید.
- بله، همه‌ی ما می‌دانیم که ویلو واقعاً در حال پیشرفت است.
- آیا شما از اینکه ممکن است ویلو سریع‌تر از سایرین پیشرفت کند و به گروه دیگری بپیوندد، ناراحت هستید؟

- بله ... چقدر من از بودن با ویلو لذت می‌برم ... (در این موقع سوژه خاطرات خود را در مورد زندگی دیگری که برادر ویلو بوده و با هم در هندوستان مسافرت می‌کرده‌اند، بازگو کرد).
- خوب حالا وضعیت ویلو چه می‌شود؟
- همه‌ی ما می‌دانیم که او به‌زودی از کلاس ما می‌رود و به عده‌ی دیگری که جلوتر هستند می‌پیوندد.
- آیا دیگرانی هم بودند که از گروه شما رفتند؟
- (مکث) دو سه نفر دیگر هم بودند که به گروه بالاتری پیوستند ... ما هم به آنها می‌رسیم ... ولی مدت‌ها طول خواهد کشید ... مدت‌هاست که دیگر انرژی آنها را در اطرافمان حس نمی‌کنیم.
- غیر از ویلو و نُرکراس دیگر چه افرادی با تو نزدیک هستند؟
- (با خوشحالی) دوبری و ترینیان. این دو تا خوب می‌دانند چطور خوش بگذرانند.
- واضح‌ترین وجه تمایز گروه شما از سایرین چیست؟
- (با لحن فاتحانه) ماجراجویی! هیجان! در بین ما چند ماجراجوی حسابی هست (با علاقه ادامه می‌دهد) دوبری به‌تازگی از یک زندگی جالب و ماجراجویانه به عنوان ناخدای کشتی بازگشته است. نُرکراس هم در زندگی اخیر خود یک تاجر جهانگرد بوده است. ما به اندازه‌ی کافی استعداد داریم که از هر زندگی حداکثر استفاده را ببریم.
- من از صحبت‌های تو به این نتیجه می‌رسم که مرتباً در پی خوش‌گذرانی هستی.
- (با حالت تدافعی) خوب مگر چه عیبی دارد؟ گروه ما که از آن انرژی‌بنفش‌های عبوس تشکیل نشده است.
- وضع آخرین زندگی زمینی ترینیان چطور بود؟
- (با خشونت) او یک اُسقف مسیحی بوده است! باورکردنی نیست! عجب ریاکاری و تظاهری!
- چرا این‌طور قضاوت می‌کنی؟ چه ریاکاری و تظاهری؟
- این کاملاً یک خودفریبی است. نُرکراس، دوبری و من به او می‌گوییم که انتخاب او برای زندگی در کلیسا اصلاً ربطی به خوبی، احسان یا معنویت ندارد.
- روح ترینیان در دفاع از خود چه می‌گوید؟
- او می‌گوید که توانسته به عده‌ی زیادی آرامش و تسلی بدهد.

- تو، نُرکراس و دوبری در جواب او چه می‌گویید؟
- نُرکراس به او می‌گوید که حتماً دنبال پول و مادیات بوده، اگر نه می‌توانست یک کشیش معمولی بشود. چقدر خوب می‌گوید. من هم همین حرف را به او زدم. خودتان هم می‌توانید تصور کنید که نظر دوبری در این مورد چیست!
- نه نمی‌توانم، تو به من بگو.
- او می‌گوید که ترینیان یک شهر بزرگ با کلیسای معظمی انتخاب کرد که مردم چندین تُن پول به جیب گشادش بریزند.
- تو خودت به ترینیان چه می‌گویی؟
- برای من هم اگر راستش را بخواهی آن قبای بلند قرمزرنگ از پارچه‌ی مرغوب، آن انگشتر اُسقفی که او آن‌قدر دوستش دارد و این همه طلا و نقره‌ای که در اطرافش دارد جالب است. من ضمناً به او گفتم که چقدر از تملق و چاپلوسی عده‌ی زیادی که مثل گوسفند اطراف او را می‌گرفتند، لذت می‌برده است. ترینیان نمی‌تواند چیزی را از ما پنهان کند. در واقع او به دنبال یک زندگی راحت و بی‌دردسر بود که خوب بتواند شکم‌پروری کند.
- آیا او سعی می‌کند که انگیزه‌ی خود را برای انتخاب این نوع زندگی توضیح دهد؟
- بله ولی نُرکراس حسابی توی ذوقش می‌زند. او به ترینیان موضوع تجاوز به دختر جوانی در نمازخانه‌ی کوچک متصل به کلیسا را نیز گوشزد کرد. (با تمسخر) بله این موضوع واقعاً رخ داد. این هم از تسلی دادن به هم‌محلی‌ها! ما واقعیت ترینیان را آن‌طور که هست تشخیص می‌دهیم. او یک ناقلا و شارلاتان تمام‌عیار است.
- آیا ترینیان در مورد نحوه ی رفتار خود هیچ‌گونه بهانه‌ای می‌آورد، یا اینکه سعی می‌کند خود را نزد دیگران توجیه کند؟
- (با آرامش بیشتر) بله، همان حرف‌های همیشگی! تمایل دخترک به او سبب شد از راه منحرف شود، آخر دخترک هیچ قوم و خویش و کس و کاری نداشت، او در انتخاب زندگی رهبانیت تنها بود و مشاور خوبی داشت. او می‌خواسته از روش معمولی زندگی کلیسایی که ما معمولاً انتخاب می‌کنیم، پرهیز کند. ولی عاشق دخترک شده است.
- حالا تو، نُرکراس و دوبری در مورد ترینیان چه احساسی دارید؟
- (با لحن جدی) ما فکر می‌کنیم او واقعاً می‌خواست از ویلو دنباله‌روی کند و

پیشرفت کند، منتها موفق نشد و شکست خورد. نیت زاهدانه‌ی او منجر به نتیجه‌ی مطلوب نشد.

- تو در مورد کوشش ترینیان برای پیشرفت و تغییر با لحن استهزاءآمیزی صحبت می‌کنی. صادقانه به من بگو در مورد او چه احساسی داری؟
- نه بابا، ما فقط با او شوخی می‌کنیم ... آخر بالاخره ...
- ولی شوخی تو لحن تحقیرکننده و تمسخرآمیز دارد و به نظر می‌رسد که تو در مورد نیت صادقانه‌ی ترینیان تردید داری.
- (با ناراحتی) بله شما درست می‌گویید ... همه‌ی ما هم می‌دانیم ... آخر می‌دانی، من و نُرکراس و دوبری واقعاً نمی‌خواهیم که ترینیان را از دست بدهیم و او را از کلاس اخراج کنند.
- ویلو در مورد ترینیان چه می‌گوید؟
- او مدافع نیت اولیه‌ی ترینیان است. ولی به او می‌گوید که جهت سقوط در ورطه‌ی لذت‌جویی در زندگی کلیسایی خود شکست خورده است. ترینیان همیشه در جستجوی توجه و تحسین سایرین است.
- مرا از قضاوتی که در مورد هم‌کلاسی‌های تو می‌کنم ببخش، ولی به نظرم می‌رسد که در گروه شما به‌جز ویلو بقیه همین وضعیت را دارند.
- بگذار بگویم که ویلو هم گاهی خیلی ازخودراضی و خودپسند می‌شود. نقطه‌ضعف او غرور است، این مطلب را دوبری صراحتاً به او می‌گوید.
- آیا ویلو این موضوع را انکار می‌کند؟
- نه، به هیچ‌وجه. ولی می‌گوید اقلاً او دارد روی این نقطه‌ضعف کار می‌کند.
- در بین شما چه کسی بیشتر از همه در مقابل انتقاد بقیه حساسیت دارد؟
- (مکث) فکر می‌کنم نُرکراس، اما قبول اشتباه برای همه‌ی ما مشکل است.
- آلوم با من رو راست باش، آیا اعضای گروه شما از اینکه نمی‌توانند چیزی را از سایرین پنهان کنند و همه‌ی نقطه‌ضعف‌های زندگی‌های گذشته‌ی آنان برملا می‌شود، ناراحت هستند؟
- (با مکث) بله، ما در این زمینه حساسیت داریم. ولی به آن صورت ناراحت نمی‌شویم. در اینجا تفاهم زیادی بین ما برقرار است. من قصدم این بود که از طریق هنرم موجبات شادی مردم را فراهم آورم و با مفهوم هنر پیشرفت کنم. اما واقعاً چه‌کار کردم؟ هر شب کنار کانال‌های آمستردام پرسه زدم و به خوش‌گذرانی

و کیف مشغول شدم. نیت و هدف اولیه‌ی من پس از مدتی فراموش شد.

ـ اگر این موضوع را در حضور دوستانت اقرار کنی، آنها چه عکس‌العملی نشان می‌دهند و چه اظهار نظری می‌کنند؟ مثلاً برداشت تو و نُرکراس از یکدیگر چیست؟

ـ نُرکراس غالباً یادآوری می‌کند که من هیچ‌گونه مسئولیتی را در مورد خود و سایرین بر عهده نمی‌گیرم. مشکل اساسی نُرکراس به نظر من علاقه‌ی زیاد او به ثروت و قدرت است ... اما هر دوی ما به‌نوعی خودخواه هستیم ... منتهی من کمی متواضع‌تر هستم ... در هر حال هیچ‌کدام از ما برنده‌ی مدال طلا نیستیم.

ـ اشکالات دوبری از چه مقوله است؟

ـ او از تحکم کردن به بقیه لذت می‌برد. وی در واقع یک رهبر مادرزاد و طبیعی است، خیلی بیشتر از سایر ما. او ناخدای کشتی بوده، دزد دریایی بوده، فرد خشنی است، هیچ‌کس نمی‌خواهد او را عصبانی کند.

ـ آیا او بی‌رحم و مردم‌آزار هم هست؟

ـ نه فقط خشونت دارد. او به عنوان یک ناخدا مورد احترام سایرین بود. او در جنگ‌های دریایی نسبت به جبهه‌ی مخالف هیچ‌گونه رحم و دل‌سوزی نداشت، ولی از افراد خود خیلی مواظبت می‌کرد.

ـ تو به من اظهار داشتی که ویلو به مسافرین محتاج کمک می‌کرد. اما در مورد صفات مثبت خودت در زندگی‌های زمینی چیزی مطرح نکردی. آیا در گروه شما کس دیگری هست که به جهت اعمال نوع‌دوستانه و خالی از خودپسندی مدال طلا گرفته باشد؟

ـ (با لحن مصمم) در مورد دوبری نکته‌ای است که می‌خواهم مطرح کنم.

ـ چه موردی است؟

ـ او یک عمل استثنایی و متهورانه انجام داد. یک روز که دریا بسیار متلاطم بود، یکی از ملاحان از عرشه‌ی کشتی افتاد و در حال غرق شدن بود. دوبری طنابی به کمر خود بست و به درون اقیانوس شیرجه رفت. او جان خود را به خطر انداخت که دوست و همکارش را نجات دهد و موفق هم شد.

ـ وقتی این تجربه در حضور سایرین در گروه روحی شما مطرح شد، بقیه‌ی شما چه اظهار نظری کردید؟

ـ ما در حالی که فکراً عمل او را ستایش می‌کردیم، او را تشویق کردیم. همه‌ی ما

اقرار کردیم که هیچ کدام چنین عمل شجاعانه‌ای در زندگی خود انجام نداده‌ایم.

ـ فهمیدم. اما با وجود این، کمک ویلو در زمینه‌ی تأمین مسکن و غذای مسافرین چون عمل نوع‌دوستانه‌ای بوده و مدت‌ها استمرار داشته است، بیش از شجاعت آن مرتبه‌ی دوبری در خور ستایش است؟

ـ بله، کاملاً، (با خنده) به همین دلیل او مدال‌های طلای بیشتری برده است.

ـ آیا تو از جانب دوستانت مورد تشویق قرار گرفته‌ای؟

ـ من با اینکه برای جلب مشتری تابلوهایم باید به هر حیله‌ای متوسل می‌شدم ... ولی با مردم خوش‌رفتاری می‌کردم ... البته کار چندان مهم و باارزشی نبود ... ولی به هر حال من از شادی سایرین لذت می‌بردم. دوستان هم‌گروه، مرا به خوش‌قلبی قبول دارند.

تمام سوژه‌های من وابستگی خاصی به گروه روحی خود در برزخ دارند و این حالت علی‌رغم اختلافات رفتاری که در بین اعضا وجود دارد، صادق است. مردم روح‌هایی را که در برزخ هستند فاقد نقطه‌ضعف‌های بشری تلقی می‌کنند. در حقیقت شباهت‌های زیادی بین روح‌های هم‌گروه در برزخ با اعضای یک خانواده که روی زمین با هم زندگی می‌کنند وجود دارد. به عنوان مثال من نُرکراس را عضو یاغی این گروه تلقی می‌کنم. ضمناً او و آلوم هر دو مواظب و محاسب اشکالات دیگران هستند. طبق اظهارات آلوم معمولاً وقتی یکی از اعضای گروه بخواهد اشتباهات خود را توجیه کند، نُرکراس اولین فردی است که مسائل را به‌دقت موشکافی و برملا می‌کند. به نظر می‌رسد که او هیچ تردیدی در مورد ارزیابی صحیح خود در مورد رفتار دیگران ندارد و در بیان آنها هم تحت تأثیر عواطف خود قرار نمی‌گیرد. همین امر سبب شده که او نتواند به‌راحتی بقیه پیشرفت کند و در واقع همین وضع سبب احساس ناامنی و ناراحتی فکر او شده است.

حدس من این است که خود آلوم را می‌توان عضو لوس گروه تلقی کرد. او با شوخی‌ها و دلقک‌بازی‌های خود مسائل مهم را هم جدی نمی‌گیرد. به نظر می‌رسد که در هر گروه بعضی از اعضا بیشتر از سایرین شکننده هستند و لذا احتیاج بیشتری به حمایت دارند. آنچه از نحوه‌ی رفتار ویلو گزارش شده نشان می‌دهد که او در حال حاضر قهرمان گروه خود به‌شمار می‌آید و برای پیشرفت به سوی کمال انگیزه‌ی قوی دارد. برداشت من از گفته‌های آلوم این است که ویلو سیلم‌ترین عضو گروه است و این

شاید بدان جهت است که او بهترین کارنامه‌ی عملکرد را در زندگی‌های زمینی خود داشته است. همان‌طور که در نظام خانواده‌های زمینی هم مرسوم است، نقش اعضای هر گروه ممکن است در طول زمان عوض شود. در هر حال به من گفته شده که رنگ انرژی ویلو صورتی شده و این علامت پیشرفت و ترفیع او به سطح شماره ۲ است.

من در تشریح عناصر روحی، آنها را با صفات بشری مشخص می‌کنم. چون بالاخره آنها وقتی برای زندگی زمینی به اینجا می‌آیند خود را با مشخصات انسانی متظاهر می‌کنند. تا به حال در گروه‌های روحی اثری از انزجار، سوءظن و بی‌احترامی نسبت به سایرین ندیده‌ام. در گروه‌های روحی محیط صمیمی و پر از مهر و محبتی حکم‌فرماست و اثری از جنگ قدرت بین اعضای هم‌گروه دیده نمی‌شود. شاید این وضع بدان جهت است که اعضا نمی‌توانند مطلبی را از سایرین پنهان کنند. روح‌ها گاهی در مورد خود احساس عدم اطمینان دارند، ولی به سایر هم‌گروه‌ها اصلاً مظنون نیستند. در آنها نوعی انگیزه‌ی خاص دیده می‌شود که سبب می‌شود برای موفق شدن در زندگی بعدی خود کوشش کنند. برای حصول اطمینان از نتیجه‌گیری‌های خود در مورد تحرک دسته‌جمعی و فعالیت‌های اعضای گروه، سؤالات زیر را با آلوم مطرح کردم.

- آلوم آیا تو واقعاً معتقدی که انتقاد افراد گروه از یکدیگر همیشه سازنده است؟
- البته، بین ما هیچ خصومت جدی وجود ندارد. البته ما با یکدیگر شوخی می‌کنیم و همدیگر را دست می‌اندازیم ... اما در واقع این نوع قبول وضعیت گروهی ماست و به ما نشان می‌دهد که چه باید بکنیم و به کجا برویم.
- آیا شما باعث می‌شوید که یکی از اعضای گروه احساس شرمساری کند؟
- اینها ... حربه‌های زندگی زمینی است و ربطی به‌نحوه‌ی احساس ما ندارد.
- بگذار سؤال خود را در مورد نحوه‌ی احساس شما در برزخ به‌نحو دیگری مطرح کنم. آیا برای تو راحت‌تر است که توسط عضو خاصی از گروه مورد اظهار نظر و انتقاد قرار بگیری؟
- نه، اصلاً. همه‌ی ما به نظر بقیه احترام زیاد می‌گذاریم. بهترین انتقادها همان گفت‌وشنودهای بین خودمان است.
- آیا از رفتارت در زندگی‌های قبلی احساس ندامت و پشیمانی داری؟
- (مکث طولانی) بله ... من اگر باعث رنجش و ناراحتی کسی شده باشم، خیلی

احساس پشیمانی می‌کنم ... به‌خصوص که می‌دانم که همه‌ی دوستانم به اشتباهات من پی می‌برند ... ولی خوب همین باعث یادگیری می‌شود.

- خوب وقتی چیزی را یاد گرفتی چه فایده‌ای دارد؟
- در مورد تجربه‌ی خود با سایرین صحبت می‌کنم ... و سعی می‌کنم که در زندگی بعدی آن رفتار را تصحیح کنم.
- از آنچه قبلاً به من گفته‌ای به این نتیجه رسیده‌ام که تو، نُرکراس و دوبری گاهی دق‌دلی خود را از طریق ایرادگیری از بقیه خالی می‌کنید. درست است؟
- (با تفکر) ما نظرات عیب‌جویانه‌ی خود را بیان می‌کنیم، ولی این ربطی به کارهایی که انسان‌ها روی زمین در ایرادگیری از بقیه می‌کنند ندارد. وقتی ما در جسم نیستیم و به حالت روح در اینجا به‌سر می‌بریم، انتقاد کردن و انتقادپذیری بُعد دیگری دارد. ما همدیگر را درست همان‌طوری که هستیم می‌بینیم و با یکدیگر حسادت و خصومت هم نداریم.
- من نمی‌خواهم برداشت خود را به تو تلقین کنم، اما آیا رفتار شما دلیل نوعی احساس خفته و درونی نالایقی نیست؟
- بله، ما گاهی احساس یأس و نومیدی داریم و خود را به دلیل عدم توانایی‌هایمان نالایق تلقی می‌کنیم ... ولی این وسیله‌ای است که دوباره اعتماد به نفس به دست آوریم و بتوانیم پیشرفت کنیم.
- خب، اگر شما در مورد لیاقت و توانایی خود دچار تردید می‌شوید، آیا درست است که انگیزه‌ها و نیت‌های سایرین را مسخره کنید، یا لااقل آنها را زیر سؤال ببرید؟
- ما می‌خواهیم یکدیگر را کمک کنیم تا هر کس بتواند روی برنامه‌ی خود کار کند. گاهی از اوقات غرور باعث می‌شود که پیشرفت متوقف شود، در چنین وضعیتی شوخی‌ها و مسخره‌بازی‌های دیگران به فرد کمک می‌کند که غرورش کم شود.

در قسمت بعدی این گفت‌وشنود، من پدیده‌ی جدیدی در مورد گروه‌درمانی روح‌ها را مطرح خواهم کرد. من نقل قول‌های متفاوتی از این فعالیت شنیده‌ام و گفته‌های سوژه‌ی شماره‌ی ۲۱ نیز آنها را تأیید می‌کند.

- آلوم حالا که بحث نحوه‌ی ارتباط بین اعضای یک گروه مطرح شده است، از تو می‌خواهم در مورد انرژی روحی‌ای که همه‌ی شما را در جریان پیشرفت کمک می‌کند توضیح بدهی.

- (با تردید) درست متوجه نمی‌شوم که چه می‌گویی.
- درست فکر کن، آیا هیچ وسیله و طریقه‌ی دیگری نیست که سبب هماهنگی بین اعضای گروه شود؟
- (مکث طولانی) فهمیدم منظورت مخروط‌ها (قیف‌ها) هستند؟
- (لغت مخروط یا قیف برای من تازگی دارد ولی می‌دانم که جهت گفتگو درست پیش می‌رود) بله، همان مخروط‌ها. به من توضیح بده که تو در ارتباط با گروه خودتان در این مورد چه می‌دانی؟
- (یواش) خوب، مخروط‌ها به ما کمک می‌کنند.
- لطفاً ادامه بده و بگو مخروط‌ها چه‌کار می‌کنند. فکر می‌کنم من در این مورد مطالبی شنیده‌ام ولی می‌خواهم تو هم در این زمینه برایم صحبت کنی.
- آنها طوری شکل گرفته‌اند که دور ما را بگیرند، متوجه می‌شوید؟
- «شکل گرفته‌اند» یعنی چه، می‌توانی دقیق‌تر توضیح بدهی؟
- آخر مخروط در رأس کوچک است و قاعده‌ی آن بزرگ است. این مخروط بسیار پرنور است و تمام بالا و اطراف ما را پوشانده است، همه‌ی ما زیر آن جا می‌گیریم، مثل این است که همه در زیر یک سرپوش یا کلاهک سفید عظیم باشیم، ما در زیر پوشش آن شناور هستیم.
- آیا مطمئن هستی که این همان دوشِ درمان نیست که تو وقتی مجدداً وارد برزخ شدی آن را تجربه کردی؟
- نه، به هیچ‌وجه، آن دوش درمان برای تصفیه‌ی انفرادی است و سبب می‌شود که صدمات زمینی ترمیم بشوند. فکر می‌کردم شما این موضوع را می‌دانید.
- بله می‌دانم ولی از تو می‌خواهم که دقیقاً توضیح دهی که فرق دوش درمان با مخروط چیست؟
- از نقطه‌ی رأس مخروط انرژی خاصی به درون پاشیده می‌شود و مثل یک آبشار دایره‌شکل به ما سرایت می‌کند و به ما امکان می‌دهد که واقعاً بتوانیم روی یک‌نواخت بودن و یکی بودن اعضای گروه تمرکز کنیم. شاید بتوان این انرژی را «انرژی آگاه»[1] نامید.
- وقتی زیر مخروط هستید چه احساسی دارید؟

---

1. Inteligent energy

ـ ما احساس می‌کنیم که افکارمان منبسط می‌شوند ... بعد به وضع قبلی بازمی‌گردند ولی در این ضمن آگاهی، شناخت و دانش ما افزایش پیدا می‌کند.

ـ آیا این انرژی آگاه کمک می‌کند که اعضای گروه با یکدیگر بیشتر متحد شوند و بتوانند تمرکز فکری بهتری داشته باشند؟

ـ بله، همین‌طور است.

ـ (من عامداً لحن جدل‌آمیز به خود می‌گیرم) آلوم عریان بگویم، نکند که این مخروط شما را شستشوی مغزی بدهد؟ آخر مگر آن بحث‌ها و عدم توافق‌ها بین تو و سایر اعضای گروه ناشی از این نیست که شما هر کدام یک فرد مستقل هستید؟

ـ (با خنده) نه ما شستشوی مغزی نمی‌شویم! آیا شما هیچ‌چیز از زندگی پس از مرگ جسم نمی‌دانید؟ این امر به ما بینش جمعی می‌دهد که بتوانیم با یکدیگر کار کنیم.

ـ آیا مخروط همیشه در دسترس است؟

ـ بله، هر وقت ما به آن احتیاج داشته باشیم، هست.

ـ چه کسی مخروط را به‌کار می‌اندازد؟

ـ آنهایی که بر ما نظارت دارند.

ـ یعنی راهنمایتان؟

ـ (با قاه قاه خنده) شاتو؟ نه بابا، فکر می‌کنم او همیشه همراه سیرک خود در سفر است.

ـ منظورت چیست؟

ـ ما او را رئیس سیرک می‌پنداریم ... مدیر صحنه‌ی گروه ماست.

ـ آیا شاتو در مذاکرات درون‌گروهی شما شرکت فعالانه دارد؟

ـ (با تکان دادن سر) نه واقعاً نه ... راهنماها بالاتر از این حرف‌ها هستند. ما را غالباً به خودمان واگذار می‌کنند ... و اشکالی هم ندارد؟

ـ آیا دلیل خاصی برای غیبت شاتو وجود دارد؟

ـ (مکث) شاید او از عدم پیشرفت ما خسته شده است. ولی گه‌گاهی برای رئیس‌بازی می‌آید.

ـ آن وقت چه‌کار می‌کند؟

ـ (با خنده) مثلاً گاهی که ما بین خودمان بحث داغی داریم، ناگهان از راه می‌رسد،

جرقه‌های آبی به این طرف و آن طرف پرت می‌کند، مثل یک ... که میانجی قادر و توانایی است!

ـ جادوگر؟

ـ (هنوز خنده‌اش ادامه دارد) آخر شاتو با قیافه‌ی جالبی خود را به ما نشان می‌دهد، یک ردای بلند یاقوتی با یک کلاه دراز دُم‌دار و ریش پرپُشت سفید. قیافه‌اش معرکه است. البته ما او را ستایش می‌کنیم.

ـ می‌توانم تجسم کنم، مثل مرلین (نام جادوگری در افسانه‌ها) روحی.

ـ نه بهتر است بگویید مرلین شرقی. گاهی اوقات خیلی مرموز است. او علاقه دارد با تشریفات وارد شود، به‌خصوص وقتی که ما در شُرف انتخاب زندگی بعدی هستیم. او خودش هم می‌داند که ما چقدر از این کار او خوشمان می‌آید و ممنون او هستیم.

ـ با این صحنه‌سازی‌ها و توصیف‌هایی که تو از او می‌کنی، بعید می‌دانم که او هیچ‌گونه ارتباط عاطفی به عنوان یک راهنمای جدی با اعضای گروه شما داشته باشد.

ـ (با لحن اعتراض‌آمیز) گوش کنید، او به‌خوبی می‌داند ما عناصری وحشی هستیم و البته با ما توافق رفتاری ندارد. ولی بسیار دانا و مدبر است.

ـ آیا شاتو شما را آزاد می‌گذارد؟ به نظر نمی‌رسد که جلوی افراط‌کاری‌های شما را بگیرد.

ـ او از ما نتیجه می‌خواهد ولی موعظه هم نمی‌کند. خودش می‌داند که آن روش در مورد ما کارساز نیست. ما برایش خیلی احترام داریم.

ـ آیا تو شاتو را به عنوان مشاوری تلقی می‌کنی که گه‌گاهی برای سرکشی به سراغ شما می‌آید، یا به عنوان یک سرپرست فعال؟

ـ او بدون خبر قبلی می‌آید و موضوعی را برای بحث و تبادل نظر به ما عنوان می‌کند و می‌رود. سپس بازمی‌گردد تا ببیند آیا توانسته‌ایم بعضی مسائل را برطرف کنیم یا نه.

ـ ممکن است کمی از مشکلات اساسی گروه خودتان را مطرح کنی و نقش شاتو را در آن زمینه شرح دهی؟

ـ (مکث) شاتو می‌داند که ما در واقع مثل نمایش‌گرانی هستید که باید نقش خودمان را در زندگی زمینی ایفا کنیم. اما او روی پرهیز از ظاهرسازی خیلی

تکیه می‌کند. او می‌خواهد ما بتوانیم باطن خود را اطلاح کنیم تا اعمال ظاهری ما موجه جلوه کند، نه آنکه اشکالات درونی را داشته باشیم و فقط نقش یک آدم موجه را بازی کنیم.

- بنابراین شاتو در امر تعلیم شما خیلی جدی است ولی ضمناً تشخیص داده که شما می‌خواهید در عین حال خوش‌گذرانی هم بکنید، بله؟
- بله، به همین مناسبت هم او راهنمای ما شده است. شاتو می‌داند که اگر بر ما نظارت نداشته باشد، ما وقت خود را تلف می‌کنیم. او به ما کمک می‌کند وقایع ناگواری را که برایمان پیش می‌آید، تجزیه و تحلیل کنیم و بتوانیم از نتیجه‌ی آن برای بهبود خود درس بگیریم.
- از آنچه می‌گویی، من به این نتیجه رسیده‌ام که گروه روحی شما مانند یک کارگاه است که تحت سرپرستی راهنمایتان اداره می‌شود.
- بله، ضمناً او ما را تشویق می‌کند، به ما اعتماد به نفس می‌دهد و سبب می‌شود که بتوانیم راهمان را ادامه دهیم.

من به این نتیجه رسیده‌ام که معلمین/مشاورین در برزخ، برخلاف کلاس‌های آموزشی یا روش مرسوم گروه‌درمانی روی کره‌ی زمین، به‌طور مستمر در جزئیات فعالیت‌های گروه مداخله نمی‌کنند. اگرچه این گروه روحی و وضعیت شاتو از بعضی جهات استثنایی است، ولی بیشتر جنبه‌های آن مشابه سایر گروه‌هاست. در برزخ نقش راهنما بیشتر والدین‌گونه است نه دیکتاتورمآبانه. مثلاً شاتو اگرچه افراد گروه را راهنمایی می‌کند، ولی نظرات خود را به آنها تحمیل نمی‌کند و افراد را تهدید و مرعوب هم نمی‌کند. شاتو در واقع با مهربانی و هم‌دردی با این روح‌های جوان برخورد می‌کند، حتی روحیه‌ی مردسالاری آنها را نیز تحمل می‌کند.

من با چند سؤال دیگر گفتگو با این سوژه را پایان می‌دهم.

- چرا اعضای گروه شما در زندگی‌های زمینی این‌قدر مردصفت هستند؟
- وضعیت کره‌ی زمین طوری است که قدرت بدنی امتیازآور و به‌دردبخور است. ما ترجیح می‌دهیم نقش‌های مردانه ایفا کنیم تا اطرافیان را تحت تسط خودمان درآوریم ... بارز و مشخص باشیم.
- امروز که زنان هم در جوامع بانفوذ هستند. افراد گروه شما چطور می‌خواهند بدون

ایفای نقش‌های زنانه پیشرفت کنند؟

- بله می‌دانیم. ولی ما اشتیاق زیادی به استقلال و خودکفا بودن داریم. در واقع، خیلی از اوقات انرژی زیادی مصرف می‌کنیم و بازدهی بسیار کمی عایدمان می‌شود. اما به هر حال فعلاً چندان علاقه‌ای به جنبه‌های مؤنث نداریم.
- اگر گروه شما اصلاً عضو مؤنث ندارد، شما برای یادگیری و بهبود رفتارتان با زنان چه‌کار می‌کنید؟
- در نزدیکی ما گروه‌های دیگری هستند که بیشتر جنبه‌های زنانه دارند. من با جوزی که در بعضی از زندگی‌هایمان با هم بوده‌ایم، در تماس هستم. ترینیان با نیالا تماس دارد ... دیگرانی هم هستند.
- آلوم، در پایان این گفتگویمان می‌خواهم در مورد نحوه‌ی تشکیل این گروه از تو سؤال کنم. تو در خصوص چگونگی پیدایش اولیه‌ی گروه خودت چه می‌دانی؟
- (مکث طولانی) ... درست نمی‌دانم ... ما یک موقعی به دور هم جمع شدیم.
- خوب بالاخره، یک کسی می‌بایست چند نفری را که صفت‌های مشابه دارند به دور هم جمع کرده باشد، فکر می‌کنی این کار را خدا کرده است؟
- (با تعجب) نه، آنها که پائین‌تر از مبدأ هستند ... اون بالاتری‌ها.
- مثلاً شاتو یا راهنمایانی مثل او؟
- نه ... بالاتر از اینها ... «طراحان»[1] ... چیز دیگری نمی‌دانم.
- قبلاً گفتی که چند نفر از اعضای گروه شما به جهت پیشرفتی که کرده بودند از شما جدا شدند. آیا اعضای جدیدی هم به شما پیوستند؟
- نه، اصلاً.
- آیا این بدان جهت است که برای عضو جدید ممکن است معاشرت با شما مشکل باشد؟
- (با خنده) ما به آن بدی هم نیستیم! ما دوستان قدیمی کاملاً از نقطه‌نظر فکری با هم مربوط هستیم. اگر عضو جدیدی بیاید تجربیات قبلی مشترک ما را ندارد.
- وقتی در خصوص زندگی‌های گذشته‌ی خودتان صحبت می‌کنید، آیا تو و سایرین معتقد هستید که برای بهبود وضع جامعه‌ی بشری مفید بوده‌اید؟
- (با مکث) وقتی ما می‌رویم و عضو جامعه‌ای می‌شویم علاقه داریم سنت‌ها،

---

1. The planners

روش‌ها و قراردادهای حاکم بر آنجا را زیر سؤال ببریم، با تصورات پذیرفته‌شده مخالفت کنیم ... سبب تنوع می‌شویم ... زندگی زمینی جالب می‌شود.

- وقتی همه‌ی تجربیات زندگی‌های گذشته را تعریف و تجزیه و تحلیل کردید، برای پیشرفت بیشتر چه‌کار باید بکنید؟ آیا علاقه دارید برای زندگی جدیدی به زمین بروید؟
- بله، هر وقت برای ایفای نقش جدیدی به زندگی زمینی می‌روم، با بقیه خداحافظی می‌کنم و می‌گویم «به امید دیدار در همین جا، بعد از مرگ».

این گزارش نمونه‌ی خوبی از وضعیت روح‌هایی است که طرز فکرهای مشابهی دارند، نیازمند تشویق و تأیید هستند و از احساسات و اعمال یکدیگر غالباً حمایت و پشتیبانی می‌کنند. در حقیقت این مطلب کلید اصلی مبنای نحوه‌ی تقسیم‌بندی گروه‌های روحی است. به نظر می‌رسد که خیلی از گروه‌های روحی شامل چندین زیرگروه کوچک‌تر هستند که اعضای هر کدام به مناسبت‌های مشابهی جلوی پیشرفتشان گرفته شده است. اما حتی همین روح‌ها هم از نقطه‌نظر جنبه‌های ضعف و قدرت با یکدیگر متفاوت هستند. هر عضو به بهترین وجهی سعی دارد که همه‌ی اعضا در جهت اهداف خود پیشرفت کنند.

من نمی‌خواهم خوانندگان پس از مطالعه‌ی گزارش شماره ۲۱ به این نتیجه برسند که وضعیت چند روح باقی‌مانده در این گروه الزاماً نمایش‌گر نحوه‌ی رفتار همه‌ی روح‌هایی است که در ابتدا عضو این گروه بوده‌اند. وقتی یک گروه که مثلاً شامل پانزده یا بیست روح است تشکیل می‌شود، البته شباهت‌هایی بین استعدادها و علائق آنها وجود دارد. اما بسیاری از اوقات اختلاف‌هایی هم بین اعمال، احساسات و نحوه‌ی برخورد و طرز فکر اعضا به چشم می‌خورد. از گزارش سوژه‌ها چنین برمی‌آید که به‌طور معمول هر گروه بزرگ شامل اعضای مؤنث و مذکر است و هر کدام از آنها دارای یک یا چند طیف رفتاری زیر هستند. ۱ـ شجاع، مقاوم، ثابت‌قدم ۲ـ آرام، ساکت، دل‌بسته و تا حدودی معصوم ۳ـ خوش‌گذران، بذله‌گو، اهل ریسک ۴ـ جدی، قابل اعتماد، محتاط ۵ـ مجلس‌آرا، علاقه‌مند، صریح ۶ـ پرحوصله، پابرجا، دوراندیش ۷ـ متفکر، حساب‌گر، مصمم ۸ـ مبتکر، کاردان، انعطاف‌پذیر. وجود این تنوع در رفتار اعضا سبب می‌شود که مجموعه‌ی گروه نسبتاً متعادل باشد. حال آنکه اگر تمام اعضای یک گروه در زمینه‌ای افراطی بودند، مثلاً تهور و بی‌باکی زیادی داشتند، آن وقت

یکی از اعضا که از شجاعت نسبی برخوردار بود در مقایسه با دیگران خیلی ترسو و محافظه‌کار تلقی می‌شد.

البته تردیدی نیست که اعضای باقی‌مانده در گروهی که ضمن گزارش ۲۱ با وضعیت آنها آشنا شدیم هنوز جای پیشرفت بسیار دارند و باید مدت‌ها وقت صرف کنند، اما به هر حال به نظر می‌رسد که زندگی آنها در زمین سبب تنوع و سرزندگی جامعه می‌شود. سؤالات بعدی که با همین سوژه مطرح کردم نشان داد که کار پیشرفت اعضای باقی‌مانده تا همین قرن بیستم هم ادامه پیدا کرده است. به عنوان مثال آلوم در حال حاضر یک طراح گرافیک است که به‌صورت نیمه‌وقت هم گیتار می‌نوازد و جوزی هم که خواننده شده است با او برنامه اجرا می‌کند. این حقیقت که این گروه روحی در زندگی زمینی غالباً مردانی با روحیه‌ی مردسالاری هستند، به هیچ‌وجه حاکی از این نیست که توانایی همکاری و مصاحبت با روح‌های جوان مؤنث را نداشته باشند. گروه‌های روحی برزخ غالباً از افراد مؤنث و مذکر تشکیل می‌شوند. البته همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام روح‌هایی که واقعاً پیشرفت کرده‌اند، به‌راحتی می‌توانند در زندگی زمینی به‌صورت مؤنث، یا مذکر ظاهر شوند.

اشتیاق به کار کردن روی آموخته‌های برزخ و خودنمایی، انگیزه‌ی خوبی برای بازگشت مجدد روح‌ها به زندگی در روی زمین است. گاهی از اوقات یکی از دلایل دلواپسی روح‌های سطح پائین این است که وقتی در برزخ چیزی را یاد می‌گیرند و هویت جدیدی به دست می‌آورند، هنگام آمدن به زمین خودیتشان آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و نمی‌توانند درست از آن استفاده کنند. بعضی وقت‌ها این‌گونه روح‌ها در مورد تشخیص هویت خود دچار گیجی و سردرگمی می‌شوند. البته سوژه‌ی ۲۱ هیچ‌گونه اشاره‌ای در مورد دچار شدن به این مشکل نکرد، اما از طرف دیگر من نمی‌دانم که آلوم در این زندگی و حتی زندگی گذشته‌اش تا چه حد موفق به پیشرفت شده است. اگرچه تجربه‌ی کلی یک زندگی زمینی به هر حال ممکن است تا حدودی عدم موفقیت در پیشروی و به دست آوردن آگاهی بیشتر را جبران کند.

نقطه‌ضعف‌ها و اشکالات اخلاقی و رفتاری ما در برزخ بیشتر از زندگی زمینی مشخص می‌شود. ما قبلاً دیدیم که گروه‌های روحی چقدر با موشکافی به تجزیه و تحلیل تجربیات خود می‌پردازند. اعضای هم‌گروه در برزخ چنان زمانی طولانی‌ای، بر اساس شاخص‌های زمینی با همدیگر صرف کرده‌اند که به‌تدریج در مقابل سایر هم‌کلاس‌ها و گروه روحی خود، به‌طور کلی مسئول قلمداد می‌شوند. این امر سبب

شده که اعضای هم‌گروه احساس شدید تعلق نسبت به یکدیگر پیدا کنند و ضمناً همین وضعیت نوعی سد در مورد رابطه با سایر گروه‌ها و به‌خصوص ارواح سطوح پائین‌تر به وجود آورده است. در زندگی زمینی خیلی از اوقات، افراد توسط سایرین رانده و به انزوا کشیده می‌شوند، اما رابطه‌ی نزدیک و صمیمی بین روح‌های هم‌گروه در برزخ سبب می‌شود که همه از گرمی محبت‌آمیز هم‌نوعان خود بهره‌مند باشند.

بافت اجتماعی یک گروه روحی اصلاً شباهتی به روابط مابین افراد یک گروه در روی زمین ندارد. اگرچه به‌ندرت در مورد دوستی و روابط استثنایی یک زوج روحی شنیده‌ام، ولی به‌طور کلی در گروه‌ها نشانه‌ای از تک‌روی یا انزوای یک روح دیده نمی‌شود. البته طبق اظهار سوژه‌ها گاهی از اوقات ممکن است عضو یک گروه بخواهد مقداری وقت به‌تنهایی صرف کند و روی مطالب مورد علاقه‌اش تمرکز کند ولی به‌طور کلی اعضا هم‌گروه عناصر نزدیک و صمیمی یک خانواده تلقی می‌شوند و غالباً به کارها و فعالیت‌های دسته‌جمعی مشغول هستند. علی‌رغم این وضع می‌توان گفت که در وضعیت روحی هم ممکن است از تنهایی و در تنهایی درس‌هایی آموخته شود.

من از سوژه‌هایی با نور سفیدرنگ شنیده‌ام که در برزخ مکرراً از روح‌های مبتدی خواسته می‌شود که جداً از کار دسته‌جمعی و در تنهایی روی پروژه‌ها و برنامه‌های خاصی کار کنند. یک روح نسبتاً جوان می‌گفت که یک مرتبه به او گفته شد روی یک «پازل متحرک» متشکل از قطعاتی به شکل حجم‌های هندسی، مانند استوانه، کُره، مکعب و غیره که چندبُعدی و با رنگ‌های متنوع بودند کار کند. او می‌گفت که می‌بایست انرژی خود را به‌نحوی متمرکز کند که بتواند از مجموعه‌ی آنها یک جسم خاص بسازد. سوژه‌ی دیگری عنوان می‌کرد که «این نوع آزمایشات به ناظرین امکان می‌دهد، قدرت خلاقیت، ابتکار و استعداد ما را ارزیابی و ما را در این زمینه تشویق و کمک کنند».

روح‌های متعلق به همه‌ی سطوح نیز گاهی اوقات به فعالیت فردی بسیار مهمی مشغول می‌شوند. از آنها خواسته می‌شود که با صرف وقت کافی و تمرکز فکری لازم سعی کنند فرد خاصی که روی کره‌ی زمین (یا سایر عوالم مادی) می‌شناسند و به او علاقه‌مند هستند را کمک کنند. تا آنجا که من فهمیده‌ام برای انجام این کار، روح مربوطه به فضایی که بعضی‌ها آن را محل انتقال می‌نامند می‌رود و وارد یک «میدان چندبُعدی انرژی‌های آبی نقره‌ای شناور» می‌شود. در آنجا روح می‌تواند فکراً به محل جغرافیایی که بخواهد منتقل شود. سوژه‌ها به من می‌گویند که این

یک تمرین فکری برای «جذب و ساطع کردن ارتعاشات انرژی مثبت» است. با این روش روح‌ها بر مرکب امواج فکری خود سوار می‌شوند و با هر کس در هر محل و منطقه‌ای تماس می‌گیرند تا بتوانند او را کمک کنند و تغییر خاصی در او به وجود آورند.

فصل دهم

روح‌های متوسط

وقتی روح ما از سطح ۲ می‌گذرد و به محدوده‌ی روح‌های متوسط (نیمه‌پیشرفته) ارتقا پیدا می‌کند فعالیت‌های گروهی ما در برزخ کم‌تر می‌شود. البته این بدان معنی نیست که مجدداً دچار وضعیت تنهایی مشابه روح‌های ابتدایی می‌شویم. روح وقتی به سطوح میانی پیشرفت می‌رسد، تجربه و پختگی لازم را پیدا کرده است تا بتواند به‌نحو انفرادی و با استدلال بیشتری به کار خود ادامه دهد. بنابراین ارتباط کم‌تری با هم‌گروه‌های خود خواهد داشت. ضمناً تناوب بازگشت این‌گونه روح‌ها برای زندگی‌های زمینی کم‌تر می‌شود و مدت زمان بیشتری را در برزخ می‌گذارنند.

وقتی به سطح ۳ و ۴ پیشرفت روحی برسیم، آمادگی قبول مسئولیت‌های جدی‌تر و مهم‌تری را به دست آورده‌ایم. رابطه‌ی ما با راهنمایان که قبلاً به‌صورت معلم و شاگردی بوده، حالا به‌صورت همکاری با یکدیگر درمی‌آید. چون راهنمایان قبلی ما عهده‌دار سرپرستی کلاس‌ها و شاگردان جدیدی شده‌اند. لذا ما باید مهارت معلمی به دست آوریم، تا بتوانیم شایستگی قبول مسئولیت راهنمایی را کسب کنیم.

همان‌طور که قبلاً ذکر شد ارزیابی توانایی روح‌هایی که در سطح ۲ و ۴ هستند بسیار مشکل است. به عنوان مثال بعضی از روح‌های سطح ۴ از زمانی که به سطح ۳ می‌رسند به‌تدریج خود را برای تعلیم روح‌های مبتدی آماده می‌کنند. حال آنکه بعضی از روح‌های سطح ۴، که کاملاً در آن سطح پیشرفت هم جا افتاده‌اند، خود را برای شغل معلمی مناسب نمی‌دانند. اگرچه روح‌هایی که از لحاظ پیشرفت و پختگی به سطوح میانی رسیده‌اند در رفتار خود اصول اخلاقی و انسانی را کاملاً مراعات

می‌کنند، ولی در مورد میزان آگاهی خود بسیار متواضع هستند. طبیعتاً هر مورد وضع خاص خود را دارد. ولی به‌طور کلی متانت و فروتنی روح‌هایی که در این سطح، یا سطوح بالاتر هستند، به‌نحو بارزی به چشم می‌خورد.

من متوجه شده‌ام این‌گونه روح‌ها در مورد حسن نیت سایرین کم‌تر مظنون هستند و به همه اعتماد بیشتری دارند و این وضع چه در سطح آگاه و چه در ناخودآگاه آنها دیده می‌شود. این روح‌ها ایمان و اطمینان بیشتری به آینده‌ی مطلوب بشریت دارند و به همین سبب موجب امیدواری اطرافیان خود می‌شوند.

سؤالات من از سوژه‌هایی که روح پیشرفته و پخته‌ای دارند، بیشتر در زمینه‌های مربوط به خلقت و هدف نهایی انسان است. باید اقرار کنم که من از دانش و شناخت باارزش این روح‌ها برای گرفتن اطلاعات معنوی‌ای که سایرین ندارند نوعی سوءاستفاده می‌کنم. در این زمینه بعضی از سوژه‌ها می‌گویند من آنها را وادار به بازگو کردن اطلاعات معنوی آنها می‌کنم و نظرشان هم کاملاً درست است. روح‌های پیشرفته میزان فهم و درکشان در مورد نحوه‌ی طراحی کائنات و هدف خلقت بسیار زیاد است و به همین جهت من مایل هستم تا آنجا که امکان دارد مطالبی از آنها بیاموزم.

سوژه‌ی بعدی در قسمت بالای سطح ۳ پیشرفت روحی است و انرژی زردرنگی که قرمزی آن کاملاً محو شده از خود ساطع می‌کند. او مرد تقریباً پنجاه‌ساله‌ای است. وقتی همدیگر را ملاقات کردیم رفتار او نسبت به من بسیار مؤدب و محترمانه بود. متانت و وقار خاصی داشت و تا حدودی بی‌تفاوت به نظر می‌رسید. اما من احساس کردم که رفتار ظاهری او نوعی پوشش بر روی احساسات و عواطف بسیار قوی درونی وی است. خصوصیت بارز این سوژه چشم‌های پررنگ و جدی او بود و هر قدر بیشتر در مورد خودش با لحنی قاطع و قانع‌کننده حرف می‌زد، نگاهش عمیق‌تر و جذاب‌تر می‌شد.

این سوژه اظهار داشت که برای یک سازمان خیریه کار می‌کند و وظیفه‌اش توزیع مواد غذایی بین افراد بی‌خانمان است. اما در ضمن به شغل روزنامه‌نگاری نیز مشغول بوده است. او به‌تفصیل توضیح داد که چگونه به کارش بی‌علاقه شده و می‌خواهد بقیه‌ی عمرش را در تنهایی و آرامش به‌سر برد. در اولین جلسه‌ی خواب‌درمانی، ما وقایع مهم زندگی‌های گذشته‌اش را مرور کردیم تا بهتر بتوانیم مسیر مناسبی برای آینده‌ی زندگی فعلی‌اش پیدا کنیم.

من این سوژه را به‌سرعت به عقب برگرداندم تا به اولین زندگی او رسیدیم. وی

حدود سی هزار سال قبل می‌زیسته و از انسان‌های اولیه‌ی فرهنگ عصر حجر بوده است. همان‌طور که از اولین زندگی او جلو می‌آمدیم متوجه شدم که این سوژه همواره به‌جای اینکه در قبیله‌های خود به زندگی گروهی مشغول شود، مستمراً گرایش به‌تنهایی داشته است. وی از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح تا پانصد سال قبل از میلاد مسیح چندین زندگی زمینی داشته است. غالباً در منطقه‌ی خاورمیانه می‌زیسته و شاهد به اوج رسیدن و عظمت فرهنگ‌های سومری، بابلی و مصری بوده است. این سوژه حتی در زندگی‌هایی که به قالب مؤنث آمده، غالباً از روابط خانوادگی اجتناب کرده و صاحب فرزند نشده است. در مواردی هم که به‌صورت مرد آمده بیشتر زندگی ایلیاتی داشته و به گله‌داری پرداخته است. به‌تدریج که به زندگی‌های او در عصر ظلمت Dark Ages اروپا رسیدیم متوجه شدم که وی همواره در مقابل حکومت‌های ستم‌گر و ظالم مقاومت کرده و به یاغی‌گری پرداخته است. این سوژه اگرچه همواره در زندگی‌های زمینی سعی و کوشش خود را صرف از بین بردن ترس و وحشت مردم می‌کرده، اما هیچ‌گاه فعالانه با جناح‌های مخالفین حکومت‌ها هم‌دستی نداشته است. این سوژه در طول زندگی‌های خود رنج بسیار تحمل کرده، بارها با شکست و عقب‌نشینی مواجه شده، ولی هیچ‌گاه کاملاً از سعی و کوشش در برقراری عدل و آزادی دست برنداشته است.

بعضی از زندگی‌های این سوژه چندان مفید و کارساز نبوده‌اند. ولی متوجه شدم که در قرن دوازدهم میلادی در امریکای مرکزی می‌زیسته و جزو قبیله‌ی مکزیکی آزتک بوده و عده‌ای از سرخ‌پوستان را بر علیه فشارها و تحمیل‌های یک کشیش عالی‌رتبه برانگیخته است. اگرچه در این نهضت خودش هم کشته شده، ولی توانسته قبیله‌هایی را که به‌طور سنتی دشمن یکدیگر بودند، به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز تشویق کند.

در قرن چهاردهم، این روح یک مورخ اروپایی بوده و برای آشنایی با مردم و فرهنگ آسیا جاده‌ی ابریشم را پیموده و به کاتای مسافرت کرده است. این سوژه در همه‌ی زندگی‌های خود (حتی همین زندگی فعلی) یادگیری و تکلم زبان‌های بیگانه برایش آسان بوده و ضمن آن زندگی، بالاخره در یک روستای دورافتاده‌ی آسیا زندگی خوشی داشته و در کهن‌سالی از دنیا رفته است. در اوایل قرن هفدهم همین سوژه در ژاپن می‌زیسته و عضو فرقه‌ی «کُلنگ خون‌آلود» Bleeding crane، متشکل از سامورایی‌های مورد احترام بوده است. در آن زندگی سوژه‌ی من جبهه‌ی مخالف را در استراتژی جنگ شوگون‌های توکوگاوا کمک می‌کرده و به جهت شکست هم‌زمان خود، ناچاراً بقیه‌ی عمر را در انزوا سپری کرده است.

به نظر می‌رسد این سوژه تقریباً در همه زندگی‌های خود در سرزمین‌های مختلف به جستجوی حقیقت می‌پرداخته و همواره می‌خواسته مفهوم منطقی و واقعی زندگی را درک کند و در عین حال همیشه هم‌نوعانی را که با او سر و کار داشته‌اند کمک می‌کرده است. با این سابقه برای من تعجب‌آور بود که فهمیدم در یکی از زندگی‌های اخیرش در قرن نوزدهم همسر یک کشاورز آمریکایی بوده و در منطقه‌ای نزدیک مرز ایالت متحده می‌زیسته است. شوهرش مدت نسبتاً کمی پس از ازدواجشان فوت می‌کند. از گفتگو با این سوژه دریافتم که او عمداً این زندگی زمینی را برای خود انتخاب کرده تا بیوه شود و به جهت مسئولیت نگه‌داری فرزندان و اداره‌ی ملک و مزرعه‌ی خانوادگی مجبور باشد در همان منطقه بماند. هدفش این بوده که بدین ترتیب تجربه‌ی پای‌بند شدن در یک محل و محرومیت از مسافرت به این سو و آن سو را نیز به دست آورد.

اگرچه تعداد زیادی از زندگی‌های زمینی این سوژه را بررسی نکردیم، ولی در پایان جلسه‌ی اول من قطعاً می‌دانستم که او روح پیشرفته و نسبتاً پخته‌ای است. با توجه به اینکه وی به سطح ۴ پیشرفت روحی نزدیک شده، من اصلاً تعجب نمی‌کردم اگر اولین زندگی زمینی او مربوط به هفتاد هزار سال قبل می‌شد. حال آنکه وی تقریباً در نصف آن مدت توانسته به این سطح پیشرفت برسد. البته همان‌طور که قبلاً هم مطرح گردید به هیچ‌وجه ضرورت ندارد که یک روح حتماً صدها زندگی زمینی داشته باشد، تا بتواند به مرحله‌ی پیشرفته و پختگی برسد. یکی از سوژه‌های من موفق شده فقط در مدت چهار هزار سال به سطح ۳ آگاهی روحی دست یابد و البته این عملکرد فوق‌العاده چشمگیری است.

در پایان جلسه‌ی اول، ما با توجه به درس‌هایی که از زندگی‌های قبلی گرفته، به بررسی وضع زندگی کنونی‌اش پرداختیم. او اظهار داشت که در این زندگی هنوز ازدواج نکرده و احساس می‌کند هم‌رنگ اجتماع نشدن همواره برایش مفید بوده است. من نظریات خودم را در این زمینه با او مطرح کردم. به اعتقاد من عدم سازش او با مردم و اجتماع در تعداد زیادی از زندگی‌های قبلی سبب شده که جلوی پیشرفت سریع این روح گرفته شود. وقتی آن جلسه به آخر رسید وی اظهار علاقه کرد که در فرصت دیگری که به بررسی تجربیات او در خصوص برزخ بپردازیم. روز بعد به مطب من آمد، او را به حالت ابراگاه بردم و کار خود را شروع کردیم.

گزارش شماره ۲۲

- نام تو در برزخ چیست؟
- مرا نِن‌توم صدا می‌کنند.
- نِن‌توم آیا روح‌های دیگری هم الان در اطراف تو هستند یا تنها هستی؟
- (مکث) من با دو نفر از معاشرین قدیمی خود هستم.
- نام آنها چیست؟
- رائول و سِنجی
- آیا شما سه نفر قسمتی از یک گروه روحی بزرگ‌تر هستید که با هم درس می‌گیرید؟
- گروه ما بزرگ‌تر بود ... اما حالا ما سه نفر با همدیگر کار می‌کنیم.
- الان در همین لحظه شما سه نفر چه‌کار می‌کردید؟
- ما بحث و تبادل نظر می‌کردیم که در زندگی زمینی بعدی چطور می‌توانیم یکدیگر را بیشتر کمک کنیم.
- به من بگو که تو به بقیه چه می‌گفتی و چطور می‌توانی آنها را کمک کنی؟
- من می‌خواهم سِنجی را کمک کنم که خود را این‌قدر به خاطر اشتباهات گذشته‌اش سرزنش نکند و ارزش واقعی خود را بفهمد. او باید هر طور شده در زندگی‌های زمینی بعدی این‌قدر با همه مادرگونه رفتار نکند.
- او برای تو چه کمکی از دستش برمی‌آید؟
- او می‌خواهد من متوجه شوم که در زندگی‌هایم احساس متعلق بودن به کسی را نداشته باشم.
- سنجی برای توجیه این مطلب به تو چه می‌گوید؟
- در ژاپن وقتی دوران زندگی من به عنوان یک جنگجو به پایان رسید، سنجی همسر من بود (به نظر می‌رسد مطلبی سبب ناراحتی نِن‌توم شده، او بعد از یک مکث حرفش را ادامه می‌دهد) رائول غالباً با سنجی صحبت می‌کند و من بیشتر اوقات تنها هستم.
- تو و رائول چطور یکدیگر را کمک می‌کنید؟
- من او را در مورد بیشتر شدن صبر و حوصله‌اش کمک می‌کنم و او مرا در زمینه‌ی اجتماعی بودن و معاشرت یاری می‌دهد.

ـ آیا در زندگی‌های زمینی همیشه شما دو تا، یکی مذکر و یکی مؤنث هستید؟
ـ نه ما می‌توانیم جنسیت خود را تغییر دهیم و گاهی هم این کار را می‌کنیم. اما این وضع برایمان راحت و دل‌پذیر است.
ـ چرا شما سه نفر مستقل و مجزا از سایر هم‌گروه‌های خود کار می‌کنید؟
ـ (مکث) ما هنوز بقیه را هم می‌بینیم تعدادی از آنها به همراه ما پیشرفت کرده‌اند اما میزان پیشرفتشان به اندازه‌ی ما نبوده و در نتیجه عقب مانده‌اند. چند نفری هم در تعلیمات و پیشرفتشان از ما جلو افتاده‌اند.
ـ آیا شما راهنما و معلمی هم دارید؟
ـ (با لحن آرام) بله، خانم آیدیس.
ـ از لحن تو برمی‌آید که برای او احترام زیادی قائل هستی. آیا از نحوه‌ی ارتباط خودت با او راضی هستی؟
ـ بله کاملاً، البته نه اینکه اصلاً در هیچ زمینه‌ای اختلاف نظر نداشته باشیم.
ـ زمینه‌ی اصلی اختلاف نظر تو با او چیست؟
ـ او دیگر خیلی به زندگی‌های زمینی نمی‌رود. من به او می‌گویم که او باید با وضعیت فعلی دنیا تماس مستقیم داشته باشد.
ـ آیا تو با آیدیس آن‌قدر هماهنگی فکری داری که همه چیز در خصوص او مثلاً سابقه‌ی آموزش او به عنوان راهنما را بدانی؟
ـ (در حال فکر کردن سر خود را تکان می‌دهد) این‌طور نیست که ما نتوانیم از او سؤال کنیم. اما ما فقط در خصوص مطالبی که اطلاع داریم از او سؤال می‌کنیم. آیدیس هم هر مطلبی را که فکر کند به تجربیات من مربوط می‌شود با من مطرح می‌کند.
ـ آیا راهنمایان می‌توانند کاری بکنند که شما قادر باشید کاملاً افکار آنها را بخوانید؟
ـ بله، به‌خصوص قدیمی‌ترها و باتجربه‌ترها در این کار تبحر پیدا کرده‌اند و می‌دانند چه چیزهایی سبب گیج شدن ما می‌شود و آن مطالب را از ما مخفی نگه می‌دارند.
ـ آیا تو هم می‌توانی تصاویر مغزی خود را به همین نحو کنترل کنی؟
ـ بله ... کمی.
ـ حالا می‌فهمم چرا خیلی از سوژه‌ها می‌گویند که راهنمایشان به همه‌ی سؤالات آنها پاسخ نمی‌دهد.

- بله ضمناً نیت شاگرد در مورد سؤال کردن، همچنین موقع و دلیل سؤال. همه‌ی اینها مهم است. شاید به مصلحت آنها نبوده اطلاعاتی که سبب پریشانی آنها می‌شده در اختیارشان قرار گیرد.
- علی‌رغم روش تعلیم آیدیس آیا تو به‌طور کلی از کار کردن با او خوشحالی؟
- بله ... فقط آرزو دارم موافقت کند، یک بار هم که شده با من به زندگی زمینی بیاید.
- یعنی چه، منظورت چیست که با تو به یک زندگی زمینی بیاید؟
- بارها به او گفته‌ام اگر یک بار بیاید و ما در آنجا با هم باشیم و با هم زندگی کنیم، آن وقت در بازگشت به برزخ با هم سازگاری بیشتری خواهیم داشت.
- آیدیس در جواب به این تقاضای تو چه می‌گوید؟
- با خنده می‌گوید که در این مورد فکر خواهد کرد و اگر احساس کند این کار مفید است آن وقت انجام خواهد داد.

در این موقع از نِن‌توم پرسیدم که چه مدت با آیدیس در ارتباط بوده است. او به من پاسخ داد از زمانی که موفق شده به سطح ۳ پیشرفت روحی برسد، تحت نظر آیدیس کار می‌کند. نِن‌توم، رائول و سِنجی همچنین از ابتدای موجودیتشان تحت قیمومیت و سرپرستی یک استاد راهنمای دوست داشتنی برجسته بوده‌اند. نباید تصور کرد که روح‌های پیشرفته‌تر زندگی روحی خود را در برزخ همواره به‌تنهایی می‌گذرانند. همین سوژه به من اظهار کرد که با روح‌های زیادی در تماس است منتها رائول و سنجی نزدیک‌ترین دوستان او هستند.

در مسیر پیشرفت روح‌ها، سطح ۳ و ۴ مراحل بسیار مهمی به‌شمار می‌رود، چون در این سطوح است که مسئولیت راهنمایی روح‌های مبتدی به آنها واگذار می‌شود. البته مقام راهنمایی به‌طور ناگهانی به هیچ روحی اعطا نمی‌شود. در این مورد هم مثل سایر امور برزخ ما به‌دقت مورد امتحان قرار می‌گیریم. شایستگی و استعداد ما در امر تدریس و راهنمایی در همین سطوح میانی مورد آزمایش و ارزیابی قرار می‌گیرد. از زمانی که انرژی ما هنوز رنگ زرد ساطع می‌کند مربیان ما یک روح مبتدی را به ما واگذار می‌کنند که او را راهنمایی و مواظبت کنیم و سپس نحوه‌ی عملکرد ما را چه در برزخ و چه در زندگی‌های زمینی مورد ارزیابی قرار می‌دهند. اگر این کارآموزی اولیه با موفقیت صورت گیرد آن وقت مسئولیت آموزشی آن هم به

عنوان کمک‌راهنما، به ما واگذار می‌شود. همه‌ی روح‌ها برای معلمی مناسب نیستند و این موضوع الزاماً ربطی به پیشرفت ما و حتی ارتقا به سطح انرژی آبی‌رنگ ندارد. راهنمایان هم مثل سایرین هر کدام توانایی‌ها، استعدادها و نقاط ضعف‌های خاص خودشان را دارند. قبلاً از رسیدن به سطح ۵ پیشرفت روحی، قابلیت‌ها، استعدادها و شایستگی‌های ما به‌دقت و وضوح در برزخ متظاهر می‌شود. با توجه به توانایی‌های هر روح، شغلی مناسبی به او واگذار می‌شود.

در ادامه‌ی همین فصل، شرح مفصل‌تر و دقیق‌تری در این مورد مطرح خواهد شد. هر روح برای پیشرفت به سطوح بالا از امکانات بسیار متنوع یک طرح جامع و کلی برخوردار است و من بسیار مایل هستم که از چگونگی پیشرفت سوژه‌ی گزارش ۲۲ در طبقات مختلف سطح ۳ آگاه شوم.

- نِن‌توم آیا تو علاقه داری راهنما بشوی و آیا آیدیس تو را برای این کار تعلیم می‌دهد؟
- (فوراً جواب می‌دهد) بله من خیلی علاقه دارم.
- آیا مشغول کارآموزی هستی؟
- تا به حال که در این زمینه پیشرفت زیادی نکرده‌ام ... هنوز نتوانسته‌ام بیشتر از یک خدمت‌کار یا دستیار باشم. از آیدیس راهنمایی می‌گیرم و گه‌گاهی او را در بعضی امور کمک می‌کنم.
- آیا تو از روش آموزشی او تقلید می‌کنی؟
- نه من با او فرق دارم. البته هنوز کار آموز هستم ... خدمت‌کار هستم. در هر حال هنوز کارهایی که آیدیس قادر به انجام آنهاست، از من برنمی‌آید.
- از چه زمانی احساس کردی برای دستیار شدن آماده هستی و می‌توانی به روح‌های دیگری کمک کنی؟
- بعد از تعداد زیادی زندگی زمینی نوعی آگاهی و شناخت حاصل می‌شود و فرد احساس می‌کند که بیشتر و بهتر می‌تواند رفتار خود را کنترل کند، از افراط و تفریط بپرهیزد و متعادل باشد. در این زمان حس می‌کند که تا حدودی توانایی کمک به بقیه را دارد. چه روح‌هایی که در برزخ هستند و چه آنهایی که در زندگی زمینی به‌سر می‌برند.
- الان در حال حاضر، آیا تو در برزخ وظیفه‌ی دستیاری داری، یا در زندگی زمینی؟

- (با اشکال جواب می‌دهد) من فعلاً در دو زندگی زمینی[1] هستم.
- یعنی هم‌زمان در قالب دو نفر هستی؟
- بله درست است.
- در آن قالب دیگرت در کجا زندگی می‌کنی؟
- در کانادا
- چرا در کانادا؟
- من در یک شهر کوچک کوهستانی کانادا زندگی می‌کنم. یک خانواده‌ی فقیر دهاتی را انتخاب کرده‌ام، تا بتوانم بهتر مفید باشم و وجود من منشأ اثر خیر باشد.
- ممکن است جزئیات بیشتری در خصوص این زندگی کانادایی و مسئولیتی که بر عهده گرفته‌ای بیان کنی؟
- (با آرامی) در حال حاضر من از برادرم بیلی نگه‌داری و مواظبت می‌کنم. وقتی چهارساله بود به علت انفجار اجاق گاز آشپزخانه صورت و دست‌هایش دچار سوختگی شدیدی شد. در آن زمان من ده‌ساله بودم.
- سن تو در زندگی کانادایی مشابه زندگی امریکایی تو است؟
- بله، تقریباً.
- مأموریت اصلی تو در این زندگی کانادایی چیست؟
- نگه‌داری و مواظبت از بیلی باید کمکش کنم که علی‌رغم جراحات خود، از زندگی‌اش بهره بگیرد. او در حادثه‌ی آتش‌سوزی تقریباً کور شده و صورتش به‌کلی تغییر شکل داده و به همین جهت جامعه و همه‌ی اطرافیان او را طرد کرده‌اند. من سعی دارم که به او کمک کنم تا دروناً خود را بشناسد، زندگی فعلی خود را قبول کند و از آن استفاده کند. من برایش کتاب می‌خوانم، بازویش را می‌گیرم و او را برای گردش به جنگل‌های اطراف می‌برم. دستش را نمی‌توانم بگیرم، چون در آن حادثه بدجوری آسیب دیده است.
- مگر والدین شما او را کمک نمی‌کنند؟
- من والد او محسوب می‌شوم. پدرمان بعد از آن حادثه ما را ترک کرد و رفت و هیچ‌گاه بازنگشت. او مرد ضعیف‌النفسی بود و حتی قبل از آن آتش‌سوزی هم

---

۱. در مورد اتصال روحی با روح دیگر استاد الهی معتقد است «یک روح» می‌شود با روح شخص دیگر اتصال داده شود؛ و آن شخص خوی آن روح را می‌گیرد که قوی‌تر است. این دو روح ممکن است هر دو زنده باشند (در قالب بشری) یا یکی مرده باشد. (مترجم)

علاقه‌ی چندانی به خانواده‌ی خود نداشت. روح مادرم هم چندان پیشرفته نیست ... این کار نیاز به فرد پخته‌تر و قوی‌تری دارد.

- یعنی فردی که از لحاظ جسمی (فیزیکی) قوی‌تر باشد؟
- (باخنده) نه، من در کانادا قالب زن دارم. من خواهر بیلی هستم. مادر و برادرم نیاز به فردی دارند که فکراً پخته‌تر و قوی‌تر باشد. کانون خانواده را حفظ کند و مسیر زندگی را به آنها نشان دهد.
- از لحاظ مالی امور خانواده‌ی شما چگونه تأمین می‌شود؟
- من نانوایی می‌کنم. قصد ازدواج هم ندارم، چون نمی‌توانم آنها را به حال خود رها کنم.
- درس اصلی‌ای که باید برادرت از این زندگی بیاموزد چیست؟
- او باید تواضع و افتادگی را یاد بگیرد و نگذارد لذات زندگی ظاهری او را وسوسه کنند.
- تو چرا خودت نقش برادرت را که دچار سوختگی شده بر عهده نگرفتی؟ آیا آن سناریو مبارزه‌ی شدیدتری نبود؟
- آخر ... من این واحد را گذرانده‌ام، این‌گونه تجربه‌ها را داشته‌ام.

یادداشت: (این سوژه در چندین زندگی خود درد و رنج و صدمه‌ی جسمی داشته است).

- بله، فکر می‌کنم درست می‌گویی. آیا به نظر تو بیلی در یکی از زندگی‌های قبلی خود سبب نشده که تو دچار صدمه و آسیب جسمی بشوی؟
- چرا، در واقع همین‌طور شد. او باعث شد که من مجروح شوم. در آن موقع که من آن زجر را تحمل می‌کردم، دستیار مهربان از من نگه‌داری کرد و من مدیون او هستم. حالا نوبت بیلی است که به این وضع دچار شود و من باید از او مواظبت کنم.
- آیا تو قبل از آنکه به این زندگی کانادایی خود بیایی، می‌دانستی که برادرت مجروح و معلول خواهد شد؟
- البته، من و آیدیس تمام سناریو را بررسی کرده بودیم. آیدیس به من گفت که بیلی نیاز به کسی خواهد داشت که از او نگه‌داری کند و من چون در یکی از زندگی‌های قبلی، برخورد منفی با این روح داشتم، از این مأموریت استقبال کردم.

- پس علاوه بر درسی که بیلی باید بیاموزد، این وضعیت برای تو هم تجربه‌ی لازمی است. یعنی برایت مفید است که در نقش یک زن درگیر وضعیتی باشی که نتوانی مثل اغلب زندگی‌های گذشته‌ات مرتباً به این طرف و آن طرف بروی!
- بله، کاملاً درست است. تجربیات زندگی بر اساس میزان سختی و مشکلاتی که خود فرد و نه سایرین تحمل می‌کند، ارزیابی می‌شود. برای من مواظبت از بیلی به‌مراتب مشکل‌تر از زمانی است که خودم مجروح بودم و روح دیگری از من نگه‌داری می‌کرد.
- ممکن است مهم‌ترین و مشکل‌ترین جنبه‌ی این مأموریت خود را بیان کنی؟
- نگه‌داری از یک کودک به‌نحوی که بتواند، علی‌رغم ناتوانی خود زجر جسمی را با شهامت تحمل کند، مراحل نوجوانی و جوانی را بگذراند و به بلوغ برسد.
- البته تجربه‌ی بیلی یک مورد استثنائی است. ولی به نظر می‌رسد که همه‌ی کودکان جهان باید سختی‌های جسمی و روانی زیادی را متحمل شوند.
- بدون روبه‌رو شدن و مبارزه و تحمل سختی، هیچ‌کس نمی‌تواند کاملاً به خودشناسی برسد و بر آن اساس پیشرفت کند. باید بگوییم، هر قدر فردی بیشتر دچار درد و رنج و گرفتاری بشود، بهتر می‌تواند توانایی خود را برای پیشرفت افزایش دهد.
- ارزیابی خودت از نحوه‌ی انجام مأموریت دستیاری در کانادا را برایم بیان کن.
- در زندگی کانادایی، نسبت به زندگی امریکاییِ خود با انتخاب‌های بیشتری روبه‌رو هستم. اما به خودم اعتماد دارم و می‌توانم آنچه را که آموخته‌ام در عمل پیاده نمایم.
- آیا آیدیس تو را تشویق کرد که دو زندگی هم‌زمان داشته باشی و از این طریق بتوانی سریع‌تر پیشرفت کنی؟
- او مرا در این مورد آزاد گذاشت ... و در گذشته این تجربه را نداشته‌ام.
- چرا قبلاً این وضعیت را تجربه نکردی؟
- زندگی‌های هم‌زمان موجب تشتت فکر می‌شود و خسته‌کننده است. امکان دارد کوشش روح در جهت‌های متضاد به‌کار رود و در نتیجه کارایی آن برای هر دو زندگی کاهش یابد.
- احساس می‌کنم که فعلاً در هر دو زندگی خود توانسته‌ای دیگران را کمک کنی.

آیا تجربه‌ی زندگی‌های هم‌زمان دیگری داری که در یکی از آنها موفق و در دیگری ناموفق باشی؟

ـ بله ولی آن تجربه مربوط به خیلی قبل است. یکی از محسنات دو زندگی هم‌زمان این است که موفقیت یکی می‌تواند عدم موفقیت دیگری را جبران کند، اما در هر حال کار بسیار مشکل و خسته‌کننده‌ای است.

ـ پس چرا راهنمایان اجازه می‌دهند روح‌ها زندگی‌های هم‌زمان زمینی داشته باشند؟

ـ روح‌ها در برزخ تحت یک نظام خشک و بدون انعطاف اداره نمی‌شوند. ما مجاز هستیم که در قضاوت اشتباه کنیم و از آن درس بگیریم.

ـ در هر حال از گفته‌های تو چنین برمی‌آید که برای یک روح متوسط بهتر است در هر زمان فقط یک زندگی زمینی داشته باشد. آیا درست فهمیده‌ام؟

ـ بله، به‌طور کلی این برداشت درست است. اما انگیزه‌هایی هم برای افزایش سریع تعداد زندگی‌های زمینی وجود دارد.

ـ مثلاً؟

ـ هر قدر تعداد زندگی‌های زمینی بیشتر شود، مدت اقامت بین زندگی‌ها در برزخ بیشتر می‌شود و لذا ما می‌توانیم زمان طولانی‌تری از تعلیمات آنجا بهره‌مند شویم و تجربیات خود را تجزیه و تحلیل کنیم.

ـ منظورت این است که اگر روحی هم‌زمان دو زندگی زمینی داشته باشد، پس از بازگشت به برزخ مدت بیشتری در آنجا می‌ماند؟

ـ (با تبسم) البته، چون بررسی تجربیات دو زندگی بیشتر طول خواهد کشید، تا نتیجه‌گیری از یک زندگی زمینی.

ـ نِن‌توم من هنوز یکی دو سؤال در مورد نحوه‌ی تقسیم روح به دو قسمت و انجام زندگی هم‌زمان دارم. لطفاً برایم توضیح بده که انرژی روحی چگونه به دو قسمت تقسیم می‌شود؟

ـ ما روح‌ها متشکل از ذرات ... یعنی واحدهای پرانرژی هستیم. تمامی ما از یک واحد اصلی منشأ گرفته است.

ـ آن منشأ و واحد اصلی چیست؟

ـ «سازنده»[1] The maker!

---

۱. به معنای صانع نیز هست.

- آیا هر قسمت از روح دست‌نخورده و کامل در درون خود باقی می‌ماند؟
- بله همین‌طور است.
- آیا وقتی ما برای یک زندگی زمینی می‌رویم، تمام انرژی روحی ما از عالم ارواح خارج می‌شود؟
- نه قسمتی از ما هیچ‌وقت آنجا را ترک نمی‌کند، چون ما هیچ‌گاه کاملاً از سازنده جدا نمی‌شویم؟
- آن قسمت از ما که در عالم ارواح باقی می‌ماند و وقتی ما برای یک زندگی یا دو زندگی هم‌زمان به زمین می‌رویم در آنجا چه وضعی دارد؟
- آن قسمت در حالت سکون و غیرفعال باقی می‌ماند و منتظر می‌شود که دوباره به بقیه‌ی انرژی خود بپیوندد.

بسیاری از همکاران من که روی زندگی‌های قبلی بیماران کار می‌کنند، از مراجعین خود در مورد زندگی‌های هم‌زمان مطالبی شنیده‌اند. به‌ندرت امکان دارد که یک روح سه یا چهار زندگی هم‌زمان داشته باشد. روح‌ها در هر مرحله‌ای از پیشرفت که باشند، می‌توانند زندگی‌های مضاعف برای خود انتخاب کنند. ولی خود من تا به حال به موارد زیادی برخورد نکرده‌ام.

بسیاری از مردم احساس می‌کنند که موضوع توانایی روح برای تقسیم شدن در عالم ارواح و سپس وصل شدن به دو جسم، یا حتی تعداد بیشتری جسم‌های زمینی، کاملاً مغایر برداشتی است که همواره آنها از روح نه به عنوان یک واحد یک‌پارچه و منفرد داشته‌اند. باید اقرار کنم که اولین باری هم که سوژه‌ای در خصوص زندگی‌های هم‌زمان با من صحبت کرد، بسیار متعجب شدم. لذا برای من کاملاً قابل فهم است که چرا این موضوع برای سایرین حیرت‌انگیز است. اما از طرف دیگر، اگر به این موضوع توجه کنیم، که چنانچه روح‌های ما، همگی قسمتی از یک منبع روحی هستند که قادر است از خود روح‌های دیگری خلق کند، بدون آنکه به موجودیت اصلی‌اش خللی وارد آید، پس به همین منوال می‌توان قبول کرد که نوزادان جداشده از آن انرژی برتر آگاه نیز بتوانند به بیشتر از یک قسمت تقسیم شوند و مجدداً بعد از مدتی به یکدیگر ملحق شوند.

جمع‌آوری اطلاعات در مورد فعالیت‌های برزخ از روح‌هایی که در سطح بالای پیشرفت هستند، گاهی بسیار ملال‌آور می‌شود. این امر بدان جهت است که ساختار

پیچیده‌ی حافظه و دانایی روح‌ها در این سطوح گاهی مرا دچار اشکال می‌کند که بتوانم تفاوت بین مطالبی که آنها می‌دانند ولی نمی‌خواهند به من بگویند را با اطلاعاتی که اصلاً در اختیار ندارند، تشخیص دهم.

سوژه‌ی شماره ۲۲ هم آگاهی و اطلاعات زیادی دارد و هم سؤالات مرا با رغبت جواب می‌دهد. ضمناً گزارشات او با سایر مطالبی که من از سایر سوژه‌ها در مورد تنوع نحوه‌ی آموزش روح‌ها در برزخ شنیده‌ام نیز تطبیق می‌کند.

- نِن‌توم حالا ممکن است در مورد فعالیت‌های خود در برزخ در رابطه با سایر روح‌ها و کارآموزی برای راهنما شدن برایم توضیح دهی؟ ضمناً آیا در مورد منطقه‌های روحی دیگر هم می‌توانی مطالبی بگویی؟
- (مکث طولانی) بله، منطقه‌های دیگری هم هستند ... من در موردشان اطلاعاتی دارم.
- چند فضای دیگر سراغ داری؟
- (با احتیاط) چهار فضا به نظرم می‌آید.
- این چهار فضا را به چه نامی می‌شناسی؟
- «عالم روح‌های بی هویت»[۱] «عالم آگاهی کامل»[۲]، «عالم خلقت موجود و غیرموجود»[۳]، «عالم بعد زمان تغییرناپذیر»[۴].
- آیا این عوالم در درون و جِزو کائنات محسوس ما هستند؟
- یکی از آنها بله، اما بقیه، کُرات فکری بدون بعد هستند.
- بسیار خوب حالا صحبت را در خصوص سه عالم کروی بدون بعد شروع می‌کنیم. آیا این فضاها در عالم ارواح و برای استفاده روح‌ها هستند؟
- بله.
- چرا این فضاهای روحی را عالم می‌نامی؟
- چون ... من آنها را محل اقامت زندگی روحی تلقی می‌کنم.
- خوب سه تای آنها را کرات و عوالم فکری می‌گویی؟
- بله چون در واقع همین هم هستند.

---

1. World Without Ego
2. World of All Knowing
3. World of Creation & Non-creation
4. World of Altered Time

- حالا در مورد «عالم روح‌های بی‌هویت» صحبت کن منظورت چیست؟
- آنجا در واقع محل آموزش روح‌های جدید است.
- بله در این مورد قبلاً هم مطالبی شنیده‌ام، به نظر می‌رسد این محل مخصوص روح‌های جدید است.
- بله، روح‌هایی که تازه خلق می‌شوند، در اینجا به موجودیت خود واقف می‌شوند. در واقع نقطه‌ی شروع آنهاست.
- آیا اعطای هویت به روح‌ها به‌طور اتفاقی صورت می‌گیرد، یا خود آنها هم در این زمینه نقشی دارند؟
- روح جدید توانایی انتخاب کردن ندارد صفات و انرژی‌های مختلفی را با هم ترکیب می‌کنند و به این ترتیب هویت خاصی برای هر روح تشکیل می‌شود.
- یعنی یک مخزن از هر صفت وجود دارد و برای هرکس مقداری از این، مقداری از آن روی هم می‌گذراند و بدین ترتیب هر روح دارای هویت خاص خود می‌شود؟
- (مکث طولانی) تصور می‌کنم برای تعیین کردن هویت اولیه‌ی ما عوامل زیادی در نظر گرفته می‌شود. اما آنچه من به‌درستی می‌دانم این است که وقتی آن ترکیب خاص معین شد، هویت هر کس پیمانی بین او و اعطاکنندگان تلقی می‌شود.
- منظورت را درست متوجه نمی‌شوم. منظورت از پیمان چیست؟
- یعنی ما پیمان می‌بندیم از آنچه که هستیم، بهترین استفاده را ببریم.
- پس نقش اصلی عالم روح‌های بی‌هویت این است که در آنجا وجودهای برتر به هر روح شناسایی فردی بدهند درست است؟
- بله، روح جدید خالص است، اما فاقد «خود» Self است. در عالم «روح‌های بی‌هویت» به هر کس یک هویت انفرادی، یک امضا می‌دهند.
- پس چرا آن را «عالم روح‌های بی‌هویت» نام‌گذاری کرده‌اند؟
- چون روح‌هایی که به آنجا وارد می‌شوند هنوز فاقد هویت هستند. موضوع موجودیت و خودیت هنوز برایشان ناشناخته است. در این مکان آنها موجودیت خود را حس می‌کنند و به آن آگاه می‌شوند.
- پس خلقت روح و اعطای موجودیت مستمراً ادامه دارد؟
- تا آنجا که من می‌دانم بله همین‌طور است.
- خواهش می‌کنم به سؤال بعدی خوب توجه کن و با دقت جواب بده. تو وقتی از

موجودیت و هویت خود مطلع شدی، آیا به‌طور اتوماتیک قرار شد که برای همیشه برای زندگی به کره‌ی زمین بیایی؟

- الزاماً نه، هیچ کره‌ای همیشگی نیست و عمر جاویدان ندارد.
- مگر نه اینکه بعضی از روح‌ها وابستگی و تناسب زیادی با زندگی کره‌ی زمین دارند؟
- (مکث) با عبارتی که گفتی مخالف نیستم.
- نِن‌توم در شروع موجودیت خود آیا به تو امکان داده شد که به‌جز کره‌ی زمین و به‌صورت انسان به‌جای دیگری و به‌صورت دیگری زندگی کنی؟
- وقتی یک روح کاملاً جدید است راهنمایان او را در چنین انتخابی کمک می‌کنند، من به زندگی به‌صورت انسان ترغیب شدم.
- آیا امکان انتخاب‌های دیگری هم به تو داده شد؟
- (مکث طولانی) بله ... اما آن قضیه الان خیلی برایم روشن نیست. معمولاً به هر روح امکان می‌دهند که مدتی را در یک یا دو دنیای سهل و آسان بگذراند و قرار هم نیست کار مهم و زیادی انجام دهد. بعد از چنین دوره‌ای زندگی سخت کره‌ی زمین به من پیشنهاد شد.
- آیا زندگی در کره‌ی زمین سخت و مشکل تلقی می‌شود؟
- بله، در بعضی عوالم، روح باید ناراحتی و حتی زجر جسمی (فیزیکی) متحمل شود. در برخی از عوالم دیگر مشکلات بیشتر فکری هستند. زمین هر دو نوع سختی را دارد. اگر بتوانیم تحت شرایط سخت کار خود را خوب انجام دهیم به ما امتیاز و جایزه داده می‌شود. (با تبسم) آنهایی که خیلی به عوالم مختلف نمی‌روند، ما را ماجراجو تلقی می‌کنند.
- چه جنبه‌ای از زندگی در کره‌ی زمین برای تو جالب و جذاب است؟
- انسان‌ها علی‌رغم اینکه با هم درجنگ و نزاع هستند، نوعی وابستگی و هم‌نوعی شبیه ارتباط خانوادگی دارند ... در عین رقابت و مسابقه با یکدیگر همکاری و هم‌بستگی هم دارند.
- آیا به نظر تو این نوعی تضاد و تناقض نیست؟
- با خنده اتفاقاً همین وضعیت برای من جالب است، که بتوانم بین مردمی که تا این حد جایزالخطا هستند، ولی غرور و خودمحوری عجیبی دارند، وساطت کنم. می‌دانی مغز و فکر انسان‌ها چقدر جالب و بی‌مانند است؟
- منظورت چیست؟

- بشرها بسیار خودپسند و در عین حال دست‌خوش احساسات و عواطف خود هستند. قادرند از خود تلخی و بی‌اعتنایی بروز دهند، ولی ظرفیت زیادی برای محبت و نوع‌دوستی نیز دارند. در این دنیا، یعنی کره‌ی زمین، هم رفتار شجاعانه و هم عکس‌العمل‌های ناشی از ترس و ضعف دیده می‌شود. همه مشغول اعمال ضد و نقیض هستند. همین تنوع برای روح من سازگار است.
- غیر از این چه جنبه‌هایی در مورد زندگی زمینی برای روح‌هایی که به اینجا می‌آیند جالب است؟
- برای ما جالب این است که بتوانیم به آنهایی که روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند بفهمانیم که هستی و موجودیت آنها جاودانی است و آنها از طریق نیک‌خواهی و محبت به دیگران می‌توانند پیشرفت کنند. باید با علاقه و پشتکار برای ترقی و تعالی خود در تلاش باشند. این موقعیت که در زندگی‌های زمینی به ما داده می‌شود برایمان بسیار جالب است.
- اما بدخواهی نیز در افراد بشر دیده می‌شود!
- این به جهت عواطف و احساسات آنهاست، ولی این‌گونه رفتار همیشگی نیست. افراد بشر وقتی تحت فشار و ناراحتی قرار بگیرند بهتر توانایی‌های خود را بروز می‌دهند و خیلی شریف و مهربان می‌شوند.
- آیا روح‌ها همیشه در حال پرورش صفات مثبت هستند؟
- ما سعی می‌کنیم از ظرفیت خود حداکثر استفاده را ببریم.
- وقتی روح جدید هویت خود را به دست آورد و به موجودیت خود واقف شد، آیا هیچ‌گاه مجدداً به عالم روح‌های بی‌هویت باز می‌شود؟
- با ناراحتی بله ... ولی نمی‌خواهم وارد این مقوله شوم.
- بسیار خوب از این بحث می‌گذریم. اما من شنیده‌ام اگر روحی مداوماً در زندگی‌های زمینی خود مرتکب اعمال و رفتار ناپسند شود، به آن محل بازگردانده می‌شود. برداشت من این است که چنین روح‌هایی معیوب تلقی می‌شوند و برای «جراحی مغز روحی»[1] به کارخانه عودت داده می‌شوند.
- (با ناراحتی) من از این برداشت شما گله‌مند هستم. این نتیجه‌گیری از کجا حاصل شده است؟ در واقع به روح‌هایی که در امر پیشرفت خود دچار اشکال اساسی

1. Spiritual prefrontal lobotomy

هستند مجدداً انرژی مثبت می‌دهند و به این ترتیب کمک می‌شوند.

- این نوع کمک فقط خاص روح‌هایی است که به کره‌ی زمین می‌آیند؟
- نه همه‌ی روح‌ها ممکن است نیاز به چنین تجدید انرژی پیدا کنند.
- آیا روح‌هایی که بدین ترتیب مداوا می‌شوند، دوباره مجاز هستند که به گروه روحی خود بپیوندند و مجدداً برای زندگی زمینی آماده شوند؟
- بله.
- آیا تو تا به حال در عالم آگاهی کامل بوده‌ای؟
- نه من هنوز آمادگی لازم را پیدا نکرده‌ام، فقط می‌دانم آنجا محلی است که هدف نهایی ماست.
- تو در مورد این عالم آگاهی کامل چه می‌دانی؟
- (مکث طولانی) آنجا که محل تعمق و تفکر است ... عالم نهایی برنامه‌ریزی و طراحی فکری است. حس‌های تمام موجودات زنده در آنجا هماهنگ می‌شود.
- بنابراین عالم آگاهی کامل آبستره و مبهم و مطلق است بله؟
- بله، در آنجا محتوی و فرم به هم می‌پیوندند. منطق با ایده‌آل یکی می‌شوند. در آن بُعد، نائل شدن به همه‌ی آرزوها و رؤیاها امکان‌پذیر می‌شود.
- اگر تا به حال به آنجا راه نیافته‌ای، پس چطور از وضعیت آن خبر داری؟
- تصاویر مختصری از آنجا را به ما نشان می‌دهند تا تشویق شویم به سعی و کوشش خود ادامه دهیم، تا کارمان در اینجا به پایان برسد و بتوانیم در آنجا به استادان بپیوندیم.

این قسمت از برزخ محدوده‌ی دانایی و شناخت کامل است و هر سوژه آنجا را به نام مختلفی می‌شناسد. اما همه‌ی آنها فقط برداشت مبهمی از این مکان آگاهی مطلق دارند، چون حتی روح‌های پیشرفته هم تجربه‌ی مستقیم و شخصی از آنجا ندارند. روح‌ها، به‌خصوص آنهایی که به آن مرحله نزدیک شده و جزئی تصاویری از آنجا را دیده‌اند، فریفته‌ی آن عالم هستند و فقط اشتیاق دارند که به آنجا برسند و توسط هسته‌ی مرکزی جذب شوند. متأسفانه افرادی که به مطب من مراجعه می‌کنند قادر نیستند وضعیت عالم آگاهی کامل را به‌درستی تشریح کنند چون درک واقعی آن فقط برای روح‌هایی امکان‌پذیر است که به بالاتر از سطح ۵ پیشرفت کرده و لذا دیگر برای زندگی زمینی نمی‌آیند.

- تو عنوان کردی که عالم روح‌های بی‌هویت و عالم آگاهی کامل نقطه‌های مقابل یکدیگرند. حالا ممکن است بگویی که وضعیت عالم بعد زمان تغییرپذیر چیست؟
- آن یک فضای کروی است که برای همه‌ی روح‌ها قابل استفاده است. در واقع محل تظاهر جسمیت آنهاست که، مثلاً در مورد من کره‌ی زمین است.
- پس این همان عالمی است که گفتی جزو کائنات محسوس است؟
- نه کره‌ی زمین برای من حالت مِثالی Simulated دارد، تا بتوانم از آن برای انجام تجربیات خود استفاده کنم.
- مگر همه‌ی روح‌ها برای یادگیری و تجربه از یک کره استفاده نمی‌کنند؟
- نه. هر کدام از ما در کره‌ی جغرافیایی خاصی تحصیل می‌کنیم و آن محلی است که برای زندگی جسمی به آنجا می‌رویم. همه‌ی آنها به‌شکل مادی ... ولی موقتاً ... واقعیت دارند.
- یعنی خودیت واقعی تو به‌طور مادی در این کره‌ی مثالی که زمین گفته می‌شود زندگی نمی‌کند و فقط آن را برای کسب تجربه به‌کار می‌بری؟
- بله درست است. برای تحصیل یعنی یادگیری و تجربه.
- چرا این فضا را عالم بعد زمان تغییرپذیر می‌نامی؟
- چون ما برای بررسی و تجزیه و تحلیل تجربیات خود می‌توانیم بعد زمان را تغییر دهیم.
- خاصیت اصلی این کار چیست؟
- این وضع کمک می‌کند که بتوانیم تصمیمات بهتری اتخاذ کنیم. این نوع بررسی مرا در انتخاب‌های بعدی کمک می‌کند و تدریجاً برای نیل به عالم آگاهی کامل، آماده می‌سازد.

یادداشت: سوژه‌ها مکرراً عبارت عالم را برای تشریح فضای غیرفیزیکی به‌کار می‌برند این مناطق ممکن است خیلی کوچک، یا بی‌اندازه وسیع و شامل بُعدهای مختلف باشند. من تصور می‌کنم برای تجربه و یادگیری روح‌ها، فضاهای مجازی گوناگونی وجود دارد که مشمول محدودیت بُعد زمان نمی‌شوند موضوع تداخل زمان گذشته، حال و آینده در وضعیت روحی که توسط این سوژه بدان اشاره شد، در دو فصل بعدی ضمن گزارشات شماره ۲۳ و ۲۵ بیشتر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

- ما هنوز در مورد عالم خلقت موجود و غیر موجود صحبت نکرده‌ایم. حتماً این

همان دنیای سه‌بعدی فیزیکی است که قبلاً به آن اشاره کردی.

- بله و ما از استفاده کردن از آن هم لذت می‌بریم.
- آیا این عالم برای استفاده‌ی همه‌ی روح‌هاست؟
- خیر این‌طور نیست. من به‌تازگی توانسته‌ام به آنجا راه یابم و هنوز تازه‌وارد تلقی می‌شوم.
- آیا این یک جهان مادی مثل کره‌ی زمین است؟
- نه، کمی متفاوت است. بزرگ‌تر و قدری سردتر است. آب‌ها و اقیانوس‌های کم‌تری در آن وجود دارد. ولی نسبتاً شبیه هستند.
- آیا فاصله‌ی این کره تا خورشید بیشتر از فاصله‌ی زمین تا خورشید است؟
- بله.
- چون عنوان کردی که این کره شبیه به زمین است لذا آن را کره‌ی زمین شماره ۲ می‌نامیم. حالا به من بگو آیا کره‌ی زمین ۲ در آسمان با کره‌ی زمین ۱ نزدیک است.
- خیر.
- این کره‌ی زمین ۲ نسبت به کره‌ی زمین ۱ در کدام جهت قرار دارد؟
- (مکث) نمی‌دانم.
- آیا این کره جزو مجموعه‌ی راه شیری است؟
- مکث طولانی نه تصور می‌کنیم خیلی دورتر است.
- آیا من می‌توانم اگر تلسکوپی مثلاً در حیاط خانه‌ام بگذارم، کره‌ی زمین ۲ را ببینم؟
- بله، احتمالاً.
- به نظر تو آیا منظومه‌ای که کره‌ی زمین ۲ متعلق به آن است، مثل منظومه‌ی ما مارپیچ و حلزونی‌شکل است، یا بیضی‌شکل است؟
- مثل یک زنجیر بزرگ طولانی است ... (با ناراحتی) من دیگر چیزی در این مورد برای گفتن ندارم.

یادداشت: من به عنوان یک فرد غیرحرفه‌ای، گه‌گاه با یک تلسکوپ انعکاسی آسمان را تماشا می‌کنم و لذا از اینکه بعضی از اوقات با سوژه‌ها صحبت از مطالب ستاره‌شناسی پیش می‌آید خوشحال هستم. اما غالباً مطالبی که سوژه‌ها می‌گویند برایم تعجب‌آور

و غیرمنتظره است. البته هیچ‌وقت نتوانستم بفهمم که آیا این به جهت جلوگیری راهنمایان روح‌ها از آشکار کردن اطلاعات صحیح است، یا اینکه سوژه‌ها واقعاً در آن حالت قادر به درک موقعیت نسبی کره‌ی زمین با سایر قسمت‌های کائنات نیستند.

- (ناگهان یک سؤال جهت‌دار مطرح می‌کنم) حتماً تو به کره‌ی زمین شماره ۲ می‌روی تا با موجودات متفکری زندگی کنی!
- نه این درست همان کاری است که نمی‌خواهیم در آنجا انجام دهیم.
- چه مواقعی به کره‌ی زمین ۲ می‌روی؟
- در بین زندگی‌های زمینی در کره‌ی زمین ۱.
- چرا به کره‌ی زمین ۲ می‌روی؟
- ما به‌صورت روح به آنجا می‌رویم، خوش می‌گذرانیم و خلق می‌کنیم.
- آیا موجب ناراحتی ساکنین آنجا نمی‌شوید؟
- (با خوشحالی) در آنجا هیچ‌کس نیست ... چقدر آرامش دارد ... ما بدون هیچ‌گونه مسئولیتی در جنگل‌ها، بیابان‌ها و بر فراز اقیانوس‌ها تفریح می‌کنیم.
- آیا هیچ‌گونه حیات در آن کره وجود دارد؟
- بله ... فقط حیوانات کوچک ... بدون عقل و هوش.
- آیا حیوانات هم روح دارند؟
- بله، تمام موجودات روح دارند. منتها انرژی مغزی آنها بسیار کم است.
- آیا روح تو و سایر دوستانت در نتیجه‌ی تکامل انواع پائین‌تر موجودات روی زمین به این مرحله رسیده است؟
- به‌درستی نمی‌دانم. ولی هیچ‌کدام از ما این برداشت را نداریم.
- چرا نه؟
- برای اینکه انرژی متفکر، از اول انفرادی خلق شده. در حالی که نباتات، حشرات، خزنده‌ها و غیره ... روح‌های دسته‌جمعی دارند.
- و تمام طبقات موجودات زنده از یکدیگر مجزا هستند؟
- نه به آن‌صورت، چون انرژی سازنده به واحدهای هر موجود زنده که خلق شده سرایت می‌کند.
- آیا تو در این خلقت نقشی داشته‌ای؟
- (با شگفتی و تعجب) اوه نه!

- چه کسی برای دیدن از کره‌ی زمین ۲ انتخاب می‌شود؟
- آنهایی که مراحل تحصیلی را در زندگی‌های کره‌ی زمین ۱ می‌گذرانند، گاهی به آنجا می‌روند، چون آن کره در مقایسه با کره‌ی زمین مثل محل تعطیلات و تفریح است.
- چطور؟
- در آنجا هیچ جنگ و جدال و هیچ پرخاش و لرزشی وجود ندارد و کسی هم در تکاپوی کسب برتری نیست. همه‌جا در آرامش و سکوت است. رفتن به آن کره برای ما انگیزه‌ای می‌شود که به زمین برگردیم و به برقراری صلح و آرامش کمک کنیم.
- بله، متوجه شدم که شما در آن باغ بهشت‌مانند می‌توانید آزاد و بی‌قید زندگی کنید. اما تو ضمناً گفتی که برای خلق کردن هم به آنجا می‌روی.
- بله، همین‌طور است.
- آیا روح‌هایی که برای مراحل یادگیری به کرات دیگر می‌روند نیز گاهی به عالمی فرستاده می‌شوند که شبیه محل زندگی آنهاست؟
- بله ... بله، منتها بعضی از آن فضاها اخیرتر به وجود آمده‌اند و وضعیت بدوی‌تری دارند. آنها هم بدون آنکه موجود متفکری در اطرافشان باشد، خلق کردن را یاد می‌گیرند.
- ادامه بده.
- ما خلق کردن را در آن فضاها یاد می‌گیریم و تمرین می‌کنیم. مثل این است که فرد در آزمایشگاهی باشد که بتواند با انرژی خود فرم‌های فیزیکی بسازد.
- آیا این فرم فیزیکی که شما می‌سازید، شبیه چیزهایی است که در کره‌ی زمین وجود دارد؟
- بله.
- اولین مرتبه‌ی به کره‌ی زمین شماره ۲ وارد شدی، به چه کاری مشغول شدی؟
- (سوژه سؤال مرا پیش خود تکرار می‌کند و سپس می‌گوید) من نمی‌توانم خوب توضیح بدهم.

یادداشت: چون احساس کردم سوژه در مقابل جواب مقاومت می‌کند، چند دقیقه صبر کردم و سپس گفتم: من تا سه شماره می‌شمارم، آن وقت تو احساس آرامش

بیشتری خواهی کرد و بعد آنچه را که خودت و آیدیس برای آگاهی من مناسب می‌دانید تعریف خواهی کرد یک، دو، سه و بعد سؤال قبلی را تکرار کردم.

- اول من دقت می‌کنم تا بفهمم چه چیزی را باید بسازم. بعد آن جسم را در مغزم قالب‌گیری می‌کنم، سپس با استفاده از ذرات کوچک انرژی خود آن را خلق می‌کنم. ضمناً معلمین هم بر کار ما نظارت دارند. من باید به اشتباهات خودم پی ببرم و آنها را اصلاح کنم.
- معلمین چه کسانی هستند؟
- آیدیس و مولکاف‌گیل (راهنمای بلندمرتبه‌ی سوژه) ... ضمناً مدرسین دیگری هم آن اطراف هستند، که من آنها را زیاد نمی‌شناسم.
- لطفاً تا آنجا که می‌توانی دقیق و روشن در این خصوص توضیح بده.
- ما به اشیا فرم می‌دهیم.
- فقط اشیا یا موجودات زنده هم خلق می‌کنی؟
- من هنوز به آن مرحله نرسیده‌ام و آمادگی لازم را ندارم. من بیشتر با عناصر اولیه کار می‌کنم: مثل اکسیژن، هیدورژن و غیره ... فعلاً من در سطح ساختن سنگ و آب و هوا ... آن هم در مقیاس بسیار کوچک هستم.
- یعنی تو واقعاً عناصر اولیه‌ای را که در ساختن جهان به‌کار رفته می‌سازی؟
- نه من فقط از آن عناصر استفاده می‌کنم.
- به چه صورت؟
- من عناصر اولیه را می‌گیرم و آنها را با انرژی خودم شارژ می‌کنم ... و به آنها نوعی تغییر شکل می‌دهم.
- تغییر شکل یعنی چه؟
- مثلاً من با آنها سنگ می‌سازم. در این کار مهارت پیدا کرده‌ام.
- تو با انرژی خودت چطور به سنگ‌ها فرم و شکل می‌دهی؟
- باید یاد بگیرم که چقدر آنها را گرم ... یا سرد کنم و با چه مقدار خاک بیامیزم که سختی مورد نظر در سنگ ایجاد شود.
- عناصر اولیه را از کجا می‌آوری؟
- آنها این کار را می‌کنند، معلمین آنها را در اختیار ما قرار می‌دهند ... مثلاً گازها و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آب را به من می‌دهند.

- آیا درست فهمیده‌ام که کار تو خلق کردن است و برای این کار از انتقال گرما و سرما و به‌کار بستن انرژی خود استفاده می‌کنی؟
- بله، از طریق تغییر شدت جریانِ تشعشع انرژی.
- به عبارت دیگر تو خودت واقعاً مواد اولیه‌ی لازم برای ساختن سنگ یا آب را تولید نمی‌کنی؟
- نه، همان‌طور که گفتم کار من تغییر شکل دادن از طریق تلفیق و به هم آمیختن عناصری است که به من می‌دهند. فقط باید مواظب باشم مقدار صحیح انرژی را با فرکانس مناسب به‌کار ببرم. کار دقیقی است ولی خیلی پیچیده نیست.
- فکر می‌کردم این کارها را طبیعت انجام می‌دهد؟
- (با خنده) طبیعت دیگر کیست؟
- خوب، مثلاً چه کسی عناصر اولیه کار تو را خلق می‌کند؟
- سازنده و آنهایی که قدرت خلاقیت آنها از من بیشتر است.
- پس تو، به عبارتی اجسام جامد مثل سنگ‌ها را خلق می‌کنی، بله؟
- کار ما تکرار و تقلید مدل‌هایی است که در اختیار ما می‌گذارند. حالا من به مرحله‌ی خلق کردن نباتات نزدیک شده‌ام، ولی هنوز قادر به این کار نیستم.
- پس شما اول با مدل‌های ساده‌تر شروع و به‌تدریج پیشرفت می‌کنید؟
- بله، همین‌طور است. ما اول چیز ساده‌ای می‌سازیم، آن را با مدل اصلی آن مقایسه می‌کنیم و بعد به سراغ مدل‌های پیچیده‌تر و بزرگ‌تر می‌رویم.
- مثل بچه‌هایی که در ساحل دریا با ماسه‌ها چیزی می‌سازند، بله؟
- (با لبخند) ما هم در این زمینه اول کودک و بی‌تجربه هستیم. هدایت جریان انرژی مانند قالب‌گیری مجسمه‌سازی است.
- آیا شاگردان این کلاس آموزش خلاقیت، همگی از گروه روحی اولیه‌ی تو هستند؟
- چند نفری بله. ولی اکثر آنها از سایر گروه‌های برزخ می‌آیند، اما همه زندگی‌های زمینی داشته‌اند.
- آیا همه مشغول ساختن چیزهای مشابه هستند؟
- خوب البته هر کسی در خلاقیت چیزی مهارت بیشتر دارد، اما ما همدیگر را کمک می‌کنیم. معلم‌مان می‌آید و ما را در جهت پیشرفت راهنمایی می‌کند ... اما ... (سوژه ساکت می‌شود).
- اما چی؟

- اما اگر من چیز ناجوری بسازم، قبل از آنکه آن را به آیدیس نشان دهم خرابش می‌کنم.
- ممکن است یکی از این موارد را مطرح کنی؟
- مثلاً من هنگام ساختن گیاهان هنوز نمی‌توانم انرژی خود را با دقت کافی به‌کار برم، تا بتوانم از عهده‌ی تغییر شکل شیمیایی لازم برآیم.
- پس تو هنوز در مورد شکل دادن به نباتات مهارت پیدا نکرده‌ای؟
- نه، بنابراین ساخته‌های ناجور خود را خراب می‌کنم.
- آیا همین امکان خراب کردن سبب شده که آنجا را عالم خلقت موجود و غیرموجود بنامی؟
- انرژی را نمی‌توان از بین برد. وقتی من در ساختن چیزی اشتباه کنم، آن را به هم می‌زنم، ترکیبات دیگری به‌کار می‌برم و دوباره آن را می‌سازم.
- من درست درک نمی‌کنم. چرا خالق برای خلقتش به کمک شما نیاز دارد؟
- این کار در واقع به‌نفع خود ماست. ما این تجربه‌ها را انجام می‌دهیم تا هنگامی که کارمان قضاوت شود که آیا کیفیت و ارزش لازم را پیدا کرده است یا نه و امیدواریم که نهایتاً بتوانیم در سازندگی زندگی نقشی ایفا کنیم.
- اگر همه‌ی ما قرار است به این ترتیب نردبان ترقی و پیشرفت را پله‌پله بپیماییم، به نظرم می‌رسد که تمام عالم ارواح یک تشکیلات و ساختار عظیم هرم‌مانندی است که مختار مطلق در رأس آن قرار دارد.
- (با آه) نه شما اشتباه می‌کنید. وضعیت واقعی هرمی‌شکل نیست. همه‌ی ما روح‌ها تار و پودهای یک پارچه‌ی بلند و طولانی هستیم. همه‌ی ما در آن پارچه بافته شده‌ایم.
- با وجود این‌همه سطوح مختلف پیشرفت و توانایی، برای من مشکل است که وضعیت را مانند پارچه‌ای عریض که همه‌ی تارهای آن هم‌سطح هستند، تلقی کنم.
- باید آن را مانند یک رشته‌ی مسلسل ادامه‌دار تصور کنی، نه اینکه روح‌ها را در گروه‌های بالاتر و پائین‌تر بپنداری.
- من همیشه فکر می‌کردم روح‌ها برای پیشرفت باید رو به بالا بروند.
- بله، می‌دانم، شما این‌طور برداشت می‌کنید. اما باید بدانید که همه‌ی ما باید جلو برویم.

ـ آیا می‌توانی در این مورد مثالی بزنی که من بتوانم آن را در مغزم مجسم کنم؟
ـ بله، این‌طور در نظر بگیرید که همه‌ی ما سوار یک قطار جهانی عظیم Universal Train هستیم، که در مسیر مسطح خود به جلو می‌رود. اغلب روح‌هایی که هنوز برای پیشرفت به زمین فرستاده می‌شوند داخل یک واگن این قطار هستند.
ـ و همه‌ی سایر روح‌ها در واگن‌های دیگر هستند؟
ـ بله ولی همه در یک جهت رو به جلو می‌رویم.
ـ قطاربان‌ها، مانند آیدیس در کجا هستند؟
ـ آنها در واگن‌های مختلف که به هم وصل هستند به جلو و عقب می‌روند، اما جای خودشان به واگن موتورخانه نزدیک‌تر است.
ـ و موتورخانه کجاست؟
ـ سازنده را می‌گویی؟ طبیعتاً در جلو و پیشرو همه است.
ـ آیا تو از واگن خودت موتورخانه را می‌بینی؟
ـ (به من می‌خندد) نه ولی بوی دود آن به مشامم می‌رسد. لرزش ناشی از کار کردن موتور را حس می‌کنم و صدای آن را می‌شنوم.
ـ چقدر خوب بود اگر همه‌ی ما به آن موتور نزدیک بودیم.
ـ نهایتاً همه خواهیم بود.

من به این نتیجه رسیده‌ام که وقتی روح‌ها به مرحله‌ی کارآموزی خلاقیت برسند و بتوانند از انرژی خود برای این کار استفاده کنند، دیگر لزومی ندارد برای زندگی زمینی به این کره بیایند. ظاهراً گروه‌هایی به این مرحله می‌رسند، که همه‌ی روح‌های عضو آن بتوانند انرژی خود را با یکدیگر و با انرژی راهنمایشان تلفیق کنند. یکی از سوژه‌هایم مطلب را این‌طور تشریح کرد:

«تمام افراد گروه روحی من حلقه‌مانند به دور راهنمایمان سِنوا جمع شده بودیم. همه‌ی ما می‌بایست به‌طور دسته‌جمعی، آن‌قدر تمرین کنیم تا بتوانیم افکار و توانایی‌های خود را با یکدیگر کاملاً میزان و هماهنگ کنیم و همه با شدتی یک‌نواخت روی یک چیز تمرکز کنیم. مأموریتمان ساختن یک برگ درخت بود و برای انجام این کار سنوا به‌نحو مناسب ما را راهنمایی کرد. وقتی داشتیم پرتو انرژی‌های خود را صرف ساختن طرح، رنگ و شکل برگ می‌کردیم، کارمان مرتباً به اِشکال برمی‌خورد. به نظر می‌رسید

که اتحاد لازم را نداشتیم و در نتیجه شیارها و رگه‌های یک قسمت کوچک از آن برگ درست از کار درنمی‌آید. من در کارهایم بسیار جدی و کمال‌طلب هستم. اما نِمی، شوخ‌طبع گروهمان، عمداً انرژی خود را تغییر می‌داد تا آزمایش را خراب کند. او این کار را هم برای خنده و مسخره‌بازی می‌کرد و هم اینکه از آن درس خسته شده بود. اما بالاخره او را وادار به هماهنگی کردیم و مأموریتمان به‌درستی انجام شد.»

تا آنجا که مطالعات من نشان می‌دهد وقتی روح کاملاً در سطح ۳ پیشرفت جا بیفتد، از او انتظار می‌رود که روی قدرت خلاقیت خود کار کند. تمرین کردن روی فتوسنتز گیاهی، مرحله‌ی قبل از کار کردن روی اندام موجودات در اندازه‌های واقعی است. سوژه‌ها عنوان می‌کنند که مراحل اولیه‌ی کارآموزی خلاقیت شامل این است که روح، رابطه‌ی بین مواد مختلف را درک کند، تا بتواند توانایی هماهنگ کردن انرژی خود با ارزش‌ها و خواص موجود در هر یک از عناصر سازنده را به دست آورد. کارآموزی خلاقیت از ایجاد مواد جامد با ساختارهای ساده شروع می‌شود و به‌تدریج به مرحله‌ی ساخت موجودات زنده، یعنی ترکیبات پیچیده‌تر می‌رسد. برای این پیشرفت باید یک مسیر طولانی، که مستلزم صرف وقت زیادی است، طی شود. شاگردان به‌تدریج تشویق می‌شوند که اندام‌های موجودات زنده‌ی کوچکی Microhabitat، که می‌توانند در شرایط محیط‌های خاصی رشد و نمو کنند، را بسازند. البته این تجربه و تمرین‌ها باعث پیشرفت می‌شود، اما تا روحی به سطح ۵ نرسد، واقعاً احساس نمی‌کند که کمکی در سازندگی و بهبود وضع موجودات زنده از او ساخته است. گزارش شماره ۲۳ این موضوع را برایمان روشن‌تر خواهد کرد.

مشاهده وضع کلاس‌های کارآموزی خلاقیت نشان می‌دهد که بعضی از روح‌ها استعداد خاصی در امر استفاده از انرژی خود ندارند. منتها سوژه‌ها عنوان می‌کنند که اگر روحی در مورد مأموریت‌های خلاقیت توانایی قابل توجهی از خود بروز می‌دهد، الزاما بدان معنی نیست که در همه‌ی مواد درسی پیشرفت روحی، به همان اندازه جلو رفته است. مثلاً ممکن است یک روح بتواند تکنیسین خوبی در امر خلاقیت بشود، ولی نتواند وظیفه‌ی یک راهنمای صلاحیت‌دار را بر عهده بگیرد. به همین دلیل من تصور می‌کنم، در مراحل بالای پیشرفت، به روح امکان داده می‌شود که در زمینه‌ی خاصی که استعداد بیشتری دارد تخصص پیدا کند.

در فصل قبلی، من بعضی از محسنات و مزایای تنهایی روح در برزخ را توضیح دادم و سوژه شماره‌ی ۲۲ هم در این زمینه نمونه‌ی دیگری را ارائه داد. تجربیات روحی

را نمی‌توان به‌سادگی به زبان قابل فهم بشر بیان کرد. گزارش شماره‌ی ۲۳ از عالم بعد زمان تغییرپذیر به عنوان یک گذرگاه آموزشی موقت یاد می‌کند. برای کسی که در حالت خواب مصنوعی است، جهان فکری بدون بعد زمان، واقعیت حقیقی به‌شمار می‌رود و بقیه‌ی عوالم، تصوری و مجازی تلقی می‌شوند، که هر کدام به منظور خاصی به وجود آمده‌اند. بعضی از سوژه‌های دیگر، که تقریباً در همین سطح ۳ پیشرفت هستند، آن عالم را فضای تغییرشکل یا فقط طاق‌های خلقت مجدد می‌نامند. به من گفته شده که روح‌ها در این فضا، به منظور تمرین و تفریح، انرژی خود را برای ایجاد اشیای جامد یا موجودات زنده به‌کار می‌برند. یکی از سوژه‌ها به من گفت: «من فقط به آن چیزی که می‌خواهم فکر می‌کنم و بلافاصله آن چیز تجسم و واقعیت پیدا می‌کند. البته می‌دانم که در این امر به من کمک می‌شود. ما می‌توانیم به هر یک از وضعیت‌ها و صورت‌هایی که قبلاً تجربه کرده‌ایم، درآییم».

روح‌ها می‌توانند برای درک کیفیت‌های مختلف شکل‌های متفاوتی به خود بگیرند. مثلاً سنگ بشوند تا غلظت Density را تجربه کنند، یا به‌صورت درخت، آرامش و صفا را بیاموزند. به‌صورت آب، یک‌پارچگی و اتحاد را درک کنند، به‌صورت پروانه، زیبایی و آزادگی و سبک‌بالی و بالاخره به‌صورت نهنگ، قدرت و عظمت را تجربه کنند. مردم منکر هستند که این توانایی، نمایش‌گر وضعیت‌های قبلی و تغییر شکل تدریجی هر موجود است. روح‌ها حتی می‌توانند کاملاً به‌صورت یک احساس مطلق مثل محبت درآیند و در بین زندگی‌های زمینی آگاهی خود را در این مورد افزایش دهند. علاوه بر این، سوژه‌ها حتی صحبت از این می‌کنند که در مرحله‌ای از موجودیت خود در زمره‌ی ارواح مرموز و افسانه‌ای بوده‌اند، که در آداب و سنت‌های قدیمی از آنها یاد می‌شود. بیان این مطالب به‌نحو بسیار صریح و روشن سبب می‌شود، که من نتوانم آنها را صرفاً متافوریک (استعاره‌ای) قلمداد کنم. احساس می‌کنم که افسانه‌های باستانی زائیده خاطرات شیرینی است، که روح‌ها از گذشته‌های خیلی دور و حتی از عوالم دیگر با خود به کره‌ی زمین آورده‌اند.

فصل یازدهم

روح‌های پیشرفته

روح‌های خیلی پیشرفته و پخته در بین افرادی که روی زمین زندگی می‌کنند بسیار نادر و کم‌یاب هستند. اگرچه تا به حال من سوژه‌های زیادی نداشته‌ام که به سطح ۵ پیشرفت روحی رسیده باشند و رنگ آبی از خود ساطع کنند، ولی همیشه کار کردن روی آنها، به جهت فهم و شناخت وسیعی که در زمینه‌های معنوی دارند، بسیار جالب است. در واقع کسی که بلوغ و پختگی روحی او به این سطح رسیده باشد، برای حل مشکلات زندگی خود به روانکار و متخصص هیپنوتیزم مراجعه نمی‌کند. در اغلب موارد آنهایی که در سطح ۵ پیشرفت روحی هستند، اگر به زندگی زمینی بیایند حتماً برای راهنمایی دیگران است. روح‌های پخته و پیشرفته بر مسائل و مشکلاتی که اغلب ما روزانه با آنها روبه‌رو هستیم فائق آمده‌اند و اگر به زندگی زمینی بیایند برای کسب امتیاز خاص و انجام وظیفه‌ی مشخصی است.

اگر این‌گونه روح‌ها به‌صورت یک فرد معروف مثل مادر ترزا ظاهر شوند، ما آنها را تشخیص می‌دهیم. اما معمولاً در نهایتِ بی‌سر و صدایی و گم‌نامی به کردار نیک خود می‌پردازند. اکثریت آنها اهل خودنمایی نیستند و هدفشان کمک به بهبود زندگی سایرین است. این گونه روح‌ها اعتنایی به جنبه‌های تشکیلاتی نمی‌کنند و بیشتر توجهشان معطوف پیشبرد ارزش‌های فردی انسان است. علی‌رغم این موضوع بعید نیست که روح‌های سطح ۵ گاهی هم برای تأثیرگذاری بر مردم و رویدادهای جامعه در زمینه‌های فرهنگی به فعالیت بپردازند.

مکرراً از من سؤال می‌شود که آیا افراد حساس، باذوق و مخصوصاً خوش‌فکر، که

با زشتی‌های جامعه سازشی ندارند، الزاماً روح‌های پیشرفته‌ای هستند؟ من در این مورد رابطه‌ی مستقیمی نمی‌بینم. حساس بودن، لذت بردن از زیبایی‌ها یا حتی داشتن نیروی خارق‌العاده مانند غیب‌گویی و غیره، هیچ‌کدام دلیل پختگی و پیشرفت روحی نیست. نشانه‌ی روح پیشرفته داشتن حوصله (سعه‌ی صدر)، بلندنظری و توانایی رویارویی با مسائل زندگی و از همه مهم‌تر، بصیرت و درایت فوق‌العاده‌ای است که در امور مختلف از خود بروز می‌دهند. البته نباید تصور کرد که روح‌های سطح ۵ اصلاً در این دنیا با مشکلاتی روبه‌رو نمی‌شوند که نحوه‌ی برخورد با آنها در سرنوشتشان مؤثر باشد. چون اگر به چنین مرحله‌ای رسیده بودند، احتمالاً اصلاً به زندگی زمینی نمی‌آمدند. این‌گونه افراد در سطوح مختلف جامعه هستند، ولی غالباً به اموری اشتغال دارند که بتوانند بهتر به سایرین کمک کنند، یا به‌نحوی در برطرف کردن بی‌عدالتی‌های اجتماعی نقشی ایفا کنند. متانت، محبت و نیک‌خواهی یک روح خیلی پیشرفته، به‌طور طبیعی بر دیگران پرتوافکنی می‌کند. علائق شخصی انگیزه‌ی رفتاری آنها نیست و لذا گاهی بدون در نظر گرفتن نیازهای جسمانی خود، در شرایط ساده و بی‌تکلف زندگی می‌کنند.

فردی را که من به عنوان نمونه‌ی یک روح سطح ۵ انتخاب کرده‌ام، خانم سی و چندساله‌ای است که در یک مرکز بزرگ درمان معتادان کار می‌کند. یکی از همکارانم او را به من معرفی کرد و اظهار داشت که این خانم مهارت زیادی در کمک به معتادان مواد مخدر به‌خصوص برای بازسازی شخصیت و بهبود اعتماد به نفس آنها دارد.

در اولین برخورد، من بی‌نهایت تحت تأثیر متانت و آرامش او، علی‌رغم تنش‌های فوق‌العاده‌ی محل کارش، قرار گرفتم. او زن قدبلند و باریک‌اندامی بود. موهای قرمز شعله‌مانندش از هر طرف به روی شانه‌هایش می‌رسید. اگرچه بسیار گرم و دوستانه با من برخورد کرد، ولی حالت نفوذ ناپذیری داشت. چشمان خاکستری براق و روشن او حاکی از دیدن و توجه به نکات کوچک و ظریفی بود که معمولاً به نظر اغلب مردم نمی‌آید. احساس کردم که او به درون من و نه به من، می‌نگریست.

همکارم پیشنهاد کرد که ما سه نفر با هم ناهاری بخوریم، چون این خانم به مطالعات من در خصوص برزخ علاقه‌مند شده بود. او به من اظهار کرد که هیچ‌گاه به خواب مصنوعی برده نشده، ولی در ضمن تمرکزهایش به این نتیجه رسیده است که روحش شجره‌نامه‌ی طولانی و مفصلی دارد. وی همچنین عنوان کرد که احساس می‌کند ملاقات ما اتفاقی نبوده، بلکه گذرگاه لازمی در مسیر تکاملی و یادگیری اوست. لذا با هم توافق کردیم که به کشف دانش روحی او بپردازیم. چند هفته بعد

به مطب من آمد کاملاً روشن بود که این خانم چندان علاقه‌ای به بررسی طولانی تاریخی تمام زندگی‌هایش ندارد. از این رو تصمیم گرفتم که فقط تصویر مختصری از اولین زندگی‌های زمینی او پیدا کنم و آن را به عنوان نقطه‌ی شروع بهره‌برداری از اطلاعات ابرآگاه او به‌کار برم. وی به‌سرعت به خواب مصنوعی عمیقی فرو رفت و بلافاصله با خود درونی‌اش innerself تماس برقرار کرد.

تقریباً بدون هیچ‌گونه وقفه‌ای متوجه شدم که اولین زندگی او به گذشته‌های دور زیست بشر در کره‌ی زمین مربوط می‌شود. در بازیافت خاطراتش به این نتیجه رسیدم که زندگی‌های اولیه‌اش در آخرین دوره‌ی گرمای بین دو یخ‌بندان کره‌ی زمین مربوط به ۱۳۰ هزار سال تا ۷۰ هزار سال قبل و درست پیش از آخرین دوره‌ی طولانی عصر یخبندان Ice Age بوده است. سوژه‌ی من عنوان کرد که در قرون گرم‌تر دوره‌ی دوم عصر حجر، که انسان‌های اولیه آلات سنگین نتراشیده به‌کار می‌برده‌اند، paleolithic period در مناطق زیر خط استوا و در سرزمین‌هایی که پوشیده از برف و یخ بوده و اغلب ساکنین به شکار حیوانات، ماهیگیری و جمع‌آوری نباتات اشتغال داشته‌اند، زندگی می‌کرده است. او ادامه داد که در حدود پنجاه هزار سال پیش، وقتی که کوه‌های یخ مجدداً آب و هوای کره‌ی زمین را تغییر دادند، وی برای حفاظت خود از سرمای جان‌فرسا در غارهای مختلف می‌زیسته است.

در گذر سریع از قرون و اعصار متوجه شدم که شکل ظاهری‌اش تغییر کرده و قامت او که در ابتدا کمی خمیده بوده به‌تدریج راست‌تر شده است. همان‌طور که در زمان به جلو می‌آمدیم، از او خواستم کنار برکه‌ای خم شود، تصویر خود را در آب ببیند و قیافه‌اش را برایم تشریح کند. از گزارش او به این نتیجه رسیدم که در عرض هزاران سال و در طول زندگی‌های متعدد زمینی، به‌تدریج پیشانی شیب‌دار او عمودی‌تر شده است. برآمدگی بالای حدقه‌ی چشم Supraorbital Ridge کاهش یافته، موهایش کم‌تر و آرواره‌های بزرگش، که علامت انسان‌های اولیه است، تدریجاً کوچک‌تر شده است. با استفاده از خاطرات زندگی‌های متوالی او اطلاعات انسان‌شناسی نسبتاً خوبی در مورد شرایط زیست نحوه‌ی استفاده از آتش، ابزار کار، لباس، غذا و آداب و سنن بومی دوران مختلف به دست آوردم.

فسیل‌شناسان و متخصصان زیست‌شناسی دوران قدیم paleontologists برآورد کرده‌اند که انسان راست‌قامت Homo erectus یعنی موجود میمون‌شکلی که از اجداد بشرهای امروزی به‌شمار می‌رود، در حدود ۱/۷ میلیون سال قبل روی زمین ظاهر شده

است. آیا روح از آن زمان تا به حال با استفاده از جسم این موجودات دوپا Bipeds که ما آنها را انسان‌های اولیه می‌نامیم، برای زندگی زمینی به این کره می‌آمده‌اند؟ چند نفر از سوژه‌های نسبتاً پیشرفته‌ی من اظهار می‌کنند که روح‌های بسیار پیشرفته، که متخصص تعیین جامه‌ی بشری برای روح‌های جدید و جوان هستند، عمر زندگی انسان در کره‌ی زمین را متجاوز از یک میلیون سال تخمین می‌زنند. نظر من این است که این روح‌های پیشرفته متوجه شده‌اند که حفره‌ی مغزی Brain Cavity انسان‌های اولیه و محدودیت جعبه‌ی صوتی Voice Box آنها برای پیشرفت روح در زمان‌های قبل از دویست هزار سال پیش نامناسب بوده است.

به نظر می‌رسد که موجود متفکر باستانی Homo sapiens چندین صد هزار سال قبل به وجود آمده است. در عرض صد هزار سال گذشته دو علامت و نشانه‌ی مشخص آگاهی و پیشرفت روحی در بشر دیده شده است: یکی مراسم تدفین مردگان و دیگری هنرهای باستانی نظیر حجاری‌ها، حکاکی‌ها و تراش‌کاری‌های مختلف. مطالعات انسان‌شناسی نشان می‌دهد که این توانایی‌ها حتی قبل از انسان غارنشین Neanderthal هم وجود داشته است، لذا روح‌ها نهایتاً ما را به‌صورت امروزی درآوردند و نه برعکس.

یکی از سوژه‌های پیشرفته به من گفت: «روح‌ها کره‌ی زمین را در سیکل‌های مختلف بذرافشانی کرده‌اند». اطلاعات جامعی که از سوژه‌های متعدد جمع‌آوری شده، نشان می‌دهد که قسمت‌های مسطح جهان امروزی با قاره‌های قبلی یک‌سان نیستند و این امر احتمالاً ناشی از چرخه‌ی فوران آتش‌فشان‌ها و سایر بلایا و تحولات عظیم طبیعی است. به عنوان مثال می‌گویند جزایر آزور در اقیانوس اطلس قله‌ی کوه‌هایی هستند که در قاره‌ی آتلانتیس بوده و بعد زیر آب رفته‌اند. در واقع من سوژه‌هایی دارم که صحبت از زندگی زمینی در مناطقی می‌کنند که در جغرافیای امروزی وجود ندارد.

بنابراین به احتمال قوی روح‌ها در جسم‌هایی زندگی می‌کرده‌اند که پیشرفته‌تر از انسان راست‌قامت بوده‌اند و در حدود ربع میلیون سال قبل از بین رفته و شواهد فسیلی آنها به جهت تغییرات جغرافیایی از دید ما مخفی مانده‌اند. البته بر اساس این فرضیه می‌بایست قبول کرد که تحولات نوع بشر مسیر بالا و پائین و دوباره بالایی داشته، که من آن را غیرمحتمل تصور می‌کنم.

در این هنگام من سوژه‌ام را به زندگی افریقایی نُه هزار سال قبلش بردم، که طبق اظهار خودش، قطعاً از مقاطع مهم پیشرفت او به‌شمار می‌رود. این آخرین زندگی زمینی

او بوده که در مجاورت راهنمایش کومارا به‌سر برده است. خودِ کومارا در آن زمان روح پیشرفته‌ای داشته و در قالب همسر بانفوذ رئیس قبیله‌ی خیرخواه و سخاوتمندی می‌زیسته که شوهرش را در امور جاری راهنمایی و کمک می‌کرده است. من به این نتیجه رسیدم که سرزمین آنها به‌طور تقریبی در منطقه‌ی کوهستانی اتیوپی قرار داشته است. به نظر می‌رسد که سوژه‌ی من کومارا را در بسیاری از زندگی‌هایش، که هزاران سال طول کشیده، می‌شناخته و کومارا در آن زمان مراحل بالای پیشرفت روحی خود را طی می‌کرده است. رابطه‌ی آنها در زندگی‌های زمینی با حادثه‌ای به پایان می‌رسد، که طی آن سوژه‌ی من وقتی با کومارا در قایقی نشسته بوده و از رودخانه‌ای عبور می‌کرده‌اند، برای حفظ جان کومارا خود را در معرض نیزه‌ی قبیله‌ی دشمن قرار می‌دهد و کشته می‌شود.

کومارا هنوز هم به‌شکل یک زن قوی‌جثه با پوست شفاف قهوه‌ای‌رنگ و موهای پرپشت سفید، که سربند حلقه‌ایِ ساخته‌شده از پر پرندگان به دورش پیچیده‌شده، با محبت و خوش‌رویی بر او ظاهر می‌شود. لباس زیادی به تن ندارد و تنها با دو تکه‌ی باریک پوست، ستر عورت کرده است. به دور گردن او تسبیح بلندی از خرده‌سنگ‌های پرزرق و برق رنگارنگ آویخته شده است. گاهی در نیمه‌های شب کومارا تسبیح خود را تکان می‌دهد و صدای (جرق‌جرق) به هم خوردن سنگ‌ها را بلند می‌کند، تا سوژه‌ی مرا از خواب بیدار کند و توجه او را به خود جلب کند.

روش آموزشی کومارا این است که خاطرات، تجربه‌ها و درس‌هایی را که سوژه‌ی من در زندگی‌های قبلی آموخته، به یادش می‌آورد. راه‌حل‌های قدیمی را با انتخاب فرضی جدید مخلوط می‌کند و مثل این است که سوژه‌ی من باید با کنار هم گذاشتن قطعات یک «پازل استعاره‌ای» Metaphoric puzzle تصویر صحیح آن را به دست آورد. از این طریق کومارا شاگردش را حتی در خواب، یا در حالت تمرکز امتحان می‌کند که ببیند او تا چه حد توانایی دارد از گنجینه‌ی مفیدِ شناخت و آگاهی قبلی خود استفاده کند.

به ساعت خود نگاه کردم و متوجه شدم که اگر قرار است در همین جلسه به جستجوی تجربیات بعد از زندگی‌های این خانم در برزخ بپردازم، دیگر فرصتی برای کسب اطلاعات حاشیه‌ای نمانده است. لذا به‌سرعت او را به حالت ابراگاه رساندم و مشتاقانه آماده‌ی شنیدن اطلاعات جالب معنوی او شدم. سوژه‌ام نیز مرا با گفتارش به هیچ‌وجه مأیوس نکرد.

گزارش شماره‌ی ۲۳

- اسم روحی تو چیست؟
- تیس.
- و راهنمای تو اسم افریقایی خود یعنی کومارا را نگه داشته است؟
- برای من بله.
- قیافه‌ی تو در عالم برزخ چگونه است؟
- یک قطعه نور درخشان.
- انرژی تو چه رنگی دارد؟
- آبی آسمانی.
- آیا انرژی تو رگه‌های رنگ دیگری را هم دارد؟
- (مکث) کمی طلایی ... ولی نه خیلی زیاد.
- انرژی روحی کومارا چه رنگ است؟
- بنفش است.
- میزان پیشرفت روح‌ها به چه ترتیب از طریق رنگ و نور مشخص می‌شود؟
- هر قدر رنگ انرژی روحی تیره‌تر باشد، نشانه‌ی قدرت فکری بیشتری است.
- انرژی مربوط به بالاترین سطح آگاهی و نور از کجا سرچشمه می‌گیرد؟
- آگاهی مربوطه به رنگ‌های تیره از مبدأ The Source به ما می‌رسد.
- آیا وقتی می‌گویی مبدأ، منظورت خداست؟
- این لغت به‌نحو نامناسب به‌کار می‌رود.
- منظورت چیست؟
- آن‌قدر لغت خدا با برداشت‌های شخصی آلوده شده که دیگر عظمت مبدأ را به‌درستی بیان نمی‌کند.
- چه اشکالی دارد که ما هر کدام آن‌طور که می‌خواهیم لغت خدا را به کار بریم؟
- این کار سبب می‌شود که او خیلی ... چطور بگویم ... انسانی بشود و تعاریف و مشخصات گوناگون پیدا کند. حال آنکه مبدأ فقط یکی است اگرچه همه‌ی ما قسمتی از او هستیم.
- تیس من می‌خواهم وقتی درباره‌ی جنبه‌های مختلف زندگی روحی و عالم ارواح و برزخ صحبت می‌کنیم، تو به آن مبدأ توجه و تمرکز داشته باشی. کمی بعد در

مورد یکتا بودن Oneness او صحبت خواهیم کرد. اما حالا اجازه بده در مورد انرژی روح حرف بزنیم. چرا وقتی که روح‌ها شکل‌های بشری خود را نشان نمی‌دهند، دو حفره‌ی شفاف سیاه به‌جای چشم‌هایشان دارند؟ این شبح برای من کمی ترسناک است.

- این تصویری است که افسانه‌های قدیمی به شما القا کرده‌اند. اما در هر حال انرژی روح‌ها در همه‌ی قسمت‌ها کاملاً یک‌نواخت و همگن نیست. دو نقطه‌ی سیاهی که شما آنها را چشم می‌نامید، در واقع محل تمرکز شدیدتر افکار است.
- خوب اگر افسانه‌های قدیمی چندان بی‌پایه و غیرواقعی نیست، پس این دو حفره‌ی سیاه می‌بایست قسمتی از انرژی روحی باشد، بله؟
- بله. ولی به معنای جسمانی چشم نیستند ... آنها پنجره‌ای به جسم‌های قبلی ... و خاطرات زندگی‌های گذشته‌ی ما هستند. این سیاهی محل تمرکز کل موجودیت و آگاهی ماست. ما از طریق تبادل انرژی با سایر روح‌ها تماس برقرار می‌کنیم.
- وقتی که شما به برزخ برمی‌گردید، آیا تماسی با انرژی روح‌هایی دارید که شبح‌مانند ghost باشند؟
- بله. نحوه‌ی تظاهر هر روح به دیگران بستگی به سلیقه‌ی فردی او دارد. همیشه در اطراف من امواج فکری دیگران وجود دارد، که می‌خواهند با انرژی من تماس بگیرند. ولی من غالباً از تماس زیاد اجتناب می‌کنم.
- چرا؟
- چون در اینجا لزومی ندارد که من خیلی با دیگران معاشرت داشته باشم. ترجیح می‌دهم مدتی در تنهایی به تعمق و تفکر در مورد اشتباهات زندگی زمینی قبلی خود بپردازم، تا آماده‌ی صحبت با کومارا بشوم.

یادداشت: همان‌طور که در گزارش شماره‌ی ۹ هم دیده شد، این نوع طرز فکر خاص روح‌های پیشرفته‌ای است که به برزخ بازمی‌گردند. این روح آن‌قدر پیشرفته است که تا مدت‌ها هیچ بحث و تجزیه و تحلیلی با راهنمایش انجام نمی‌دهد و فقط در صورت لزوم و احتیاج تقاضای ملاقات با وی را می‌کند.

- شاید بهتر است که ما چند دقیقه در خصوص روح‌های پخته‌تر صحبت کنیم. آیا کومارا هنوز هم برای زندگی زمینی به کره‌ی ما می‌آید؟
- خیر، او دیگر نمی‌آید.

- آیا تو روح‌های دیگری را هم می‌شناسی که مثل کومارا در زمان‌های کهن به زندگی‌های زمینی می‌آمدند و دیگر نمی‌آیند؟
- (با احتیاط) بله، خیلی‌ها قبل از آنکه من حتی به وجود آمده باشم زندگی‌های زمینی خود را طی کرده و دیگر لازم نیست بیایند.
- آیا هیچ‌کدام از آنها در کره‌ی زمین ماندگار شده‌اند؟
- منظورت چیست که در آنجا ماندگار شده‌اند؟
- منظورم آن روح‌های پیشرفته‌ای است که اگرچه خودشان نیازی به برگشت روی زمین ندارند، اما به هر حال فرستاده می‌شوند.
- اوه، منظورت خردمندان Sages هستند؟
- بله، خردمندان، لطفاً در خصوص آنها با من صحبت کن (این عبارت خردمندان برای من تازگی دارد، ولی من گاهی با روح‌های پیشرفته وانمود به داشتن اطلاعاتی می‌کنم که واقعاً ندارم).
- (با لحن احترام‌آمیز) می‌دانی، آنها ناظرین واقعی کره‌ی زمین هستند. یعنی وقتی در اینجا هم هستند (در عالم ارواح) بر وقایع روی زمین نظارت و سرپرستی می‌کنند.
- یعنی خردمندان هم هنوز برای زندگی‌های زمینی می‌آیند؟
- بله.
- آیا این روح‌های بسیار پیشرفته از آمدن و رفتن به زمین خسته نمی‌شوند؟
- نه آنها برای کمک مستقیم به مردم داوطلب زندگی زمینی می‌شوند.
- این خردمندان بیشتر در کدام منطقه‌ی زمین زندگی می‌کنند؟
- (مشتاقانه) آنها زندگی‌های ساده را ترجیح می‌دهند. من هزاران سال قبل با چند تای آنها برخورد کردم. امروزه ملاقات آنها کار ساده‌ای نیست ... آنها به زندگی در شهرهای بزرگ علاقه‌ای ندارند.
- آیا تعداد آنها زیاد است؟
- نه خیلی زیاد نیستند و غالباً در جوامع کوچک، در سرزمین‌های باز در صحراها و کوهستان و با وضع ساده‌ای زندگی می‌کنند البته گاهی هم به این طرف و آن طرف می‌روند.
- چطور می‌شود آنها را تشخیص داد و شناخت؟
- (با تأسف) اغلب مردم موفق به این کار نمی‌شوند. قدیم‌ها به این‌گونه افراد

الهام‌دهندگان حقیقت Oracles of truth گفته می‌شد (به جای الهام‌دهندگان حقیقت می‌توان آنها را پیام‌آوران حقیقت یا فاش‌کنندگان حقیقت نامید).

- نمی‌خواهم روی نظر خود سماجت کنم، اما آیا این روح‌های بسیار پیشرفته و پخته به‌جای اینکه زاهد گوشه‌نشین باشند نمی‌توانستند در سمت‌های رهبران جهانی برای مردم مفیدتر باشند؟
- چه کسی صحبت از انزوا و گوشه‌نشینی کرد؟ آنها ترجیح می‌دهند با مردم عادی که بیشتر دست‌خوش تصمیمات گردانندگان امور هستند، همراهی کنند.
- اگر کسی به یکی از این خردمندان برخورد کند، چه احساسی به او دست می‌دهد؟
- وجود و حضور خاصی را حس می‌کند، قدرت فهم آنها بسیار زیاد و مشورت‌ها و نصایحشان بسیار عاقلانه و مدبرانه است. زندگی ساده‌ای دارند و زرق و برق‌های دنیایی برایشان هیچ مفهومی ندارد.
- آیا تو علاقه داری چنین وضعی داشته باشی؟
- اینها مقدسین Saints هستند. من منتظر زمانی هستم که دیگر مجبور نباشم به زندگی‌های زمینی بروم.
- آیا عنوان خردمند را می‌توان به کومارا یا روح‌هایی که وی برای کسب دانش به آنها مراجعه می‌کنند اطلاق کرد؟
- خیر (با مکث) آنها متفاوت هستند ... آنها بالاتر از خردمندان هستند ما آنان را قدیمی‌ها خطاب می‌کنیم.

یادداشت: من این‌گونه روح‌ها را در سطح بالاتر از ۶ طبقه‌بندی می‌کنم.

- آیا تعداد این قدیمی‌هایی که از لحاظ پیشرفت روحی هم‌سطح، یا بالاتر از کومارا هستند زیاد است؟
- نه، در مقایسه با تعداد ما آنها زیاد نیستند، اما به هر حال ما وجود آنها را حس می‌کنیم.
- آن وقت چه احساسی و برداشتی نسبت به آنها دارید؟
- (متفکرانه) یک نیروی متمرکز نور و آگاهی ... و هدایت هستند.
- آیا این قدیمی‌ها تجسم خود مبدأ هستند؟
- من نمی‌توانم به‌درستی در این مورد اظهار کنم. ولی تصور نمی‌کنم. به عقیده‌ی من اینها باید به مبدأ نزدیک باشند. قدیمی‌ها شفاف‌ترین و خالص‌ترین عناصر

فکری ... و دست‌اندرکار برنامه‌ریزی و نظم ... عناصر هستند.

ـ ممکن است بیشتر توضیح دهی که منظورت از نزدیک مبدأ هستند، چیست؟

ـ (با ابهام) فقط اینکه آنها به مرحله‌ی وصل نزدیک شده‌اند.

ـ آیا کومارا هیچ‌گاه در مورد این‌گونه روح‌ها صحبت می‌کند؟

ـ با من به‌ندرت، او امیدوار است که خودش بتواند روزی به سطح آنها برسد. همان‌طور که همه‌ی ما این اشتیاق را داریم.

ـ آیا کومارا به سطح شناخت و آگاهی قدیمی‌ها نزدیک شده است؟

ـ (با آرامی) او دارد نزدیک می‌شود. همان‌طورکه من دارم به وضع فعلی او نزدیک می‌شوم. جذب شدن و آمیختن با مبدأ یک فرآیند (پروسه‌ی) بسیار کُند و تدریجی است، چون ما هنوز به کمال نرسیده‌ایم. وقتی که یک روح توانایی گروه دیگری را به دست می‌آورد، دو وظیفه‌ی مختلف پیدا می‌کند. یکی اینکه کماکان باید در صدد پیشرفت خود باشد و برای این کار گاهی به زندگی زمینی برود، اگرچه در چنین مرحله‌ای استمرار این کار کم‌تر می‌شود و دیگر اینکه باید تعدادی از روح‌هایی را که در برزخ هستند و دوره‌ی اقامت بین دو زندگی را طی می‌کنند، کمک کند. تیس در مورد این جنبه‌ی فعالیتش برایم صحبت کرد.

ـ وقتی که به برزخ باز می‌گردی و دوره‌ی تنهایی خودخواسته با تعمق و تفکر را طی می‌کنی، آن وقت معمولاً به چه اموری می‌پردازی؟

ـ به آن افراد می‌پیوندم.

ـ این افرادی که می‌گویی چند نفر هستند؟

ـ آنها نُه نفرند.

ـ (نتیجه‌گیری عجولانه) پس شما ده نفری اعضای گروهی هستید که تحت نظر کومارا کار می‌کنید؟

ـ خیر، مسئولیت کمک به آن نُه روح را به من واگذار کرده‌اند.

ـ پس آن نُه روح شاگردان تو هستند و تو معلم آنهایی؟

ـ (با مکث) می‌شود این‌طور گفت.

ـ و آنهایی که تحت نظر تو هستند، همه اعضای یک گروه‌اند؟

ـ نه آنها دو گروه را تشکیل می‌دهند.

ـ چرا آنها همه با هم در یک گروه نیستند؟

ـ چون آنها در سطوح مختلف پیشرفت هستند.

- اما به هر حال تو معلم معنوی هر نُه نفر هستی؟
- من ترجیح می‌دهم خود را ناظر Watcher تلقی کنم سه نفر از آن روح‌ها هم ناظر هستند.
- شش نفر دیگر را چه می‌نامی؟
- خب، آنها هنوز ناظر نیستند.
- من می‌خواهم مطمئن باشم که القاب را درست به‌کار می‌برم. اگر تو ناظر ارشد هستی و سه ناظر دیگر را راهنمایی می‌کنی، پس می‌توان گفت آنها ناظر جزء هستند؟
- بله ولی لغات ارشد و جزء معمولاً حالت رئیس و مرئوسی دارد. ما چنین رابطه‌ای نداریم لذا این القاب درست صدق نمی‌کند.
- من قصد ندارم که از طریق این لغات الزاماً روح‌ها را درجه‌بندی کنم، فقط می‌خواهم میزان مسئولیت‌ها مشخص شود. مثلاً منظور من از ناظر ارشد در واقع معلم پیشرفته است، یا منظورم از کومارا استاد تعلیم یا حتی مدیر آموزش است. آیا درست است؟
- اگر برداشت شما این‌طور است، اشکالی ندارد. به شرط اینکه مدیر را دیکتاتور تلقی نکنید.
- بسیار خوب، حالا لطفاً به آن شش روحی که با تو کار می‌کنند و هنوز به مرحله‌ی ناظر بودن نرسیده‌اند نگاه کن و به من بگو از روح آنها چه رنگی ساطع می‌شود؟
- (با حالت شوخی) گلوله‌های برف کثیف.
- اگر این شش نفر سفید هستند، سه نفر دیگری که من آنها را ناظر جزء نامیدم چه رنگی دارند؟
- دو تا ... تقریباً زردرنگ هستند.
- آن یکی دیگر چه رنگ است؟
- آن یکی همان آن‌رَس است. پیشرفت خوبی دارد.
- رنگ انرژی روحی او را توصیف کن.
- او دارد به طرف آبی متمایل می‌شود ... ناظر فوق‌العاده‌ای است ... به زودی مرا ترک خواهد کرد.
- بگذار در مورد آن شش نفر صحبت کنیم. در مورد کدام‌یک بیشتر دلواپس هستی؟
- اُجانُوین. او با توجه به تجربیات چندین زندگی زمینی این توهم برایش حاصل

شده که محبت و اعتقاد باعث صدمه خوردن می‌شود. او چندین صفت خیلی خوب دارد که من می‌خواهم آنها را پرورش دهم، اما این توهم جلوی پیشرفت او را گرفته است.

- آیا پیشرفت اُجانُوین کندتر از سایرین است؟
- (با لحن دفاعی) نه امیدوارم سوءتفاهم به وجود نیاید. من کوشش این خانم را تحسین می‌کنم. او حساسیت و صداقت و درستی فوق‌العاده‌ای دارد، که باعث خوشحالی است. منتها به نظرم می‌رسد که او نیاز بیشتری به توجه من داشته باشد.
- به عنوان یک معلم ناظر ممکن است بگویی چه صفت بارزی در آن‌رَس وجود دارد که می‌خواهی اُجانُوین نیز آن را به دست آورد؟
- (بدون مکث) قابلیت تطبیق با تغییرات لازم.
- آیا هر نه نفر که با تو کار می‌کنند به‌طور یک‌نواخت از تعلیمات تو بهره می‌گیرند؟
- نه چنین وضعیتی اصلاً واقع‌بینانه نیست.
- چرا؟
- چون ... خصوصیات و صداقت هر کس متفاوت است.
- اگر قدرت یادگیری روح‌های مختلف به جهت خصوصیات و صداقت آنها متفاوت باشد، آیا مفهومش این است که برای هر روح توانایی‌ها و قدرت‌های فکری مختلفی انتخاب شده است؟
- من داشتم راجع به انگیزه صحبت می‌کردم. ما در زندگی‌های زمینی از مغز جسمانی مشخصی برای پیش‌برد خودمان استفاده می‌کنیم، اما در هر حال صداقت هر کس نیروی محرکه‌ی او می‌شود.
- پس منظور تو از خصوصیات هر روح، همین میزان صداقت آنهاست؟
- صداقت یکی از خصوصیات هر روح است.
- اگر خصوصیات و مشخصات هر روح هویت واقعی او را تشکیل می‌دهد، پس انگیزه و اشتیاق چه نقشی دارد؟
- انگیزه و اشتیاق برای هر روح یک موضوع درونی است، اما این عامل در زندگی‌های مختلف متفاوت است.
- میزان صداقت در امر پیشرفت تا چه حد مؤثر است؟
- این هم قسمتی از انگیزه و اشتیاق است. صفت صداقت انگیزه می‌شود که فرد

در مسیر تکاملی خود به سوی شناخت و آگاهی کامل پیش برود و راهی را که به مبدأ منتهی می‌شود طی کند.

- اگر تمام انرژی تفکر از یک مبدأ سرچشمه می‌گیرد، پس چرا صداقت و سایر خصوصیات هر روح متفاوت است؟
- چون تجربیات هر زندگی زمینی وضعیت اولیه‌ی روح را تغییر می‌دهد و این بستگی به اعمال هر فرد دارد. همین امر سبب می‌شود که عناصر و اجزای جدیدی کیفیت و خصوصیت هر روح را تغییر دهد.
- پس هدف از زندگی‌های زمینی فقط همین است؟
- زندگی زمینی وسیله‌ی مهمی است. بعضی روح‌ها سریع‌تر پیشرفت می‌کنند و به کسب توانایی‌های مختلف خود نائل می‌شوند، اما نهایتاً همه‌ی ما باید این مسیر تکاملی را طی کنیم. زندگی‌های متوالی جسمانی سبب می‌شود که ما در شرایط مختلف بتوانیم خودیت واقعی خویش را پرورش دهیم.
- پس به دست آوردن شناخت و آگاهی، تنها هدف زندگی در این جهان است؟
- بله، نه‌تنها در این جهان بلکه در هر عالمی.
- خب، اگر فرد باید مداوماً به فکر خودیت خودش باشد، آیا همین امر سبب نشده که جهان ما پر از آدم‌های خودخواه و خودمحور باشد؟
- نه شما موضوع را بد تعبیر کردید. منظور از کسب آگاهی و شناخت، ترویج خودخواهی نیست، بلکه معاشرت و همکاری با همنوعان است. این هم خصوصیت و میزان صداقت هر کس را نشان می‌دهد. منظور این است که ما در جامعه رفتار انسانی داشته‌باشیم.
- آیا صداقت اُجانُوین کم‌تر از آن‌رَس است؟
- متأسفانه او گاهی مشغول کارهای خودفریبی می‌شود.
- نمی‌دانم تو چطور هم می‌توانی به‌نحو مؤثر نُه روح دیگر را کمک کنی و هم برای اتمام دروس خودت به زندگی زمینی بیایی؟
- در ابتدا این امر تمرکز مرا به هم می‌زد، اما حالا عادت کرده‌ام و تضادی وجود ندارد.
- آیا برای پرداختن به هر دو وظیفه باید انرژی روحی خود را تقسیم کنی؟
- بله این توانایی انجام هر دو کار را امکان‌پذیر می‌سازد. ضمناً در حال حاضر، بودن من در زمین سبب شده که بتوانم یکی از اعضای گروهم را مستقیماً کمک کنم

و در عین حال به پیشرفت خودم بپردازم.

- این موضوع تقسیم شدن انرژی روحی را نمی‌توانم درست درک کنم.
- شما در این مورد لغت تقسیم شدن را به‌کار می‌برید که درست نیست. هر قسمت از ما به خودی خود کامل است. چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که حالا توانایی انجام دو کار هم‌زمان را پیدا کرده‌ام.
- پس کارایی تو به عنوان یک معلم، در نتیجه‌ی کارهای دیگر پائین نمی‌آید؟
- نه، ابداً.
- آیا قسمت اعظم آموزش و پیشرفت تو در ضمن زندگی‌های زمینی و در قالب جسم بشری صورت می‌گیرد، یا به‌صورت روح و در برزخ؟
- هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند. هر دو قسمت مهم است و هیچ‌یک زائد نیست.
- نحوه‌ی برخورد تو با آن نُه نفر شاگردت نسبت به موقعیت فرق می‌کند؟
- بله درست است.
- آیا به نظر تو برزخ مرکز اصلی تعلیم و یادگیری نیست؟
- نه، ولی می‌توان گفت مرکز ارزیابی و تجزیه و تحلیل اعمال است. روح در آنجا استراحت هم می‌کند.
- وقتی شاگردان تو در حالت زندگی زمینی هستند، آیا می‌فهمند که تو راهنمای آنهایی و همیشه همراهشان هستی؟
- (با خنده) بعضی‌ها بهتر از بقیه متوجه هستند. ولی همه نوعی کشش نسبت به مرا احساس می‌کنند.
- تیس تو الان در زندگی زمینی هستی، آیا به هر حال با شاگردانی که تحت نظر تو هستند و الان در برزخ هستند می‌توانی در تماس باشی؟
- قبلاً هم گفته بودم، بله.
- چیزی که حالا می‌خواهم بپرسم این است: آیا حالا خودت که ندرتاً برای زندگی‌های زمینی می‌آیی تعلیم و راهنمایی بقیه برایت مشکل‌تر نیست؟
- نه، اگر من بیشتر بیایم و مستقیماً در اینجا با آنها کار کنم آن وقت در جریان پیشرفت طبیعی آنها خلل وارد می‌آورم.
- آیا اگر تو در برزخ بودی باز هم در مورد نحوه‌ی آموزش خودت همین احتیاط را می‌کردی؟
- بله. ولی در آن صورت روش و تکنیک کار فرق می‌کرد.

- یعنی روش می‌بایست به طریق ارتباط فکری باشد؟
- بله.
- من می‌خواهم در مورد توانایی معلمین برای تماس با شاگردانشان مطالب بیشتری بدانم مثلاً وقتی تو در برزخ هستی برای کمک و آرام کردن شاگردانت که در زندگی زمینی هستند، چه‌کار می‌کنی؟
- (جواب نمی‌دهد).
- (با پافشاری) متوجه سؤال من شدی؟ شما چطور ایده‌ای را به ذهن شاگردتان منتقل می‌کنید؟
- (بعد از مدتی سکوت) من نمی‌توانم به شما بگویم.

یادداشت: احساس کردم که راهنمایش جلوی پاسخ را گرفته است، ولی من شکایتی ندارم. هم خود تیس و هم راهنمایش تا به حال آزادانه اطلاعات مفیدی را به من داده‌اند. تصمیم گرفتم چد دقیقه‌ای مذاکره با تیس را متوقف کنم و مستقیماً دست‌به‌دامن کومارا بشوم.

- کومارا، خواهش می‌کنم اجازه بده که از طریق تیس با تو حرف بزنم. من در مورد کسب این اطلاعات حسن نیت دارم. می‌خواهم با طرح این مطالب توانایی و مهارتم را برای درمان بیماران افزایش دهم، تا بتوانم افراد را با نیروی خلاقه‌ی درونی خودشان آشنا کنم. مأموریت مهم من این است، که ترس از مرگ را که تقریباً همه‌ی مردم دارند برطرف سازم. این کار هم فقط از این طریق امکان‌پذیر است که افراد در مورد بقای روح و مسکن و مأوای خود در عالم ارواح آگاهی بیشتری پیدا کنند. آیا مایل هستی مرا در این تلاش کمک کنی؟
- (تیس با صدای عجیب و غریبی پاسخ می‌دهد) ما می‌دانیم که شما چه‌کار می‌کنید.
- پس هر دوی شما به من کمک می‌کنید؟
- ما تا هر جا که صلاح بدانیم با شما صحبت خواهیم کرد.

یادداشت: از این جواب متوجه شدم که اگر پا از حد خود فراتر بگذارم و سؤالی مطرح کنم که آنها افشای پاسخ را مصلحت ندانند جوابی نخواهم شنید.

- بسیار خوب تیس تا عدد سه می‌شمارم آن وقت تو در مورد صحبت با من احساس راحتی بیشتری خواهی داشت، یک، دو، سه. حالا به من بگو که اگر یکی از شاگردهایت در زندگی زمینی باشد و بخواهد توجه تو را به خودش جلب کند چه می‌کند؟
- در نهایت آرامش و سکوت ... به درون خود مراجعه می‌کند ... یعنی صدای درونی خود را بلند می‌کند.
- آیا همه‌ی افراد باید به همین ترتیب طلب کمک معنوی کنند؟
- بله، لااقل در مورد شاگردان من این‌طور است. آنها باید به آگاهی درونی خود مراجعه کنند تا بتوانند مرا در دو مرکز فکر خود قرار دهند.
- باید روی تو تمرکز دهند، یا روی مسئله‌ای که برایشان پیش آمده؟
- آنها می‌بایست هر طور شده فکر خود را از موضوعی که آزارشان می‌دهد فارغ کنند، تا تماس با من تسهیل شود و در انجام این کار اگر آرامش کامل نداشته باشند، دشوار است.
- آیا توانایی هر نُه نفر در مورد کمک‌خواهی از تو یک‌سان است؟
- نه این‌طور نیست.
- کدام‌یک با مشکلات بیشتری (در مورد ارتباط با تو) روبه‌رو می‌شوند؟ حتماً جانُوین؟
- (مکث) او هم در این زمینه مشکلاتی دارد.
- چرا؟
- دریافت علامت برای من ساده است، اما برای روح‌هایی که در زندگی زمینی هستند مشکل‌تر است. انرژی فکری باید بر موانع حسی بشرها فائق و مسلط شود.
- وقتی در برزخ و به‌صورت روح هستی، چطور پیغام شاگرد خودت را از میان میلیاردها پیغام کمک‌خواهی که در همان لحظه روح‌های دیگر برای راهنماهایشان می‌فرستند، تشخیص می‌دهی؟
- بدون وقفه تشخیص می‌دهم. همه‌ی ناظرین هم این توانایی را دارند، چون هر فرد با علامت منفرد خاص فکر خودش پیغام می‌فرستد.
- مثل یک کُد ارتعاشی در میدان ذرات فکری؟
- (با خنده) بله، شاید بتوان فرم‌های انرژی را به این صورت تشریح کرد.

- خوب وقتی پیغام را دریافت کردی، چطور جواب را به کسی که محتاج هدایت است می‌رسانی؟
- (با شوخی) مثل نجوا، جواب را در گوشش می‌گویم.
- (وانمود می‌کنم که منتظر این جواب نبوده‌ام) آیا این طریقه‌ی کمک‌رسانی یک عنصر با محبت روحی به یک انسان پریشان است؟
- بستگی دارد.
- به چه چیز بستگی دارد؟ آیا معلمین روح نسبت به مشکلات شاگردانشان بی‌تفاوت هستند؟
- نه ما بی‌تفاوت نیستیم، اگر نه تماس برقرار نمی‌کردیم. ما هر وضعیتی را ارزیابی می‌کنیم. ما می‌دانیم که زندگی روی زمین موقتی و زودگذر است. حالا که ما در قالب جسم نیستیم، خیلی دربند احساسات بشری هم نیستیم.
- اگر موقعیت ایجاب کند که راهنمایی معنوی به شاگردان خود بدهید، چطور این کار را می‌کنید؟
- من مثل ناظری که خارج از آن بحران و در آرامش است، میزان تلاطم را تشخیص می‌دهم، سپس خیلی محتاطانه ذهن شاگرد را متوجه راه علاج می‌کنم.
- لطفاً در این مورد بیشتر توضیح بده.
- (مکث) اگر کسی تحت فشار باشد، جریان فکرش که به ما می‌رسد متلاطم است. من در ابتدا تشخیص وضعیت برایم مشکل بود و هنوز هم در این زمینه خبرگی کومارا را ندارم. ما باید خیلی ماهرانه و غیرمستقیم و درست در موقعی که شاگرد توانایی پذیرش دارد او را راهنمایی کنیم.
- بعد از هزاران سال تجربه چطور می‌گویی هنوز خبرگی کامل نداری؟
- ناظرین همه یک‌سان نیستند. هر کدام توانایی‌های خاص خود را دارند. وقتی شاگردی در حالت بحرانی قرار گیرد مثلاً بیماری جسمی داشته باشد، یا غمگین، مضطرب، یا از کسی رنجیده باشد، انرژی‌های منفی کنترل‌نشده‌ی زیادی می‌فرستد که من متوجه می‌شوم. این انرژی منفی آنها را خسته می‌کند و تحلیل می‌برد. در چنین موقعیتی به میزان مهارت ناظر بستگی دارد که در چه وقت و چگونه با او ارتباط برقرار کند. مردم وقتی به دنبال رهایی فوری باشند، معمولاً در بهترین موقعیت قادر به دریافت کمک نیستند.

ـ ممکن است توضیح دهی که کمیِ تجربه‌ی تو چه مشکلی در امر راهنمایی شاگردانت ایجاد می‌کرد؟

ـ من آن موقع می‌خواستم که فوراً به شاگردانم کمک‌رسانی کنم و لذا هماهنگی ذهنی، که در مورد آن صحبت کردیم به‌خوبی ایجاد نمی‌شد. مردم در بحبوحه‌ی بحران، قدرت حرف‌شنوی را از دست می‌دهند. مثلاً وقتی در حالت غم فراوان باشند، معمولاً نمی‌شود پیغام را به آنها رسانید. وقتی ذهن شاگرد متمرکز نباشد و انرژی فکری‌اش در جهات مختلف پراکنده باشد، رابطه با او مسدود می‌شود.

ـ آیا همه‌ی نُه نفر شاگردت وقتی از تو طلب کمک می‌کنند متوجه می‌شوند که تو فکر خودت را به آنها تحمیل می‌کنی؟

ـ «ناظرین» نباید چیزی را به شاگرد تحمیل کنند. آنها فقط باید ایده‌هایی را به‌صورت پیشنهاد در ذهن شاگرد بکارند و آنها تصور کنند که الهام گرفته‌اند. از این طریق ما سعی می‌کنیم به آنها آرامش دهیم.

ـ بزرگ‌ترین مشکل تو در مورد ارتباط با شاگردانت که در قالب جسم هستند، چیست؟

ـ احتیاط.

ـ ممکن است در این مورد توضیح بیشتری بدهی؟

ـ من باید خیلی مواظب باشم که با آسان کردن مسائل زندگی شاگردانم آنها را لوس و بدعادت نکنم. باید بگذارم آنها اغلب مشکلات را خودشان، بدون اینکه من فوراً وارد ماجرا شوم حل کنند. اگر ناظرین قبل از تلاش خودِ شاگرد مداخله کنند، نهایتاً شاگرد بیشتر زجر می‌کشد. کومارا در رعایت این موضوع تخصص دارد.

ـ آیا مسئول نهایی وضع تو و شاگردانت کوماراست؟

ـ بله، البته، همه‌ی ما تحت نفوذ او هستیم.

ـ آیا گاهی با همکاران دیگرت در تماس هستی؟ منظورم آنهایی هستند که از لحاظ سطح پیشرفت مشابه تو هستند و تو در خصوص روش آموزشی خود می‌توانی با آنها مشورت کنی؟

ـ منظور شما آنهایی هستند که با هم پیشرفت کرده‌ایم؟

ـ بله.

ـ بله، با سه نفر از آنها در تماس هستم.

ـ آیا آنها هم معلمی عده‌ای را بر عهده دارند؟

- بله.
- تعداد شاگردان این روح‌های پیشرفته هم به اندازه‌ی شاگردان تو هستند؟
- بله، جز وارو. تعداد شاگردان او دو برابر شاگردان من است، تازه دارند عده‌ی دیگری را هم به او محول می‌کنند.
- چند عنصر برتر وجود دارد که تو و سایر معلمین و همکارانت برای مشورت و راهنمایی گرفتن به آنها مراجعه می‌کنید؟
- یک نفر. همه‌ی ما برای تبادل تجربیات و جستجوی نحوه‌ی پیشرفت به کومارا مراجعه می‌کنیم.
- کومارا چند روح مثل تو و وارو را سرپرستی می‌کند؟
- اوه ... نمی‌دانم.
- سعی کن در این مورد حدس بزنی تقریباً چند نفر؟
- (بعد از تفکر) حداقل پنجاه نفر، شاید هم بیشتر.

کنکاش و جستجوی بیشتر در مورد فعالیت‌های معنوی کومارا بی‌نتیجه ماند، بنابراین به بررسی آموزشی تیس در امر خلاقیت پرداختم. تجربیاتش که من آنها را خلاصه کرده‌ام، عمیق‌تر از اطلاعات نِن‌توم است که در فصل قبلی ذکر شد. من باید به خاطر خوانندگانی که طرز فکر علمی دارند، تأکید کنم که وقتی سوژه‌ای در مورد خلاقیت صحبت می‌کند، گفته‌هایش بر اساس علوم ظاهری کُره‌ی زمین نیست. از این‌رو مجبورم اطلاعات آنها را تا آنجا که برایم امکان دارد تعبیر و تفسیر کنم.

- تیس، به نظر می‌رسد برنامه‌ی آموزشی روح‌ها تنوع زیادی دارد. حالا می‌خواهم به جنبه‌ی دیگری از تعلیمات شما وارد شوم. آیا انرژی شما از خواص نور، گرما و حرکت برای خلق کردن حیات بهره‌برداری می‌کند؟
- (با تعجب) شما هم از این موضوع خبر دارید؟
- بله، تو در این مورد چه می‌توانی برایم بگویی؟
- فقط اینکه من با این مفاهیم آشنا هستم.
- من نمی‌خواهم در خصوص مطالبی صحبت کنم که سبب ناراحتی تو بشود، اما سپاسگزار خواهم شد اگر تو هم راجع به فعالیت روح‌ها در زمینه‌های بیولوژیک صحبت کنی.

- (از جواب اکراه دارد) اوه ... من فکر می‌کنم ...
- (فوراً جواب او را قطع کردم) تو به‌تازگی چه فعالیتی در زمینه‌ی خلاقیت داشته‌ای که کومارا به وجود تو افتخار کرده باشد؟
- (بدون مقاومت) من در مورد ماهی‌ها تخصص دارم.
- (عمداً سؤال اغراق‌آمیزی مطرح می‌کنم که او را وادار به ادامه‌ی صحبت کنم) خب، پس تو با انرژی ذهنی می‌توانی یک ماهی کامل را خلق کنی؟
- حتماً شوخی می‌کنی؟
- پس کارت از کجا آغاز می‌شود؟
- در مرحله‌ی بدوی با جنین. فکر می‌کردم شما می‌دانید.
- فقط می‌خواستم مطمئن شوم. فکر می‌کنی چه موقع آمادگی خلق کردن پستانداران را به دست آوری؟
- (جواب نمی‌دهد).
- ببین تیس اگر فقط چند لحظه با من همکاری کنی قول می‌دهم دیگر در این زمینه سؤالی نکنم موافق هستی؟
- (مکث) تا ببینیم!
- بسیار خوب، به عنوان یک اطلاع اولیه ممکن است بگویی تو قبل از رسیدن به مرحله‌ی ماهی‌ها از انرژی خود برای ایجاد حیات چگونه استفاده می‌کردی؟
- (با اکراه) ما با توجه به شرایط موجود به اورگانیسم‌ها دستور می‌دهیم.
- در دوران آموزشی خود، آیا این کار را فقط در یک دنیا انجام می‌دادی یا در دنیای‌های مختلف؟
- در بیشتر از یک محل (در این زمینه توضیح بیشتری نمی‌دهد جز اینکه همه آن عوالم مانند کره‌ی زمین هستند).
- در حال حاضر در چه محیطی کار می‌کنی؟
- در اقیانوس‌ها.
- با موجودات ریز شناور آزاد بر سطح آب و جلبک‌ها؟
- وقتی شروع کردم، کارم در ارتباط با همین نوع موجودات بود.
- منظورت قبل از شروع کار کردن روی جنین ماهی‌هاست؟
- بله.
- پس وقتی روح به مرحله‌ی خلق موجود زنده می‌رسد، ابتدا باید با میکرو ارگان‌ها

microorganisms شروع کند؟

- بله، با سلول‌های کوچک و یادگیری این کار هم بسیار دشوار است.
- چطور؟ چرا مشکل است؟
- انرژی ما نمی‌تواند با سلول‌های حیاتی کار کند، مگر آنکه بتوانیم آن را به مولکول تبدیل کنیم.
- پس تو با استفاده از انرژی خود و آمیختن عناصر مولکولی می‌توانی ترکیبات شیمیایی جدیدی را تولید کنی؟
- (سر خود را به علامت تأکید تکان می‌دهد).
- ممکن است دقیق‌تر توضیح دهی؟
- خیر نمی‌توانم.
- خوب، بگذار این مطلب را جمع‌بندی کنم و خواهش دارم اگر به بی‌راهه می‌روم، به من اطلاع بده. وقتی روح به سطح مهارت خلق موجودات زنده می‌رسد، باید بتواند سلول‌ها را بشکند و دی. ان. اِی. خاصی را به وجود آورد و تو این کار را از طریق ارسال ذرات انرژی خود به ماده‌ی اصلی جسم سلولی (پروتوپلاسم protoplasm) انجام می‌دهی؟
- بله، ما باید این کار را یاد بگیریم ... با هماهنگ کردن آن با انرژی یکی از خورشیدها.
- چرا گفتی یکی از خورشیدها؟
- چون هر خورشید اثر انرژی خاصی بر روی کرات اطراف خود دارد.
- پس چرا تو در نحوه‌ی اثر طبیعی هر خورشید بر روی کرات مختلف مداخله می‌کنی؟
- نه، من مداخله‌ی بیهوده نمی‌کنم. ما باید ساختارهای جدید مثل تحولات و جهش‌ها را بررسی کنیم تا ببینیم کدام‌یک مناسب‌تر است و بهتر کار می‌کند. ما باید ببینیم عناصر به چه ترتیبی باید کنار یکدیگر قرار گیرند، تا با استفاده از خورشیدهای مختلف، مطلوب‌ترین بهره‌برداری از آنها به عمل آید.
- وقتی موجود زنده‌ی جدیدی Species of life روی سیاره‌ای پدیدار می‌شود، آیا برای تطبیق با وضعیت زیست و تنازع بقا تحت شرایط طبیعی عمل می‌کند، یا ذهن یک روح روشن و آگاه آنچه را که اتفاق می‌افتد هدایت می‌کند؟
- (با ابهام) معمولاً در هر سیاره‌ای که پذیرای حیات باشد، روح‌هایی هستند که

نظارت می‌کنند، منتها کار ما کاملاً طبیعی است.

ـ روح‌ها چطور می‌توانند بر مشخصات زیستی (بیولوژیک) رشد، که در عرض میلیون‌ها سال تحول یافته نظارت داشته باشند و بر آن تأثیر بگذارند؟

ـ بُعد زمان برای ما مثل شاخص معمول در کره‌ی زمین نیست. ما به‌نحوی که برای آزمایشاتمان لازم باشد از آن استفاده می‌کنیم.

ـ آیا تو شخصاً خورشیدها را هم می‌توانی خلق کنی؟

ـ یک خورشید تمام‌عیار! اوه خیر ـ این کار خیلی بالاتر از حد من است و به نیروی دسته‌جمعی عده‌ی زیادی نیاز دارد. من فقط می‌توانم چیزهایی را در اندازه‌ی (اشل) کوچک ایجاد کنم.

ـ تو چه چیزی را می‌توانی شخصاً ایجاد کنی؟

ـ یک تکه‌ی کوچک ماده‌ی بسیار فشرده ... و حرارت داده‌شده.

ـ وقتی کار خلاقیت تو تمام شد، نتیجه‌ی کار به چه شکل است؟

ـ مثل یک منظومه‌ی شمسی کوچک.

ـ این مینی خورشیدها و سیاره‌هایی که تو ایجاد می‌کنی به چه اندازه هستند؟ به اندازه‌ی یک قلوه سنگ، یک ساختمان یک ماه!

ـ (با خنده) خورشیدهای من به اندازه‌ی یک توپ بسکتبال هستند و سیاره‌ها ... به اندازه‌ی تیله‌های بازی ... خوب چه‌کار کنم، از من بیشتر از این برنمی‌آید.

ـ چرا در اندازه‌های کوچک کار می‌کنی؟

ـ برای تمرین ... تا بتوانم خورشیدهای بزرگ‌تری بسازم. میزان فشار Compression وتراکم اتم‌ها وقتی به حد معینی برسد، منفجر می‌شوند و من به‌تنهایی از عهده‌ی ایجاد چیز بزرگ‌تری برنمی‌آیم.

ـ منظورت چیست؟

ـ ما باید برای اخذ بهترین نتیجه به‌صورت گروهی کار کنیم و انرژی‌های خود را با هم ترکیب کنیم.

ـ پس چه کسی انفجارهای هسته‌ای/حرارتی Thermonuclear در اندازه‌های واقعی را که سبب خلق کائنات و خود فضا می‌شود، به وجود می‌آورد؟

ـ مبدأ ... انرژی منسجم و متمرکز قدیمی‌ها.

ـ اوه، پس مبدأ کمک‌کار هم دارد؟

ـ بله، فکر می‌کنم.

- چرا تو کوشش می‌کنی که با انرژی خود بتوانی نمونه‌های حیاتی پیچیده‌تری را خلق کنی، در حالی که کومارا و عنصرهای بالاتر از او قبلاً این خبرگی را به دست آورده‌اند؟
- از ما انتظار می‌رود که بتوانیم به آنها بپیوندیم، همان‌طور که آنها مشتاق هستند انرژی خود را با قدیمی‌ها متحد کنند.

در سؤالات مربوط به خلقت همیشه موضوع علت‌العلل (علت اول First cause) مطرح می‌شود. آیا انفجار بین‌ستاره‌ای interstellar که باعث پیدایش سیاره‌های مختلف شده، اتفاقی و در اثر حادثه‌ای بوده، یا اینکه یک نیروی هوشمند آن را طرح‌ریزی کرده است؟ وقتی من به صحبت سوژه‌هایی مانند تیس گوش می‌کنم، از خودم می‌پرسم اگر قرار نبود روح‌ها مجموعه‌های فلکی بزرگ‌تری را بسازند، چرا باید واکنش‌های زنجیره‌ای انرژی را آزمایش کنند؟ تا به حال سوژه‌ای در سطح ۶ پیشرفت یا بالاتر از آن نداشته‌ام، که توضیح دهد فعالیت‌های خلقتی او در چه حد است. اما به نظر می‌رسد که اگر روح‌ها مداوماً در حال پیشرفت هستند، پس سوژه‌هایی در آن سطح می‌بایست بتوانند سیاره‌های جدیدی ایجاد کنند و انواع حیات با هوشمندی بالاتر را در آنجا گسترش دهند.

وقتی در خصوص این نکته می‌اندیشم که اصلاً چرا روح‌های به کمال‌نرسیده باید در امر خلقت مداخله کنند، به این نتیجه می‌رسم که در خلال پیشرفت و آگاهی روح‌ها و به عنوان بخشی از برنامه‌ی آموزشی، به آنان امکان داده می‌شود دست‌اندرکار ایجاد انواع پست‌تر حیات موجودات هوشمند باشند. این اصل آموزشی تدریجی، حتی در مورد اینکه چرا روح‌ها باید برای پیشرفت، به‌شکل جسمانی در روی زمین حاضر شوند نیز صادق است. تیس اظهار می‌کرد که هوش برتر که وی آن را مبدأ می‌نامید، از ترکیب خالقین معروف به «قدیمی‌ها» تشکیل شده که انرژی خود را برای ایجاد کائنات با هم ترکیب می‌کنند. همین برداشت به انحای دیگر نیز توسط سایر سوژه‌ها در ضمن تشریح نحوه‌ی ترکیب نیروی روح‌های پیشرفته که دیگر لازم نیست به کره‌ی زمین بیایند، مطرح شده است.

ضمناً باید دانست که این طرز فکر تازگی ندارد. برای مثال موضوع وجود نداشتن یک خدای واحد ارشد، پایه و اساس فلسفه‌ی فرقه‌ی جانیست‌های jainist هندوستان است. پیروان این فرقه معتقدند که روح‌های کمال‌یافته که سیداس siddhas نامیده

می‌شوند، خالقین کائنات هستند. این روح‌ها از حلول جسمانی در روی زمین فارغ شده‌اند. در سطح زیرین آنها آرهَت‌ها Arhats روح‌های نورانی پیشرفته‌ای هستند که هنوز به همراه سه گروه روح‌های سطح پائین‌تر به قالب جسمانی می‌آیند. از نقطه‌نظر پیروان فرقه‌ی جانیست، حقیقت هیچ‌گاه خلق نشده و فناناپذیر است. بنابراین سیداس‌ها احتیاج به خالق ندارند. اغلب فلسفه‌های مشرق‌زمین مخالف این طرز فکر هستند و به‌جای آن بر این اعتقادند که برای اداره‌ی کائنات، یک هیئت‌مدیره‌ی الهی وجود دارد، که توسط رئیس هیئت‌مدیره خلق شده‌اند. این نتیجه‌گیری با طرز فکر غربی نیز سازگاری بیشتری دارد.

با بعضی از سوژه‌ها حتی در جلسات نه‌چندان طولانی، امکان بررسی مطالب مختلف به دست می‌آید. تیس، قبلاً به هنگام صحبت در خصوص عالم هستی، به وجود حیات موجودات هوشمند در فضاهای دیگر اشاره کرده بود. این موضوع جنبه‌ی دیگری را در خصوص زندگی روح مطرح می‌سازد، که ممکن است قبول آن برای بعضی از ما مشکل باشد. درصد پائینی از سوژه‌های پیشرفته‌تر من، حتی تجربه‌ی شخصی زندگی هوشمندانه به‌صورت غیر بشری در عالم‌های دیگری را به یاد می‌آوردند. اما خاطرات آنها در خصوص شرایط زیستی این نوع زندگی و همچنین جزئیات فیزیکی و موقعیت فضایی آن عالم نسبت به کهکشان ما غالباً مبهم و تاریک بوده است. نمی‌دانم آیا تیس هم در زمان کُهن چنین تجربیاتی داشته است یا نه؟ از این رو من رشته‌ی کلام را برای چند دقیقه‌ای به آن جهت کشیدم تا ببینم به کجا می‌انجامد.

- تیس، مدتی قبل تو در خصوص دنیاهای مادی دیگری غیر از کره‌ی زمین که در اختیار روح‌هاست صحبت کردی.
- (با تردید) بله ...
- (خیلی عادی) لذا برداشت من این است که نوعی حیات هوشمندانه در آنجا وجود دارد و به همین دلیل روح‌ها مایل هستند در آنجا حلول کنند؟
- بله، درست است، مدارس زیادی وجود دارد.
- آیا تو هیچ‌گاه با سایر روح‌ها در این مورد صحبت می‌کنی؟
- (مکث طولانی) من رغبتی به این کار ندارم ... علاقه‌مند نیستم به آن مدارس بروم.

- آیا می‌توانی در خصوص چگونگی آنها برایم توضیح دهی؟
- بعضی از آنها برای تجزیه و تحلیل تجربیات هستند و جسمیت دارند، بعضی دیگر فقط عوالم ذهنی هستند.
- محیط آموزشی کره‌ی زمین در مقایسه با آنها چطور است؟
- کره‌ی زمین هنوز جای ناامنی است. مردم از مخالفت‌ها و رقابت رهبران با یکدیگر زده شده‌اند. در آنجا مستمراً باید با ترس مبارزه کرد. کره‌ی زمین پر از خصومت و دشمنی است، چون بین خیلی از مردم اتفاق نظر وجود ندارد. سایر دنیاها جمعیت کم‌تر و هارمونی بیشتری دارند. رشد میزان جمعیت کره‌ی زمین سریع‌تر از پرورش فکری مردم بوده است.
- پس با این توصیف تو ترجیح می‌دهی در سیاره‌های دیگر به آموزش بپردازی؟
- نه. در کره‌ی زمین علی‌رغم دعوا و خشونت، اشتیاق به شجاعت نیز وجود دارد. من به کار کردن در این‌گونه محیط‌های بحرانی علاقه‌مند هستم. ایجاد نظم و ترتیب و آرامش در یک محیط متلاطم جالب است. همه‌ی ما می‌دانیم که آموزش در کره‌ی زمین مشکل است.
- قالب بشری میزبان خوبی برای روح‌ها نیست؟
- البته انواع آسان‌تر حیات وجود دارد ... که با یکدیگر کم‌تر در تعارض هستند.
- اگر روح تو انواع دیگر حیات را تجربه نکرده است، از کجا این مطالب را می‌دانی؟

پس از این شروع مناسب، تیس در خصوص زندگی‌اش به‌صورت یک پرنده در شرایط زیستی عجیب و غریبی در سیاره‌ای نزدیک به انقراض که تنفس در آنجا دشوار بوده است، صحبت کرد. از توضیح او متوجه شدم که خورشید آن سیاره به چرخه‌ی تاریکی خود می‌رفته است. او مطالب خود را با کلمات بریده و نفس‌های تند بیان می‌کرد. تیس می‌گفت که در محیط جنگلی نمناک آن سیاره زندگی می‌کرده، آسمان آنجا به هنگام شب آن‌قدر مهتابی بوده که هیچ رگه‌ی تاریکی بین آنها دیده نمی‌شده است. از این موضوع دریافتم که سیاره‌ی مزبور در مرکز یک کهکشان و احتمالاً کهکشان خود ما قرار داشته است. وی همچنین عنوان کرد که دوران زندگی‌اش در آن سیاره کوتاه بوده و در آن مدت تحت حمایت و راهنمایی کومارا به‌سر می‌برده است. وقتی شرایط آن سیاره برای حیات نامناسب شد، هر دوی آنها

برای ادامه‌ی کار به کره‌ی زمین آمده‌اند. در آن شرایط، نژاد آن پرنده‌ها برای یکدیگر ترس‌آور و خطرناک شده بود. ضمناً در آنجا نیز، مانند کره‌ی زمین روابط خویشاوندی از اهمیت خاصی برخوردار بوده و وسیله‌ی تظاهر علاقه و وفاداری به‌شمار می‌رفته است. وقتی سؤالاتم در این زمینه تقریباً تمام شد، موضوع جالب دیگری در صحبت تیس مطرح شد.

- آیا فکر می‌کنی روح‌های دیگری در حال حاضر در قالب جسمانی روی زمین هستند که قبلاً زندگی مادی در آن سیاره داشته‌اند؟
- (مکث می‌کند ولی نمی‌تواند از جواب خودداری کند) راستش، من یک نفر را دیده‌ام.
- در کجا و تحت چه شرایطی؟
- (با خنده) چند وقت پیش در یک مهمانی مردی را ملاقات کردم. به نظر می‌آمد که او مرا تشخیص داده بود، البته نه ظاهر جسمانی مرا، بلکه به‌طور ذهنی. ملاقات جالب و شگفت‌انگیزی بود. وقتی ناگهان به سوی من آمد و دستم را گرفت کاملاً یکه خوردم. سپس به من گفت که مرا می‌شناسد. در ابتدا فکر کردم می‌خواهد با این روش باب آشنایی را بگشاید.
- بعد چه اتفاقی افتاد؟
- (با آرامی) من متعجب بودم. حالتی که معمولاً از خود بروز نمی‌دهم. اما می‌دانستم که با او سابقه‌ای داشته‌ام. تصور می‌کردم رابطه‌ی دوستی باشد. ولی اکنون به‌وضوح می‌بینم. او همان ایکاک بود (این اسم را با صدایی از بیخ گلو ادا کرد). او به من گفت که زمانی، در محلی دور دست با هم بوده‌ایم و چند نفر دیگر هم به همراه ما بوده‌اند که در حال حاضر اینجا هستند.
- آیا در مورد آن افراد چیز دیگری هم گفت؟
- نه ... نمی‌دانم چرا ... من باید هر طور شده با آنها هم آشنا شوم.
- آیا ایکاک در مورد این آشنایی قبلی چیز دیگری هم گفت؟
- نه او متوجه شد که مرا گیج کرده است، در آن موقع اصلاً نمی‌دانستم راجع به چه چیزی حرف می‌زند.
- چطور او توانسته بود قضیه را در خاطرش نگه دارد ولی تو چیزی نمی‌دانستی؟
- خوب ... او از من جلوتر است ... او هم کومارا را می‌شناسد.

- چرا در مورد برخوردت با ایکاک در آن میهمانی بیشتر صحبت نمی‌کنی؟
- (دوباره می‌خندد) فکر کردم می‌خواهد ... چطور بگویم؟ ... مرا تور بزند. وضعیت جالبی پیش آمده بود، چون من نسبت به او کششی احساس می‌کردم. از زیبایی من تعریف کرد و این چیزی است که معمولاً از مردها نمی‌شنوم جرقه‌هایی در ذهنم از آشنایی قبلی با او خبر می‌داد ... مثل قسمت‌هایی از یک رؤیا که گاهی به یاد انسان می‌آید.
- مکالمه‌ی تو با این مرد چطور پایان پذیرفت؟
- او احساس ناراحتی مرا درک کرد، لذا تصور می‌کنم به این نتیجه رسید که بهتر است تماس دیگری با من نگیرد و از آن زمان هم او را ندیده‌ام. اما بارها به یادش افتاده‌ام. شاید روزی دوباره همدیگر را ببینیم.

من باور دارم که روح‌ها از بُعد زمان و مکان می‌گذرند تا سراغ یکدیگر را بگیرند. اخیراً دو سوژه به من مراجعه کردند که سابقه‌ی دوستی و مراودت طولانی داشتند. ضمن جلسات مختلف دریافتم که آنها نه‌تنها در چندین زندگی قبلی در نهایت صمیمیت و تفاهم روحی با هم می‌زیسته‌اند، بلکه مدتی هم به‌صورت دو موجود هوشمند ماهی‌مانند در اقیانوس زیبایی در کنار یکدیگر بوده‌اند. آنها احساس خوشِ بازی در اعماق دریا و آمدن روی آب برای اینکه سری بکشند و ببینند چه خبر است را شرح می‌دادند. اما هیچ‌یک به خاطر نداشتند که آن محل دقیقاً در کجا بوده و نهایتاً چه به سر آن نژاد موجودات دریایی آمده است. چه بسا که آنها تجربه‌ی خلقتی ناکامی بوده‌اند و مدت‌ها قبل از اینکه پستانداران کره‌ی زمین به وجود آیند، با ارزش‌ترین قالب جسمانی در حال زیست برای پیشرفت روح بوده‌اند. حدس من این است که محیط زیست آنان اقیانوس‌های فعلی کره‌ی زمین نبوده است، چون سوژه‌های دیگری نیز داشته‌ام که در خصوص زندگی در دریاهایی که مطمئن هستند دیگر وجود ندارد صحبت کرده‌اند. یکی از این دو سوژه می‌گفت: «دنیای دریایی من بسیار گرم و شفاف بود، چون سه خورشید مختلف برفراز آن می‌تابید. در اعماق آب اثری از تاریکی نبود و به همین جهت ساختن آشیانه کار مشکلی تلقی نمی‌شد». من غالبا می‌اندیشم که آیا رؤیاهای شبانه‌ی ما که ضمن آنها پرواز می‌کنیم، زیر آب نفس می‌کشیم و سایر اعمالی را انجام می‌دهیم که از عهده‌ی بشر امروزی برنمی‌آید، ممکن است مربوط به تجربیات جسمانی ما در شرایط زیستی متفاوتی باشد؟

در نخستین روزهای مطالعاتم در خصوص روح‌ها، تا حدودی انتظار داشتم سوژه‌هایی که حیات در دنیاهای دیگر را تجربه کرده بودند بگویند که محیط زیست آنها در کهکشان ما و همسایگی خورشید بوده است. اما این تصوری ساده‌لوحانه بود. کره‌ی زمین بخش کوچکی از «راه شیری» است که فقط هشت سیاره دارد و فاصله‌ی هر کدام از آنها تا خورشید تنها ده سال نوری است. اما می‌دانیم که بر اساس برآوردهای انجام‌شده، عالم هستی شامل صد میلیارد کهکشان است. کهکشان ما که یکی از آنهاست، در برگیرنده‌ی متجاوز از دویست میلیارد سیاره است. تعداد کراتی که در اطراف خورشید هستند و احتمال حیات در آنها وجود دارد، به میزان حیرت‌انگیزی زیاد است. حتی اگر در نظر بگیریم که فقط در کم‌تر از یک درصد از سیاره‌های کهکشان ما زندگی هوشمندانه‌ی مناسب پرورش روح وجود داشته باشد، تعداد آنها هنوز بر چندین میلیون بالغ خواهد شد.

مطالبی که من از سوژه‌هایم، در خصوص مأموریت‌های قبلی آنها شنیده‌ام، حاکی از آن است که روح‌ها به تمام دنیاهای مناسب برای حیات هوشمندانه فرستاده می‌شوند. در بین تمام ستاره‌هایی که برای ما شناخته‌شده هستند، فقط ۴ ٪ آنها شبیه خورشید هستند. ظاهراً این امر برای روح‌ها محدودیت خاصی به وجود نمی‌آورد، چون حلول جسمی آنان منحصر به دنیاهای مانند زمین است. روح‌هایی که به دنیاهای دیگر رفته‌اند می‌گویند که پس از مدتی به بعضی از محیط‌ها، منجمله کره‌ی زمین گرایش پیدا می‌کنند و از اینرو برای گذراندن زندگی‌های متوالی خود به آنجا بازمی‌گردند. البته هیچ‌یک از سوژه‌هایم نتوانسته است جزئیات دقیقی در خصوص شرایط زیست آن دنیاهای دیگر را شرح دهد. دلیل این امر ممکن است کمیِ تجربه، یا مسدود شدن حافظه‌ی آنها باشد. حتی امکان دارد که استادان و راهنمایان آنها از یادآوری و بازگو کردن خاطراتشان جلوگیری کنند. چون احتمال دارد که بازگشت تجربیات زندگی‌های غیربشری برای روح‌ها موجب پریشانی و اضطراب آنها بشود.

سوژه‌هایی که توانایی گفتگو در خصوص تجربیات خود در دنیاهای دیگر را دارند، اظهار می‌کنند که روح‌ها قبل از کره‌ی زمین مکرراً به جسم موجوداتی با هوشمندی کم‌تر از نوع بشر در آمده‌اند. اما وقتی روح به درجه‌ای برسد که به قالب انسان درآید معمولاً روی نردبان تکامل به پله‌های پائین‌تر بازگردانده نمی‌شود.[۱] تحمل تضادهای

۱. همان‌طور که دکتر نیوتون نوشته، مسیر زندگی‌های متوالی به‌طور طبیعی صعودی است و «معمولاً» روح

جسمانی مشکل است و سفرهای جانبی به اماکنی غیر از زمین الزاماً خوشایند نیست. یکی از سوژه‌های من که از نظر پیشرفت روحی در حد متوسطی قرار داشت، می‌گفت: «بعد از زندگی‌های زیاد در قالب بشری به راهنمایم گفتم که برای مدتی احتیاج به تنوع زندگی در شرایط زیستی دیگری دارم. او به من هشدار داد که ممکن است الان این کار برایم مصلحت نباشد، چون به صفات خاص ذهن و جسم بشری عادت کرده‌ام». علی‌رغم این اخطار، سوژه‌ی من پافشاری می‌کند و لذا امکانی در اختیارش می‌گذارند که آن را چنین توصیف کرد: «محیط خمیرمانندی بود و من جزو گونه‌ای متشکل از موجوداتی که سفت به هم چسبیده بودند، شدم. آنها موجودات متفکر، ولی خموده و افسرده‌ای بودند. چهره‌هاشان مانند گچ سفید بود و هیچ‌گاه لبخند نمی‌زدند و من دور از خنده‌های بشری و نداشتن قابلیت انعطاف جسمانی فردی، در شرایط نامناسبی قرار گرفتم و قادر به پیشرفت نبودم» و تصور می‌کنم این مأموریت مشکلی برای این روح بوده است، به‌خصوص چون می‌دانم که شوخی و خنده، حتی در عالم ارواح، نشاط‌آور است و رواج دارد.

جلسه‌ی گفتگوی من با سوژه‌ی شماره ۲۳ به پایان خود نزدیک می‌شد. لازم بود روش‌های عمیق کردن خواب مصنوعی به‌کار برده شود، چون من مایل بودم که تیس به بالاترین سطح خاطرات ذهن ابرآگاه خود برسد و در خصوص فضا/زمان و مبدأ با من صحبت کند.

- تیس ما تقریباً به پایان جلسه‌ی خود رسیده‌ایم و اکنون از تو می‌خواهم که دوباره ذهن خود را متوجه مبدأ/خالق creator-source کنی. (با مکث ادامه می‌دهم). آیا ممکن است؟
- بله.
- تو گفتی که هدف نهایی روح‌ها تلاش برای اتحاد با «مرکز برتر انرژی خلاقه» است، آیا این گفته‌ات را به یاد داری؟
- بله ... موضوع وصل شدن.
- به من بگو آیا این مبدأ در یک فضای مرکزی خاصی در عالم ارواح مأوا دارد؟

به پله‌های پائین‌تر بازگردانده نمی‌شود. ولی در موقعیت‌های «غیرمعمول» (مواردی که اجتماع آن را گناهان سنگین و ظلم‌های فاحش می‌داند)، به خاطر اینکه روح شأنیت مقام خود را از دست داده، به پله‌های پائین‌تر (حتی در حد حیوان) تنزل می‌کند. (برگرفته از فلسفه‌ی سیر کمال الهی)

- مبدأ ... اصلاً خودِ دنیای ارواح است.
- پس چرا روح‌ها صحبت از رسیدن به هسته‌ی مرکزی زندگی معنوی می کنند؟
- ما وقتی روح‌های جدید و تازه‌کاری هستیم، نیرویی را احساس می‌کنیم که در همه‌ی اطرافمان وجود دارد، اما خودمان را در لبه‌ی آن می‌پنداریم وقتی پخته‌تر و پیشرفته‌تر می‌شویم آن وقت می‌توانیم به نیروی متمرکز و منسجمی پی ببریم، ولی هر دو احساس یک‌سان است.
- خوب، محل قدیمی‌ها کجاست؟
- آنها هم قسمتی از همین نیروی متمرکز و منسجم هستند.
- آیا می‌توانی «خالق» را با عبارت بشری‌تری توصیف کنی؟
- او موجود از خود فارغِ مطلق ultimate selfless being است.
- اگر مبدأ معرف تمام دنیای ارواح است، پس این مکان ذهنی چه فرقی با کائنات مادی مثل ستارگان، سیاره‌ها و موجودات زنده دارد؟
- تمام کائنات خلق شده‌اند برای استفاده‌ی روح‌ها ... مدتی هستند و سپس از بین می‌روند. مکان مبدأ و عالم ارواح همیشگی است.
- پس ما در کائناتی هستیم که در حال انبساط است، روزی هم منقبض می‌شود و نهایتاً از بین می‌رود. به هر تقدیر ما فعلاً در فضایی زندگی می کنیم که محدودیت زمانی دارد، عالم ارواح چطور فارغ از بُعد زمان است؟
- روح‌ها در بی‌فضایی non-space هستند و لذا زمان برایشان مفهومی ندارد ... به‌جز در بعضی از مناطق.
- لطفاً توضیح بده آن مناطق چطور هستند؟
- آنها را می‌توان دروازه‌های ارتباط دانست که به روی ما باز می‌شوند تا از آنها عبور کنیم و به کائناتِ دارای زمان بیاییم.
- چطور ممکن است در فقدان فضا دروازه‌های زمانی وجود داشته باشد؟
- آنها به منزله‌ی آستانه‌های بین واقعیت‌ها هستند.
- خب، اگر عالم ارواح فاقد بعد است، این چه نوع واقعیتی است؟
- این واقعیت همیشگی غیرقابل تغییر است، جهان بعددار واقعیت تغییرپذیر دارد و در حال دگرگونی است.
- آیا برای روح‌ها، به هنگام زندگی در عالم ارواح گذشته، حال و آینده هیچ مفهومی دارد؟

- فقط به عنوان وسیله‌ای برای تشخیص توالی اَشکال جسمانی. زندگی در اینجا ... برای روح‌هایی که در حال عبور از دروازه و ورود به کائنات مادی و بُعد زمان نیستند، حالت ثبوت، یک‌سانی و تغییرناپذیری دارد.

یادداشت: یکی از کاربُردهای اصلی استفاده‌ی روح از آستانه‌ی بُعد زمان، در فصل بعدی که مربوط به انتخاب حیات است طرح خواهد شد.

- تو کائنات را با ضمیر جمع بیان می‌کنی. آیا به‌غیر از کیهانی که کره‌ی زمین در آن واقع است، کیهان‌های مادی دیگری هم وجود دارند؟
- (با ابهام) بله ... واقعیت‌های مشابه دیگری هم طبق خواست مبدأ وجود دارند.
- یعنی می‌خواهی بگویی که روح‌ها می‌توانند از دروازه‌های مختلف به واقعیت‌های جسمانی متعددی بروند؟
- (با سر به نشانه‌ی مثبت اشاره می‌کند) بله، می‌توانند و این کار را هم می‌کنند.

قبل از به پایان رساندن جریان گفتگو با این سوژه‌ی بسیار پیشرفته، باید اضافه کنم اغلب افرادی که در خواب عمیق مصنوعی هستند، قادرند که در فراسوی کره‌ی سه بعدی زمین واقعیت‌های دیگری که در آنها بُعد زمان وجود ندارد را ببینند. در حالت ناخودآگاه، سوژه‌های من ماجراهای زندگی‌های قبلی و فعلی خود را به ترتیب زمانی تعریف می‌کنند. اما وقتی آنها را به حالت ابراگاه دنیای ارواح می‌رسانم، وضعیت فرق می‌کند. در آن حالت، زمان در برگیرنده‌ی گذشته، حال و آینده است و هر ثانیه‌ی برزخ ممکن است به مقیاس زمینی معرف چند سال باشد. وقتی جلسه‌ی خواب مصنوعی به پایان می‌رسد، غالباً سوژه‌ها از وحدت ازمنه ثلاثه در برزخ دچار حیرت و شگفتی می‌شوند.

مکانیک کوانتم رشته‌ی جدیدی از فیزیک است، که در آن حرکات ذره‌های اتمی به‌صورت سطوح انرژی الکترومغناطیسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. از دید مکانیک کوانتم همه چیز غیرجامد (موج) است و تحت میدان واحدی قرار دارد. این برداشت از محدوده‌ی قوانین جاذبه‌ی نیوتونی فراتر رفته و عوامل حرکتی زمان نیز توسط فرکانس موجی نور و انرژی جنبشی به هم مرتبط است.

تحقیقات من ثابت می‌کند که ارواح گذشت زمان را در برزخ به ترتیب زمانی

chronological احساس می‌کنند. پس آیا این موضوع وحدت و یکی بودن گذشته و حال و آینده را رد می‌کند؟ به هیچ‌وجه. تحقیقات و مطالعات من نشان می‌دهد برای روح‌هایی که از بُعد مادی آمده یا به بُعد مادی برمی‌گردند و به مفاهیم بیولوژیکی مثل مُسن شدن آشنا هستند، درکِ گذشت زمان در آنها ایجاد و خلق می‌شود و ثابت و پایدار می‌ماند، تا به این وسیله بتوانند به‌صورت آسان‌تری میزان پیشرفت خود را درک و ارزیابی کنند. بنابراین نظر فیزیکدان‌های کوانتوم که معتقدند زمان یک پدیده‌ی مطلق نیست و فقط نشان‌دهنده‌ی تغییر است، منطقی به نظر می‌رسد.

وقتی سوژه‌های من در خصوص سفر روحی روی خطوط منحنی حرف می‌زنند، صحبت آنها مرا به یاد تئوری‌های فضازمانی space-time فیزیک‌دانان نجومی astrophysicist می‌اندازد، که معتقدند نور و حرکت تلفیقی از فضا و زمان است که به‌صورت منحنی روی خود خم می‌شود. به گفته‌ی این فیزیکدانان اگر فضا با انحنای زیاد روی خود خم شود، زمان از حرکت می‌ایستد. در واقع وقتی سوژه‌ها از محدوده‌های زمانی و دالان‌های مرتبط با ابعاد دیگر صحبت می‌کنند، شباهت این موضوع با تئوری‌های جدید نجومی و کیهان‌شناسی کاملاً به چشم می‌خورد، که در آن فضا خم شده، پیچ خورده و به‌صورت حلقه‌های عظیم کیهانی درآمده و دهانه‌هایی را نشان می‌دهد که از بُعدی ماورای بُعد طبیعیِ محسوس مثل سیاه‌چاله‌ها به فضای بیرون از فضای سه‌بعدی مادی محسوس منتهی می‌شود. به نظر می‌آید که در حال حاضر مفاهیم فضازمان فیزیک نجومی و مفاهیم ماوراءالطبیعه در حال نزدیک شدن به یکدیگر هستند.

من به سوژه‌هایم می‌گویم وقتی آنها را به‌صورت روح این طرف و آن طرف می‌روند و به نظر می‌رسد که روی خط منحنی حرکت می‌کنند، می‌بایست برزخ به‌شکل کره‌ای با ابعاد مشخص و محدود باشد. اما آنها با نظر من موافق نیستند و منکر قائل شدن هر گونه حد و اندازه‌ای برای آنجا هستند، اگرچه برای اثبات نظر خودشان هم هیچ دلیل و برهانی جز به‌کار بردن استعاره (متافور) ارائه نمی‌دهند. سوژه‌ی گزارش ۲۳ می‌گوید که خود عالم ارواح مبدأ خلقت است. بعضی‌ها آنجا را قلب یا نفس خدا می‌نامند. سوژه‌ی گزارش شماره ۲۲ فضای ارواح را مانند پارچه توصیف کرد. سوژه‌های دیگری داشته‌ام که آنجا را مانند لباس بدون درزی که لایه‌های آن روی هم می‌لغزد تشریح می‌کنند. گاهی می‌گویند مثل این است که انرژی نوری از امواج یا حلقه‌های متحدالمرکزی که در اثر به هم خوردن آرامش برکه‌ی آبی به

وجود می‌آیند، ساطع می‌شود و آنها انرژی مربوطه را حس می‌کنند. سوژه‌ها در حالت ابراگاه شرایط فضای روحی را باز و آرام و فارغ از اثرات جاذبه، حرارت، فشار، جسمیت و زمان، که از خواص و مشخصات جهان آشفته‌ی مادی است توصیف می‌کنند. اما وقتی من برزخ را با مشخصه‌ی خلأ یا پوچ void بیان می‌کنم، سوژه‌ها این تعبیر مرا نمی‌پسندند و غیرواقعی تلقی می‌کنند.

اگرچه سوژه‌ها به‌طور کلی قادر نیستند وضعیت برزخ را دقیقاً توضیح دهند، ولی همه‌ی آنها مشخصاً عنوان می‌کنند که آن محل برایشان کاملاً واقعیت دارد. افراد تحت هیپنوتیزم به‌درستی تشخیص نمی‌دهند که آیا برزخ به کره‌ی زمین نزدیک است یا از آن دور است. ولی اشیای آنجا را با به‌کار بردن الفاظی نظیر سبک، سنگین، ضخیم، کوچک و بزرگ توصیف می‌کنند و حتی آنها را با برداشت‌های حاصل از تجربیات زندگی‌های زمینی خود مقایسه می‌کنند.

اگرچه برای همه‌ی افراد تحت هیپنوتیزم واقعیت مطلق برزخ کاملاً ثابت و مشخص است، لیکن تصویری که از سایر فضاها و بعدهای مادی دارند، از چنین ثبوت و قطعیتی برخوردار نیست. احساس من این است که کیهان‌های دیگری به غیر از کیهان ما نیز خلق شده‌اند و دارای شرایط زیستی مناسبی برای پیشرفت روح موجوداتی که در تصور ما نمی‌گنجند هستند. یکی از سوژه‌های پیشرفته‌ی من می‌گفت که طی مدت طولانی موجودیتش، در جهان‌های مختلفی زیسته است. ولی هیچ‌گاه روح او همزمان در بیشتر از دو محل نبوده است. بعضی از زندگی‌های او به مقیاس زمینی بیش از چند ماه طول نکشیده و این به جهت شرایط محلی آن اماکن آسمانی و طول عمر کوتاه است، که در آنجا مرسوم است. وقتی سوژه‌ای در خصوص سیاره‌ی بهشت که جمعیت زیادی ندارد صحبت می‌کرد، گفت زندگی در آنجا شبیه زندگی زمینی، منتها ساده‌تر از اینجاست و ضمناً عنوان کرد که آن محل خیلی با کره‌ی زمین فاصله ندارد. من فوراً حرف او را قطع کردم و گفتم «اوه پس فاصله‌اش تا زمین بیشتر از چند سال نوری نیست». او با حوصله توضیح داد که آن کره در کیهان ما قرار ندارد. منتها فاصله‌اش تا زمین خیلی کم‌تر از سیاره‌های منظومه‌ی خود ماست.

خوانندگان باید توجه داشته باشند که وقتی افراد در خصوص زندگی در عالم‌های دیگر حرف می‌زنند، به نظر می‌رسد که آنها تحت محدودیت‌های ناشی از ابعاد مادی کیهان ما نیستند. وقتی روح از منظومه‌ای به منظومه‌ی دیگر یا از بُعدی به بُعد دیگر مسافرت می‌کند، مسافت را با مقیاس زمانی که طول می‌کشد تا از طریق دالان‌ها و

تونل‌های عالم ارواح به آنجا برسد ارزیابی می‌کند. اندازه‌ی فضای مربوطه و موقعیتش نسبت به سایر عالم‌ها نیز برداشتی کاملاً ذهنی است. پس از شنیدن این مطالب از سوژه‌ها من به این نتیجه رسیده‌ام که به نظر آنها تمام این عوالم مانند آب‌راه‌هایی هستند که نهایتاً به رودخانه‌ی عظیم عالم ارواح می‌پیوندند. اگر من از فاصله‌ی دوری به این عوالم مختلف که سوژه‌ها تعریف می‌کنند نگاه کنم، به نظر می‌رسد که کائنات مثل یک آرتیشوی بزرگی است و این عوالم برگ‌های دور آن هستند. اگر دانه‌دانه‌ی این برگ‌ها را کنار بزنیم، نهایتاً به یک مغز و هسته‌ی مرکزی خواهیم رسید.

سؤالات من از تیس مدت زیادی به طول انجامید و کاملاً مشخص بود که او کم‌کم خسته می‌شود. سوژه‌های زیادی نیستند که قدرت پذیرش حالت روحی را به این مدت طولانی داشته باشند. تصمیم گرفتم که جلسه را با چند سؤال در باب تکوین و پیدایش آفرینش به پایان برسانم.

- تیس در پایان گفتگویمان می‌خواهم چند سؤال در خصوص مبدأ مطرح کنم. از موجودیت روحی تو زمان زیادی سپری شده است ممکن است بگویی که خودت را در قبال یگانگی و وحدانیت آفرینش، که قبلاً در مورد آن با من صحبت کردی، چگونه تلقی می‌کنی؟
- (مکث طولانی) من احساس حرکت و دگرگونی می‌کنم. در ابتدا انرژی روحی ما از مبدأ جدا می‌شود و به بیرون مهاجرت می‌کند. سپس ما از طریق زندگی‌های متوالی حرکتی در جهت عکس یعنی بازگشت به سوی مبدأ و وحدت با او داریم.
- تو جوری از این فرایند صحبت می‌کنی، که به نظر می‌رسد یک موجود (اورگانیزم) زنده ابتدا به حالت انبساط درمی‌آید و سپس دوباره منقبض می‌شود.
- ... در ابتدا یک صادره‌ی انفجاری هست ... و سپس بازگشت ... بله مبدأ در حال تپش است.
- و تو به سوی مرکز این مبدأ انرژی پیش می‌روی؟
- در واقعیت مرکزی وجود ندارد. مبدأ در کل اطراف ماست، مثل این است که ما در درون یک قلب در حال تپش باشیم.
- اما تو گفتی که داری به نقطه‌ی اصل خود بازمی‌گردی و این کار با پیشرفت روحی امکان‌پذیر می‌شود.

- بله وقتی من از مبدأ صادر شدم، مانند نوزادی بودم و وقتی دوباره به اصل خودم بازمی‌گردم که به بلوغ کامل برسم.
- به کجا برگردی؟
- به درون مبدأ نزدیک شوم، به محدوده‌ی مبدأ برسم.
- ممکن است این مبدأ انرژی را با استفاده از رنگ‌ها مطرح کنی و مسیر روحی و محدوده‌ی خلقت را توضیح دهی؟
- مثل این است که تمام روح‌ها جزئی از یک انفجار عظیم الکتریکی نورانی باشند. در وسط این هاله‌ی مدور نورانی رنگ بنفش تیره‌ای است که به بیرون می‌تابد ... و از دید شاهد حاشیه‌نشین، صاعقه‌مانند است. مرحله‌ی درک و آگاهی ما در لبه‌ی نورانی کم‌رنگ آغاز می‌شود و هر قدر پیشرفت کنیم و پخته‌تر شویم، بیشتر در آن پررنگی درونی محاط می‌شویم.
- برای من مشکل است که خدای خالق را با تیره‌رنگی و سردی تصور کنم.
- شاید به این جهت است که من هنوز آن‌قدر به مرحله‌ی وصل نزدیک نشده‌ام، که بتوانم آن را بهتر توصیف کنم. خود آن رنگ تیره یک پوشش است که در فراسوی آن، ما احساس گرمای شدیدی می‌کنیم. او مملو از آگاهی است ... حضورش در همه‌جا هست و برای ما ... زنده است.
- در ابتدا وقتی از هویت روحی خود مطلع شدی و از مبدأ به کناره‌ی آن هاله صادر شدی، چه احساس داشتی؟
- احساس بودن ... مثل اولین گل بهار که می‌شکفد ... و تو آن گل هستی ... هر قدر گل بازتر و شکوفاتر شود، به وجود سایر گل‌ها و زیبایی گلزار بیشتر پی می‌برد ... وجد بی‌پایانی است.
- اگر این مبدأ انرژی رنگارنگ انفجاری فرو بریزد و متلاشی و منهدم شود، آیا تمام گل‌ها نهایتاً می‌میرند؟
- هیچ چیز منهدم نمی‌شود، مبدأ ابدی و پایان‌ناپذیر است. روح هرگز نمی‌میرد ... ما به این واقعیت واقف شده‌ایم. وقتی ما به درون مبدأ بپیوندیم، خرد افزوده‌ی ما مبدأ را قوی‌تر می‌کند.
- آیا هدف مبدأ از خلقت همین است؟
- بله، برای حیات‌بخشی به ما، تا بتوانیم به مرحله‌ی کمال برسیم.

- چرا مبدأ که خودش در شروع کامل است، موجوداتی را خلق می‌کند که کم‌تر از کامل هستند؟
- برای اینکه خالق می‌خواهد خلقت کند. ما در نتیجه می‌توانیم، با تحول درونی و رسیدن به سطوح متعالی، به تعداد آجرهای بنای حیات اضافه کنیم.
- آیا روح‌ها به جهت گناه ازلی original sin یا نوعی تنبیه از مبدأ جدا شده‌اند؟
- اینها مزخرفات است. به ما امکان «بودن» داده شده و در اثر بهره‌برداری از تنوع موجود در خلقت، قوی‌تر و رساتر خواهیم شد.
- تیس لطفاً به حرف من کاملاً توجه کن. اگر مبدأ نیاز دارد قوی‌تر، یا عاقل‌تر شود و به این جهت انرژی الهی خود را صرف خلقت موجودات پست‌تر می‌کند، که امیدوار است نهایتاً رساتر و قوی‌تر شوند، آیا این دلیل عدم کمال خود او نیست؟
- (مکث) مبدأ برای ارضای خودش خلق می‌کند.
- منظور من هم همین است. چطور ممکن است اگر چیزی خودش مطلق است بتواند مطلق‌تر بشود، مگر آنکه در شروع نقصی داشته باشد؟
- (با اکراه) آن چیزی که ما به عنوان مبدأ می‌شناسیم ... تنها چیزی است که قدرت درک آن به ما داده شده است و از این رو برداشتمان این است که خالق برای ابراز وجود خود خواسته است که خلق کند.
- و تو واقعاً فکر می‌کنی که مبدأ از طریق وجود روح‌ها قوی‌تر می‌شود؟
- (مکث طولانی) من کمال خالق را می‌بینم ... پابرجا و راسخ ... که از ایجاد امکان کمال برای ما رساتر و غنی‌تر می‌شود ... و این نحوه‌ی سرعت دادن به حرکت نهایی خودش است.
- پس مبدأ، در آغاز عمداً روح‌های کمال‌نیافته و اَشکال حیاتی کمال نیافته‌ای را خلق می‌کند، تا از این طریق خود را حرکت دهد؟
- بله ما باید به این عمل که از روی اراده و تصمیم انجام می‌شود ایمان داشته باشیم و جریان بازگشت به اصل خود را نیز باور کنیم. انسان باید گرسنگی کشیده باشد تا ارزش غذا را درک کند، سرد باشد تا نعمت گرمی را ارج بنهد، کودک باشد تا ارزش پدر و مادر بودن را بفهمد. تحول به ما قوام می‌بخشد.
- آیا تو علاقه داری در زمره‌ی والدین روح‌ها باشی؟
- شرکت در ایجاد موجودات ... رؤیای من است.
- اگر روح تو هیچ‌گاه به جامه‌ی بشری نمی‌آمد و زندگی جسمی را تجربه

نمی‌کردی، آیا می‌توانستی به روش دیگری مطالبی را که به من می‌گویی فرابگیری؟

ـ ممکن بود در خصوص آنها چیزی بشنوم، ولی هیچ‌گاه آنها را نمی‌آموختم. مثل این است که به انرژی روحی خود بگویی فقط با استفاده از یک نت موسیقی، پیانو بنواز.

ـ آیا تو معتقدی اگر مبدأ خلق نمی‌کرد، ممکن بود انرژی متعالی او تحلیل برود؟

ـ شاید هدف همین بوده است.

و با این عبارت حکیمانه‌ی تیس، جلسه‌ی مکالمه با او را به پایان رساندم. همان‌طور که این سوژه از خواب عمیق مصنوعی بیدار می‌شد، به نظرم می‌آمد که دارد از ورای فضا و زمان می‌گذرد تا به من برسد. هنگامی که کاملاً بیدا شد و آرام و ساکت چشمانش را به دفتر کار من دوخته بود، از او تشکر کردم که به من امکان داد در چنین سطح بالایی با او به گفتگو بپردازم. او با تبسم و لبخند خاصی گفت اگر می‌دانست بر او چه خواهد گذشت، شاید اصلاً به این کار رضایت نمی‌داد. وقتی خداحافظی کردیم، من هنوز به آخرین جمله‌ی او در خصوص مبدأ خلقت می‌اندیشیدم. در ایران قدیم صوفی‌ها ضرب‌المثلی داشته‌اند که: اگر خالق خیر مطلق است، در نتیجه زیبایی مطلق طبیعت، زیبایی خود خالق است.

فصل دوازدهم

نحوه انتخاب زندگی بعدی

پس از مدتی اقامت در آرامش و پاکی برزخ، موقعی فرا می‌رسد که روح باید برای سفر دیگری به زمین آماده شود. این تصمیم آسانی نیست. روح باید جهان خرد و حکمت را، که در آن آزادی (نسبی) و خوشی حکم‌فرماست ترک کند و آماده‌ی رویارویی مجدد با نیازها و فشارهای ذهنی جسم بشر و زندگی زمینی شود.

در خلال فصل‌های گذشته دیدیم که روح‌ها وقتی به برزخ می‌رسند، چقدر خسته هستند. بسیاری از آنها حتی نمی‌خواهند در مورد بازگشت به زندگی زمینی فکر کنند. این حالت به‌خصوص در مواردی صادق است که روح نتوانسته باشد در زندگی قبلی‌اش به اهدافی که تعیین کرده بوده دست یابد. وقتی روح به برزخ می‌رسد، مایل نیست که دوباره، حتی موقتاً، جهان دوستی و محبت را ترک کند و به شرایط نامطمئن و ترس و وحشت ناشی از تجاوز افراد بشر به حقوق یکدیگر بازگردد. اگرچه روح‌ها به هنگام مرگ جسم، تعدادی دوست و آشنا در کره‌ی زمین به‌جای گذارده‌اند، با وجود این نمی‌خواهند دوباره به اینجا بیایند و با جماعت کثیری از افراد غریب و ناشناخته روبه‌رو شوند. سوژه‌ها ضمن صحبت‌های خود می‌گویند که در برزخ همه‌ی روح‌هایی که هویت واقعی ما را می‌بینند با نهایت دل‌سوزی و پشتیبانی با ما برخورد می‌کنند و این وضعیت همیشه به همین ترتیب است.

دوران تجدید انرژی و ارزیابی تجربیات زندگی قبلی برای همه‌ی روح‌ها یک‌سان نیست. ولی نهایتاً همه انگیزه‌ی بازگشت به جسم را پیدا می‌کنند. اگرچه ترک شرایط مطلوب زندگی در برزخ مشکل است، ولی روح‌ها به‌تدریج به یاد جنبه‌های

مثبت زندگی زمینی می‌افتند و حتی دلشان برای اینجا تنگ می‌شود. وقتی در برزخ جراحت‌های روانی زندگی گذشته التیام یافت و آرامش مجدد پیدا کردیم، آن وقت کشش خاصی به زندگی جسمی دیگر و پذیرفتن هویت انسان جدیدی را احساس خواهیم کرد. دوره‌های آموزشی برزخ و همچنین بهره‌گیری از تعلیمات راهنمایان و همکاری هم‌نوعان به‌تدریج ما را برای زندگی زمینی بعدی آماده می‌کند. اعمال گذشته‌ی ما در قبال بشریت و موفقیت‌ها و اشتباهاتمان مورد ارزیابی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و آماده‌ی فعالیت‌های بعدی می‌شویم. در چنین وضعیتی، روح باید با در نظر گرفتن تمام آن اطلاعات و برای ادامه‌ی حرکت به سوی هدف غایی و نهایی خود، سه سؤال زیر را پاسخ دهد:

- یا آماده‌ی یک زندگی جسمانی دیگر هستم؟
- برای پیشرفت روحی به فراگیری چه دروس خاصی نیاز دارم؟
- در زندگی بعدی خود به کجا باید بروم و چه کسی باید باشم، تا بتوانم با کارایی مطلوب در جهت هدف خود پیشرفت کنم؟

روح‌های پیشرفته‌تر، علی‌رغم نیاز سیاره‌ی محل ماموریت خود به افزایش جمعیت، با استمرار و تکرر کم‌تری به جسم می‌آیند. وقتی عمر یک سیاره تمام شود، روح‌هایی که کار ناتمام دارند به سیاره‌ی دیگری که حائز شرایط مناسب برای فعالیت مورد نیاز آنهاست می‌روند. چرخه‌ی حلول جسمی، با توجه به علاقه و نیاز روح که عنصری فناناپذیر است تعیین می‌شود، نه به جهت تأمین جمعیت برای یک کیهان یا یک سیاره‌ی جدید.

تردیدی نیست که مناطقی از کره‌ی زمین هم نیاز به افزایش جمعیت دارد. در حال حاضر متجاوز از پنج میلیارد نفر در این کره ساکن هستند. متخصصین آمارگیری جمعیت (سرشماری) تعداد کل افرادی که از دویست هزار سال قبل تاکنون در کره‌ی زمین زندگی کرده‌اند را یک‌سان تخمین نزده‌اند. ولی میزان متوسط این برآورد در حدود پنجاه میلیارد نفر است. این ارزیابی، که به نظر من پائین است، معرف تعداد روح‌هایی نیست که تا به حال به کره‌ی زمین آمده‌اند. فراموش نکنیم که یک روح ممکن است دفعات متعددی حلول کرده باشد، یا یک روح ممکن است هم‌زمان در بیشتر از یک جسم حضور یابد. بعضی از پیروان موضوع زندگی‌های متوالی معتقدند

تعداد افرادی که هم‌اکنون روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، تقریباً معادل است با تعداد کل روح‌هایی که تا به حال به زندگی جسمی آمده‌اند. تکرر حلول روح‌ها به کره‌ی زمین همواره یک‌نواخت نبوده است. کره‌ی زمین در حال حاضر، نسبت به گذشته، نیاز بیشتری به روح دارد. برآوردها نشان می‌دهد که در سال ۱ میلادی جمعیت این جهان تقریباً ۲۰۰ میلیون نفر بوده است و بعد از گذشت هزار و ۸۰۰ سال، چهار برابر شده. اما فقط پس از ۱۷۰ سال دیگر مجددا چهار برابر شده است. ضمناً انتظار می‌رود که جمعیت زمین بین سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۰ میلادی مجدداً دو برابر شود.

در بررسی زندگی‌های قبلیِ یکی از سوژه‌هایم متوجه شده‌ام، که معمولا در دوران فرهنگ بادیه‌نشینی عصر حجر قدیم paleolithic nomadic فاصله‌ی زمانی بین حلول به هر زندگی جسمی او صدها و حتی هزاران سال بوده است. اما با مرسوم شدن زراعت و پرورش حیوانات اهلی در عصر حجر جدید neolithic، که بین ۷ هزار سال تا ۵ هزار سال قبل بوده است، همین سوژه زندگی‌های زمینی مکررتری داشته، ولی هنوز فاصله‌ی هر حلول جسمی او در حدود ۵۰۰ سال بوده است. با به وجود آمدن شهرنشینی، مرسوم شدن تجارت و دستیابی به مواد غذایی متنوع و ازدیاد جمعیت، فاصله‌ی بین زندگی‌های زمینی او باز هم کم‌تر شده است، در فاصله‌ی سال‌های ۱۰۰۰ ـ ۱۵۰۰ میلادی، سوژه‌های من به‌طور متوسط در هر دو قرن یک زندگی زمینی داشته‌اند. بعد از سال ۱۷۰۰ میلادی این تکرر به هر قرن یک‌مرتبه می‌رسد. با فرارسیدن سال ۱۹۰۰ میلادی داشتن بیش از یک زندگی زمینی در هر قرن، در بین سوژه‌ها امری کاملاً عادی به نظر می‌رسد.

بعضی‌ها معتقدند که این روند افزایش حلول که توسط سوژه‌ها عنوان می‌شود، تنها بدان جهت است که سوژه‌ها در حالت خواب مصنوعی هر قدر به زندگی فعلی خود نزدیک‌تر می‌شوند، خاطرات واضح‌تری از حلول‌های اخیرتر خود دارند. شاید این تعبیر تا حدودی مقرون به واقعیت باشد، اما تجربه نشان داده، اگر یک زندگی خاص حاوی وقایع مهمی برای روح باشد، سوژه علی‌رغم زمان وقوع، آن را به‌خوبی به یاد می‌آورد. بدون تردید افزایش روزافزون جمعیت کره‌ی زمین، علت اصلی تکرر حلول روح‌هاست. آیا ممکن است که تولید مثل بیش از اندازه و افزایش مداوم جمعیت جهان، عالم ارواح را دچار کمبود روح کند؟ وقتی این سؤال را با سوژه‌هایم مطرح می‌کنم، آنها جواب می‌دهند که من باید بیشتر نگران مرگ کره‌ی زمین به جهت انفجار جمعیت باشم، نه دلواپس قحطی روح جهت حلول به زندگی جسمی

در زمین. بنا بر نظریه‌ای که در این خصوص ابراز شده، موجودی انبار ارواح همیشه جواب‌گوی هر میزان افزایش جمعیت خواهد بود. اگر کره‌ی زمین ما تنها یکی از سیاره‌های بی‌شماری باشد که پذیرای حیات هوشمندانه است، میزان موجودی روح‌ها باید واقعاً نجومی باشد.

قبلا یادآور شده بودم، که روح‌ها در انتخاب موقع، محل و هویت زندگی‌های زمینی خود آزاد هستند. بعضی از روح‌ها زمان کم‌تری در برزخ می‌گذرانند، تا بتوانند سرعت پیشرفت خود در زندگی‌های زمینی را افزایش دهند. ولی بعضی دیگر در مورد حلول جسمی اکراه دارند. تردیدی نیست که نظر راهنمایان ما در این مورد بسیار اهمیت دارد. به همان‌گونه که ما پس از مرگ جسمی هر زندگی زمینی و ورود به برزخ مورد مصاحبه قرار می‌گیریم و با وضعیت آنجا آشنا می‌شویم، همان‌طور هم جلسات مصاحبه‌ای وجود دارد که طی آن مشاوران روحی میزان آمادگی ما را برای تولدی مجدد و بازگشت به زمین مورد ارزیابی قرار می‌دهند. گزارش بعدی نمایش‌گر جلساتی است که معمولاً برای روح‌های کم‌تر پیشرفته تشکیل می‌شود.

گزارش شماره ۲۴

ـ تو چطور متوجه می‌شوی که باید دوباره به کره‌ی زمین بازگردی؟
ـ ندای آرامی به ذهنم می‌رسد و می‌گوید «فکر نمی‌کنی موقعش است؟»
ـ این صدای کیست؟
ـ راهنمایم. بعضی از ما احتیاج داریم وقتی راهنمایان فکر می‌کنند که آماده هستیم، به ما ندایی بدهند.
ـ آیا احساس می‌کنی که آماده‌ی بازگشت به زمین هستی؟
ـ بله فکر می‌کنم آمادگی لازم را پیدا کرده‌ام. ولی تعلیماتی که باید فرابگیرم، به سال‌های زمینی، مدت زیادی طول خواهد کشید به نظر مشکل می‌آید.
ـ آیا فکر می‌کنی تا پایان دوره‌ی آموزشی و تا آخرین مرتبه‌ای که لازم است به جسم حلول کنی فقط به کره‌ی زمین خواهی رفت؟
ـ (مکث طولانی) اوه ... شاید نه ... به‌جز زمین جهان‌های دیگری هم هست ... ولی جمعیت زمین ...
ـ جمله‌ات را تمام نکردی، منظورت چیست؟

- جمعیت زمین کم خواهد شد ... کم‌تر شلوغ خواهد بود ... کاملاً برایم روشن نیست.
- فکر می‌کنی آن وقت به کجا خواهی رفت؟
- فکر می‌کنم در جای دیگر زندگی اجتماعی شکل خواهد گرفت ... درست برایم روشن نیست.

یادداشت: حالت عکس برگرداندن سوژه به زندگی‌های قبلی، نگرش به زندگی‌های بعدی است، که ضمن آن سوژه‌ها می‌توانند صحنه‌های ناقص و مبهمی از آینده را ببینند. مثلاً بعضی از سوژه‌ها به من گفته‌اند که جمعیت کره‌ی زمین تا پایان قرن بیست و دوم به میزان قابل توجهی کاهش خواهد یافت، این امر تا حدودی به جهت تغییرات نامناسب زمین و جو است. سوژه‌ها همچنین تصاویری از زندگی در زیر ساختمان‌های عجیب و غریب و گنبدمانندی را گزارش می‌دهند. بیان وضعیت و وقایع آینده همیشه خیلی ناقص است و تصور می‌کنم که این امر به جهت جلوگیری عمدی از برملا کردن جزئیات امر است، در گزارش بعدی این موضوع بهتر مشخص خواهد شد.

- بگذار دوباره برگردیم به مطلبی که گفتی راهنمایان به بعضی از روح‌ها ندا می‌دهند که باید برزخ را ترک کنند. آیا تو علاقه داری که آنها تو را تشویق به ترک برزخ کنند؟
- البته من علاقه دارم در برزخ بمانم ... ولی راهنمایان نمی‌خواهند ما بی‌خودی در اینجا بمانیم و تنبل شویم.
- آیا تو می‌توانی اصرار کنی که در همان جا بمانی؟
- خب ... بله ... راهنمایان کسی را مجبور به بازگشت نمی‌کنند، چون خیلی آرام و ملایم هستند. (با خنده) ولی آنها بالاخره وقتی موقعش برسد، به روش خودشان ما را به بازگشت تشویق می‌کنند.
- آیا تو کسی را می‌شناسی که به دلیل خاصی نمی‌خواست دوباره متولد شود و به کره‌ی زمین بیاید؟
- بله، دوستم مارک. او می‌گفت که دیگر کاری در زمینه‌ی کمک به سایرین از دستش برنمی‌آید. به همین دلیل از زندگی زمینی خسته و زده شده بود و نمی‌خواست بازگردد.

ـ آیا مارک زندگی‌های زمینی زیادی داشت؟
ـ خیر، نه‌چندان. ولی به هر حال نمی‌توانست خود را با زندگی زمینی تطبیق دهد.
ـ خوب، معلم‌ها با او چه کردند؟ آیا به او اجازه داده شد در برزخ بماند؟
ـ (با تفکر) وقتی تصمیم گرفته شود که آماده‌ی بازگشت هستیم، تولد مجدد را انتخاب خواهیم کرد. ما را مجبور به کاری نمی‌کنند. به مارک فهمانده شد که در زندگی زمینی خود به سایرین منفعت رسانده است.
ـ ماجرای مارک بالاخره چه شد؟
ـ بعد از ... تلقین بیشتر ... مارک متوجه شده که در مورد توانایی خود در اشتباه بوده است و بالاخره به زندگی زمینی راضی شد.
ـ تلقین! این لغت مرا به فکر تحمیل عقیده می‌اندازد!
ـ (از حرف من خوشش نمی‌آید) نه، اصلاً این‌طور نیست! مارک مأیوس شده بود و برای ادامه‌ی سعی و کوشش فقط به تشویق احتیاج داشت.

یادداشت: در گزارش شماره‌ی ۱۰ فصل چهارم، سوژه‌ها عنوان کردند که وقتی روح در طول زندگی زمینی خود بیش از اندازه نیروی منفی جذب کرده باشد پس از بازگشت به برزخ بازسازی خواهد شد. ظاهراً در مورد مداوای خستگی و قبض روحی مارک از روش‌های درمانی شدیدتری استفاده شده است.

ـ اگر راهنمایان واقعاً کسی را مجبور نمی‌کنند، آیا روح می‌تواند مطلقاً از تولد مجدد خودداری کند؟
ـ (مکث) بله ... تصور می‌کنم اگر کسی واقعاً تا آن اندازه از حلول مجدد انزجار داشته باشد، می‌تواند در همین جا بماند. اما معلمین به مارک گفتند که بدون زندگی جسمی در زمین، تعلیمات او خیلی به طول خواهد انجامید اگر کسی تجربه‌ی مستقیم به دست نیاورد، خیلی مغبون می‌شود.
ـ اگر وضعیت برعکس باشد چطور؟ آیا روح می‌تواند اصرار کند که بلافاصله بعد از مرگ جسمی، مثلاً یک مرگ ناگهانی، فوراً به زمین بازگردد؟
ـ من این گونه موارد را هم دیده‌ام. این یک واکنش آنی است و به‌تدریج برطرف می‌شود. راهنمایان چنین روحی را متوجه می‌کنند که عجله در بازگشت به زمین با هویت یک انسان دیگر و به‌صورت نوزاد تازه‌متولدشده، شرایط زندگی قبلی او

را عوض نمی‌کند و امکان ندارد که روحی بتواند به‌صورت یک بزرگسال و در همان وضعیتی که بوده بازگردد. نهایتاً همه متوجه می‌شوند که باید آنجا بمانند و در مورد زندگی قبلی خود تفکر کنند.

- خوب نظر نهایی خودت را در مورد بازگشت به زمین بگو.
- در این مورد خیلی علاقه‌مند هستم. بدون بازگشت به زندگی جسمانی نمی‌توانم کارم را انجام دهم.
- وقتی آماده‌ی حلول بشوی، باید چه کار کنی؟
- به محل معینی می‌روم.

وقتی روح تصمیم به حلول مجدد بگیرد، به محل انتخاب زندگی بعدی راهنمایی می‌شود. روح‌ها معمولاً قبل از تصمیم در خصوص هویت جسم زندگی جدید، باید زمان و محل حلول خود را مشخص کنند. به همین جهت، من به منظور تسهیل فهم این مطلب، موضوع را در دو فصل تقسیم کرده‌ام، یکی را انتخاب زندگی بعدی و دیگری را «انتخاب جسم جدید» نامیده‌ام.

انتخاب زمان و محل حلول و انتخاب اینکه زندگی جدید چه فردی می‌خواهیم باشیم، کاملاً از یکدیگر جدا نیستند. اما در ابتدا ما باید محیط و شرایط خاصی که می‌توانیم در آن نقشی ایفا کنیم را در نظر بگیریم. سپس توجه‌مان باید معطوف مردمی بشود که در آن وضعیت زندگی می‌کنند و ما با آنها در تماس خواهیم بود. این موضوع برای من کمی تعجب‌آور بود، تا متوجه شدم که روح به میزان قابل توجهی تحت تأثیر محیط، شرایط فرهنگی و وقایع زمانه و همچنین افرادی که به وجودآورنده‌ی آن حوادث هستند، قرار می‌گیرد.

من به این باور رسیده‌ام که برزخ در همه‌ی موارد، به‌نحو کاملاً یک‌سان و یک‌نواخت عمل نمی‌کند. از نقطه‌نظر روح‌های مسافر، همه‌ی مناطق عالم ارواح خصوصیات اتری مشترکی دارند ولی کاربرد آنها متفاوت است. به عنوان مثال، محل آشنا کردن روح‌های تازه‌وارد به برزخ شباهت زیادی به محل زندگی بعدی در آنجا ندارد. البته در هر دوی این اماکن، زندگی زمینی روح مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. منتها این تنها وجه تشابه بین آنهاست. سوژه‌ها می‌گویند که محل آشنایی با برزخ نسبتاً کوچک است و ضمن برخوردهای دوستانه و محبت‌آمیز روح تازه‌وارد در آنجا آرامش پیدا می‌کند. در آن مرحله ما تا حدودی حالت تدافعی داریم، چون متوجه می‌شویم که

می‌توانستیم در زندگی خود بهتر عمل کنیم. ضمناً یکی از راهنمایان همیشه در این مرحله به ما کمک می‌کند.

از طرف دیگر، وقتی به محل انتخاب زندگی بعدی وارد می‌شویم، مملو از امید و انتظارات دل‌پذیر هستیم. در اینجا معمولاً روح‌ها تنها هستند و به هنگام بررسی امکانات زندگی بعدی، راهنمایان از دید آنها پنهان هستند. سوژه‌ها این مکان آشوب و شلوغ را خیلی وسیع‌تر از کلاس‌های درس برزخ توصیف می‌کنند. در گزارش شماره‌ی ۲۲ گفته شد که این محل مانند عالمی است، که در آن انرژی برتر، بُعد زمان را تغییر می‌دهد تا امکان آموزش دروس در شرایطی شبیه کره‌ی زمین فراهم گردد.

اگرچه توصیف چگونگی وضعیت بعضی از اماکن برزخ برای سوژه‌ها مشکل است، ولی اغلب آنها با نهایت علاقه در خصوص محل انتخاب زندگی جدید صحبت می‌کنند و تصویری که از آن مکان ارائه می‌دهند، به‌نحو شگفت‌انگیزی مشابه است. بعضی‌ها به من می‌گویند که آنجا مانند سالن سینمایی است که در آن روح می‌تواند نقش‌هایی که در زندگی بعدی ایفا خواهد کرد را در صحنه‌های مختلف تماشا کند. قبل از ترک آن محل، هر روح یک سناریوی خاص را برای خود انتخاب می‌کند. مثل این است که در آنجا تمرین نهایی نمایشی که در زندگی جدید خود در آن نقشی ایفا خواهد کرد را می‌بیند. برای تشریح این موضوع، من یک سوژه‌ی مذکر را انتخاب کرده‌ام تا نحوه‌ی کمکی که به او داده می‌شود تا بتواند تصمیم مناسبی برای زندگی جدید خود اتخاذ کند را توصیف کند.

گزارش شماره ۲۵

- وقتی به این نتیجه رسیدی که علاقه‌مند هستی به زمین بازگردی، آن وقت چه می‌شود؟
- خوب وقتی من و راهنمایم موافقت کنیم که زمان فعالیت مجدد فرا رسیده، من افکار خود را ارسال می‌کنم.
- ادامه بده.
- آن وقت، هماهنگ‌کنندگان پیغام‌های مرا دریافت می‌کنند.
- هماهنگ‌کنندگان چه عناصری هستند؟ مگر راهنمای آموزشی تو ترتیب همه‌ی امور مربوط به حلول تو را نمی‌دهد؟

- نه، او با هماهنگ‌کنندگان، که عملاً ما را در «میدان» مشاهده‌ی امکانات زندگی بعدی کمک می‌کنند، مذاکره می‌کند.
- منظورت از میدان چیست؟
- محلی است که الان باید به آنجا بروم. ما آن را «میدانِ سرنوشت»می‌نامیم.
- آیا در برزخ فقط یک میدان وجود دارد؟
- (مکث) نه، تصور می‌کنم میدان‌های زیادی هستند، اما من همه را ندیده‌ام.
- بسیار خوب، با شمارش ۳ من و تو، هر دو به میدان می‌رویم. وقتی به شماره ۳ رسیدیم تو توانایی خواهی داشت تمام جزئیات آنجا را به یاد آوری. آیا آماده هستی؟
- بله.
- یک، دو، سه! روح تو الان دارد به محل انتخاب زندگی بعدی می‌رود. به من بگو چه می‌بینی!
- (مکث طولانی) من در فضا معلق و شناور هستم ... دارم به طرف میدان می‌روم ... محل کروی‌شکلی است. مثل یک حباب عظیم و غول‌پیکر.
- به رفتن خود ادامه بده و بگو چه می‌بینی؟
- یک انرژی فشرده و منسجم وجود دارد، نورش بسیار شدید است ... من به درون آن کشیده می‌شوم ... از طریق یک مسیر قیف‌مانند. کمی تاریک است.
- آیا می‌ترسی؟
- ... نه ... آخر من قبلاً هم اینجا بوده‌ام ... تجربه‌ی جالبی است. من منتظرم بفهمم چه چیزی قسمت من می‌شود.
- خب، وقتی به درون قیف می‌روی، اولین برداشت تو چیست؟
- (صدای او آهسته‌تر می‌شود) کمی دلواپس هستم ... ولی آن انرژی به من آرامش می‌دهد. من درک می‌کنم که برایم نگران هستند ... علاقه‌مند هستند ... احساس تنهایی نمی‌کنم ... حضور راهنمایم را نیز احساس می‌کنم.
- ادامه بده، دیگر چه می‌بینی؟
- اطراف میدان پرده‌های بزرگی آویخته شده ... من به آنها نگاه می‌کنم.
- پرده‌ها روی دیوار هستند؟
- نه خود پرده‌ها مثل دیوارند، اما جامد نیستند، قابل ارتجاع هستند ... این پرده‌ها در تمام اطراف به دور من خم شده‌اند، ... در حرکتند.

- لطفاً در مورد پرده‌ها بیشتر توضیح بده.
- روی آنها هیچ تصویر یا نقشی دیده نمی‌شود ... مثل صفحه‌ی شیشه‌ای ... مثل آینه برق می‌زنند.
- بعد چه می‌شود؟
- (کمی عصبی) یک لحظه احساس سکوت می‌کنم ... همیشه همین‌طور است ... بعد مثل این است که کسی پروژکتور را در یک سالن سینما که پرده‌ی خیلی پهنی دارد روشن می‌کند. تصاویری روی پرده‌ها می‌افتند ... کاملاً زنده و واقعی به نظر می‌آیند ... با رنگ‌های مختلف ... نور، صدا و حرکت.
- به گزارش خود ادامه بده. روح تو کجای پرده است؟
- من در وسط هستم. صحنه‌های زندگی را در تمام اطراف خود می‌بینم ... مکان‌ها و مردم مختلف ... (با شوق) اوه ... این شهر را می‌شناسم.
- کدام شهر را؟
- نیویورک.
- تو درخواست کرده بودی که نیویورک را ببینی؟
- در خصوص بازگشت به آنجا حرف زده بودیم (کاملاً محو صحنه است) اوه ... چقدر عوض شده ... آسمان‌خراش‌ها، ساختمان‌ها بیشتر شده‌اند ... چقدر اتومبیل است، چقدر پر سر و صدا و شلوغ است.
- خب، صحبت در خصوص نیویورک را بعداً ادامه خواهیم داد. فعلاً به من بگو در میدان از تو چه انتظاری دارند؟
- باید ذهناً با «پَنل» Panel فرمان کار کنم.
- پَنل دیگر چیست؟
- دستگاهی است که برای کنترل مرور صحنه‌ها ... من دکمه‌ها و چراغ‌های زیادی را می‌بینم. مثل این است که در اتاقک هدایت هواپیما Cockpit نشسته‌ام.
- و تو که در وضعیت روح هستی، اشیای مکانیکی را می‌بینی؟
- می‌دانم کمی عجیب و غریب به نظر می‌آید، ولی این واقعیتی است که در جلوی من است و من هر کاری را که انجام می‌دهم گزارش می‌کنم.
- بسیار خوب، نگران نباش فقط بگو با این پَنل باید چه‌کار بکنی؟
- من باید ذهناً با پَنل کار کنم و از طریق دستگاه مرورکننده Scanner به کنترل‌کننده‌ها کمک کنم که تصاویر را روی پرده عوض کنند.

- پس مثل این است که تو در سالن یک سینما مسئول راه‌اندازی پروژکتور باشی؟
- (باخنده) نه من به پروژکتور کاری ندارم، با دستگاه مرورکننده کار می‌کنم. به هر حال اینها تصاویر مربوط به یک فیلم سینمایی نیستند، من صحنه‌های واقعی زندگی در خیابان‌های نیویورک را تماشا می‌کنم. ذهن من با دستگاه مرورکننده ارتباط برقرار می‌کند و از این طریق صحنه‌هایی را که روی پرده ظاهر می‌شوند تماشا می‌کنم.
- این دستگاه مثل یک کامپیوتر است؟
- شاید، به‌نوعی ... این یک نوع سیستم تنظیم است که ... تبدیل می‌کند.
- منظورت از تبدیل چیست؟
- فرمان‌های من روی پَنل ثبت می‌شود و من می‌توانم اعمال و حرکات را تنظیم کنم.
- بسیار خوب، حالا پشت دستگاه قرار بگیر، مشغول کارکردن با آن شو و هر چه را رخ می‌دهد گزارش بده.
- من کنترل دستگاه را در اختیار گرفتم ... خطوطی را می‌بینم که به نقطه‌هایی منتهی می‌شوند و روی پرده صحنه‌هایی را به وجود می‌آورند ... حالا من در بُعد زمان حرکت می‌کنم و صحنه‌ها روی پرده عوض می‌شوند.
- یعنی صحنه‌ها مرتباً در اطراف تو تغییر می‌کنند؟
- بله، اما وقتی بخواهم صحنه‌ای متوقف بشود و روی صفحه باقی بماند، دکمه‌ای را فشار می‌دهم و نقطه‌های تشکیل‌دهنده‌ی خطوط، روشن‌تر و واضح‌تر می‌شوند.

یادداشت: خطوط مسیر سفر عبارتی است که قبلاً هم توسط سوژه‌ها به کار رفته بود مثلاً گزارش شماره‌ی ۱۴ در مورد خطوط و جهت تماس حرف می‌زد.

- این کارها را به چه منظوری انجام می‌دهی؟
- من مشغول مرور صحنه‌ها هستم. وقتی به نقطه‌ی عطفی در مسیر زندگی آینده‌ام برسم که مستلزم اخذ تصمیم مهمی در مورد امکانات و حوادث مختلف است، باید انتخاب‌های گوناگون را بررسی کنم.
- پس این خطوط نمایش‌گر مسیرهایی هستند که در هر زمان و مکان امکان انتخاب آنها برای تو وجود دارد؟

- بله در میدان مسیرهای مختلف ترسیم شده و به من منتقل می‌شوند.
- آیا تو خودت صحنه‌های زندگی آینده‌ات را خلق می کنی؟
- اوه ... نه ... من فقط حرکت خودم را در آن مسیرها مورد بررسی قرار می‌دهم.
- در مورد این خطوط می‌توانی توضیح بیشتری بدهی؟
- این خطوط انرژی ... مسیرهایی هستند که با نقاط نورانی رنگ‌آمیزی‌شده مثل تابلوهای راهنمایی مشخص شده‌اند، من می‌توانم روی آنها جلو بروم، به عقب بازگردم، یا صحنه‌ای را متوقف کنم.
- مثل دستگاه ویدئو است که دکمه‌های جلو Forward، عقب rewind و توقف stop دارد؟
- (با خنده) بله، مثلاً.
- بسیار خوب، تو در جهت این خطوط و مسیرها حرکت می کنی و صحنه‌های مختلف را مورد بررسی قرار می‌دهی و تصمیم می‌گیری چه موقع دکمه‌ی توقف را فشار دهی. حالا بگو بعد چه کار می کنی؟
- من صحنه را به همان صورت روی پرده متوقف می‌کنم و خودم وارد صحنه می‌شوم.
- چی گفتی؟ آیا منظورت این است که خودت جزو صحنه‌ی واقعی روی زمین می‌شوی؟
- بله، چون از میدان به اعمال و فعالیت‌های صحنه دسترسی دارم.
- به چه ترتیب؟ آیا تو واقعاً جزو بازیکنان صحنه می‌شوی، یا اینکه روح تو در آن اطراف بقیه را نظاره می کند؟
- هر دو ... می‌توانم نحوه‌ی برخورد با هر یک از افراد را شخصاً تجربه کنم و ضمناً قادر هم هستم که از نقطه‌ی مناسبی اعمال بقیه را بنگرم.
- درست متوجه نمی‌شوم. تو که عملاً در میدان مشغول کارکردن با دستگاه مرورکننده هستی، پس چطور می‌توانی هم‌زمان به کره‌ی زمین بروی و وارد صحنه شوی؟
- من می‌دانم که شما احتمالاً نمی‌توانید درست این وضعیت را درک کنید، ولی قسمتی از من در اینجا پشت دستگاه کنترل باقی می‌ماند، به‌نحوی که می‌توانم هر وقت لازم باشد صحنه را به عقب یا جلو ببرم.
- فکر می کنم متوجه شدم منظورت این است که انرژی خود را تقسیم می کنی؟

- بله من می‌توانم وقتی در زمین روی صحنه هستم، افکارم را به آن قسمت خودم که پشت دستگاه و در برزخ است منتقل کنم. البته کنترل‌کننده‌ها هم در این مورد کمک می‌کنند.
- پس به‌طور کلی تو ضمن مرور صحنه می‌توانی زمان را به جلو ببری، به عقب برگردانی، یا متوقف کنی؟
- بله ... در میدان این کار امکان‌پذیر است.
- آیا غیر از میدان در بقیه‌ی اماکن برزخ نیز بُعد زمان قابل تلفیق است، یا فقط به جلو می‌رود؟
- در اینجا زمان اصولاً در هم آمیخته و قابل تلفیق است. ولی ما ضمناً ملاحظه می‌کنیم که در زمین زمان تنها به جلو می‌رود.
- برداشت من این است که روح‌ها وقتی در میدان هستند، از بعد زمان به عنوان یکی از ابزارهای کار استفاده می‌کنند آیا درست است؟
- بله، ما در حالت روحی از زمان به‌صورت ذهنی استفاده می‌کنیم. ما نمی‌توانیم قضایا و حوادث را جلو و عقب کنیم و در آن حرکت کنیم ... برای ما، ازمنه‌ی ثلاثه در هم‌آمیخته هستند.
- تناقضی که در این وضعیت می‌بینم این است که طبق گفته‌های تو چیزی که باید در آینده رُخ دهد، در واقع قبلاً رخ داده است. پس چطور شما می‌توانید روح خود را به‌شکل یک انسان در صحنه‌ای که باید در آینده واقع شود وارد کنید و بعد هم اگر نخواستید از صحنه بیرون بیایید؟
- (با تبسم اسرارآمیز) وقتی روح با جسمی در روی زمین تماس حاصل کند آن صحنه برای یک لحظه متوقف می‌شود. مدت آن خیلی کوتاه است. لذا ما باعث نخواهیم شد که سیکل‌های زندگی به هم بخورد.
- خب، اگر وقتی شما در حال مرور هستید، گذشته و حال و آینده در واقع از یکدیگر جدا نیستند، پس چرا شما صحنه را متوقف می‌کنید که امکانات خود را بررسی کنید، حال آن قاعدتاً شما می‌بایست عاقبت هر انتخاب را ببینید؟
- متأسفانه شما قادر نیستید نحوه‌ی استفاده از بعد زمان در میدان را درک کنید. زندگی به هر حال مشروط است. جلو رفتن زمان برای امتحان ما خلق شده است. پایان همه‌ی راه‌ها را هم به ما نشان نمی‌دهند. قسمت‌هایی از هر صحنه‌ی زندگی برای ما مبهم است.

- یعنی به جهت اینکه شما پایان هر راه و هر انتخاب را نمی‌توانید ببینید، بعد زمان به عنوان کانالی است که در امر یادگیری مورد استفاده قرار می‌گیرد، درست است؟
- بله، برای آزمایش ما ... که تا چه حد می‌توانیم راه‌حل صحیح را پیدا کنیم. توانایی ما در رویارویی با وضعیت‌های مشکل مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. میدان امکانات مختلف را در اختیار ما قرار می‌دهد که از بین آنها یکی را انتخاب کنیم. در زندگی زمینی ما باید عملاً با آن وضعیت‌ها روبه‌رو بشویم و سعی کنیم مشکل را برطرف کنیم.
- آیا وقتی که در میدان هستید، می‌توانید وضعیت حیات در کرات دیگر به غیر از زمین را نیز بررسی کنید؟
- من شخصاً نمی‌توانم چون طبق برنامه‌ای که برای من تنظیم شده، باید به مرور صحنه‌های زندگی در زمین بپردازم.
- نحوه‌ی ورود و خروج تو از صحنه‌های زندگی، انسان را به یاد توپ می‌اندازد که از این طرف زمین بازی به آن طرف می‌رود و برمی‌گردد.
- (با خوشحالی و خنده) اوه ... ولی خیلی هیجان‌آور است. اما ما فرصت بازی و شوخی نداریم، چون باید تصمیمات جدی و اساسی در مورد زندگی بعدی خود اتخاذ کنیم. من باید مسئولیت هر گونه اشتباهی در خصوص نتایج انتخاب‌های غلط خود را بر عهده بگیرم ... اگر نتوانم از یک زندگی خود به‌خوبی بهره‌برداری کنم، مسئول خواهم بود.
- من هنوز نمی فهمم چطور ممکن است که تو مرتکب اشتباه اساسی شوی، در حالی که در میدان به تو امکان داده می‌شود بعضی از صحنه‌های زندگی بعدی خود را عملاً تجربه کنی.
- تعداد انتخاب‌های من در شرایط واقعی زندگی بی‌شمار است. همان‌طور که گفتم ما در اینجا نمی‌توانیم تمام وقایع هر صحنه و هر مسیر را بررسی کنیم. همیشه در مورد تمام انتخاب‌ها به هر حال عامل خطر وجود دارد، چون چیزهایی را به ما نشان نمی‌دهند و خودمان در عمل باید تصمیم بگیریم.
- اگر تمام وقایع زندگی بعدی تو به‌طور جبری تعیین نمی‌شود، پس چرا آن محل را میدان سرنوشت می‌نامید؟
- اوه ... عبارت سرنوشت کاملاً درست است. مسیرها و چرخه‌های مختلف زندگی،

همه از قبل ترسیم شده‌اند، منتها نحوه‌ی انتخاب ما از قبل کاملاً روشن و واضح نیست.

وقتی من سوژه‌هایم را به محل انتخاب زندگی جدید خود هدایت می‌کنم، آنها دایره‌ای از زمان گذشته، حال و آینده را مشاهده می‌کنند، که این سوژه آن را میدان نامیده است. روح وقتی احساس می‌کند که باید زمان حال برزخ را ترک کند، آن وقت زمان گذشته و آینده را ضمن تکرار صحنه‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد. تمام واقعیت‌های بعد زمان به‌صورت واقعیت‌های قابل تکرار و تغییرپذیر به منظور بررسی در اختیار آنها قرار می‌گیرد. چون واقعیت‌های موازی و وضعیت‌های مختلف در یکدیگر تداخل دارند، روح‌ها باید همه‌ی آن امکانات را بررسی کنند و در زندگی جسمی خود با آن انتخاب‌ها برخورد کنند این امر به‌خصوص در مورد روح‌های مجرب و پیشرفته بیشتر صادق است.

برای من تعجب‌آور بود که چرا سوژه‌ها نمی‌توانند وقتی در برزخ به حالت روح هستند، کاملاً زندگی آینده‌ی خود را ملاحظه کنند. وقتی درست این موضوع را مورد بررسی قرار دادم به این نتیجه رسیدم که نظام برزخ به‌نحوی طراحی و برنامه‌ریزی شده که مصلحت نهایی هر روح در نظر گرفته شود. به‌طور کلی سوژه‌هایی که من غالباً با آنها کار می‌کنم، روح‌های نسبتاً تازه‌کاری هستند و به همین جهت مجبور شده‌اند برای ادامه‌ی آموزش و یادگیری به زندگی زمینی و در قالب جسم درآیند. بنابراین، این گونه روح‌ها نمی‌توانند کاملاً تمامی نتایج جانبی که هر واقعه‌ی مهم در پیشرفت آینده‌ی دور آنها دارد را متوجه بشوند. چون هر قدر به جلو بروند، با امکانات متعدد جدیدی روبه‌رو می‌شوند و محاسبه‌ی تأثیر هر انتخاب بر آینده‌ی نهایی آنها غامض‌تر می‌شود و تصویر آینده را برایشان مبهم‌تر و کدرتر می‌کند. اگرچه همین وضع در مورد انتخاب‌های زندگی‌های خیلی قبل هم صادق است، ولی یک فرق اساسی وجود دارد. هر روح زندگی‌های گذشته‌ی خود را بهتر به یاد می‌آورد و بهتر نتایج آنها را تجزیه و تحلیل می‌کند. چون در گذشته عملاً در مقابل انتخاب‌های مختلفی قرار گرفته و از بین آنها یکی را برگزیده، عمل کرده و از نتایج آن درسی آموخته، بنابراین حاصل کار کاملاً در حافظه‌ی روحی او نقش بسته است.

در فصل پنجم، ضمن گزارش شماره ۱۳ متوجه شدیم که خاطرات زندگی‌های قبلی، با شروع یک زندگی جدید فراموش می‌شوند تا تجربیات گذشته مانع کوشش

و تجسس در زندگی فعلی‌مان نشود. همین وضعیت در بررسی زندگی آینده روح هم وجود دارد. اغلب افراد بدون آنکه دلیل خاصی داشته باشند، معتقدند که زندگی آنها بر اساس برنامه‌ی از قبل تعیین‌شده‌ای پیش می‌رود. البته این برداشت تا حدودی هم درست است. اگرچه به جهت فراموشی زندگی‌های قبلی، ما آگاهی کامل به جزئیات وقایع گذشته نداریم، ولی ذهن ناخودآگاه اثرات آن تجربیات را در خود حفظ می‌کند. موضوع انتخاب زندگی آینده برای ارواح، مثل کارکردن با ماشین زمان است، که به کمک آن می‌توانند مسیرهای مختلفی را که به جاده‌ی اصلی زندگی منتهی می‌شود، نظاره کنند. اگرچه تمام جزئیات مسیر و پایان هر راه به ما نشان داده نمی‌شود، اما به هر حال تا حدودی مسافرت خود را با در دست داشتن نقشه‌ی راه آغاز می‌کنیم. یکی از سوژه‌ها به من می‌گفت هر وقت در مورد واقعه‌ای گیج می‌شوم و نمی‌دانم چه باید بکنم آرام می‌نشینم و به تفکر می‌پردازم، تا بتوانم با استفاده از تجربه مشابهی که در گذشته داشته‌ام راه را پیدا کنم. همیشه جواب مربوط از درون خودم به من می‌رسد.

قبول این اصل که هر چه در زندگی برای ما پیش می‌آید خواست خداست، بدان معنی نیست که خود را محکوم جبر مطلق تلقی کنیم و در هر مورد خود را مشمول سرنوشت تغییرناپذیر بدانیم[1]. اگر قرار بود همه چیز جبری باشد، دیگر دلیلی برای فعالیت و سعی و کوشش در زندگی باقی نمی‌ماند و موضوع عدالت هم بی‌معنی می‌شد. وقتی وضعیت ناخوشایندی پیش می‌آید، قرار نیست که ما بنشینیم و خودمان تا آنجا که می‌توانیم در صدد رفع مشکل برنیاییم و بگوییم هر چه قرار است بشود، به هر حال همان می‌شود. همه‌ی ما در طول زندگی خود به موقعیت‌هایی برخورد می‌کنیم که می‌توانند سرنوشت ما را عوض کنند. گاهی اوقات این موقعیت‌ها در زمان نامناسبی پیش می‌آیند. ممکن است ما کوشش خود را به خرج ندهیم و در آن صورت خودمان را از نتایج مطلوب آن محروم کرده‌ایم. یکی از دلایل زندگی‌های متوالی، به‌کار بستن اختیار و اراده است و بدون استفاده از این توانایی، ما هم مانند سایر مخلوقات غیرمتفکر می‌شویم.

لذا سرنوشت «کارما» این نیست که ما همیشه دست‌خوش رخدادهایی باشیم که

---

۱. هم جبر و هم اختیار در سرنوشت بشر وجود دارد. بدین معنی که به بشر اراده و تا حدودی اختیار داده شده ولی خیلی چیزهاست که خارج از حیطه‌ی «اختیار» است. اگر در به‌کار گرفتن «اختیار» سوءاستفاده نشود، مسلماً بر روی کارهایی که از حیطه‌ی اختیار خارج است اثر خواهد گذاشت و کمک معنوی خواهیم گرفت. (برگرفته از صفحه‌ی ۱۷۵ آثارالحق، تألیف نورعلی الهی)

روی آنها هیچ کنترل و تأثیری نمی‌توانیم داشته باشیم، بلکه باید بدانیم ما در مقابل «کارما» مسئولیت هم داریم. قانون علت و معلول همیشه حاکم و اجتناب‌ناپذیر است و به همین جهت این سوژه نمی‌خواست در زندگی دچار اشتباه منجر از عکس‌العمل کارهای خودش باشد. هر چه برای ما در دوران زندگی پیش بیاید، ما باید بدانیم و مطمئن باشیم که خوشی و ناخوشی ما، الزاماً به جهت کرم یا غضب خدا، یا فقط در اثر اعمال راهنمایان ما و هماهنگ‌کنندگان انتخاب زندگی بعدی نیست. بلکه ما خودمان سازنده‌ی سرنوشت خود هستیم.

قسمت آخر مکالمه با سوژه‌ی شماره ۲۵ ممکن است به خواننده این برداشت را بدهد که علاقه‌ی این فرد به فراگیری موسیقی در زندگی بعدی ناشی از خودخواهی است. البته تمایل او به مشهور شدن جنبه‌ای از خودستایی و غرور به‌شمار می‌رود و این صفتی است که معمولاً در روح‌های پیشرفته کم‌تر دیده می‌شود، اما همان‌طور که خواهیم دید این سوژه در عین حال می‌خواهد که دیگران نیز از استعداد او برخوردار شوند.

- اکنون می‌خواهم دوباره به صحنه‌هایی که از نیویورک می‌دیدی بازگردم. آیا قبل از آنکه وارد «میدان» بشوی، در مورد انتخاب زندگی بعدی، به‌خصوص محل جغرافیایی آن، هیچ‌گونه آمادگی به تو داده شده بود؟
- بله تا حدودی. من و راهنمایم در مورد اینکه در زندگی گذشته‌ام در سن جوانی در نیویورک مرده بودم صحبت کردیم. من علاقه داشتم که به این شهر زنده و پرتحرک بازگردم و به تحصیل موسیقی بپردازم.
- آیا در مورد سایر دوستانت هم که ممکن است بخواهند در آن زندگی همراه تو باشند، صحبت کرده بودی؟
- البته، این موضوع هم در زندگی من حائز اهمیت است. بعضی از ما با توجه به محیطی که برای همه مناسب باشد در مورد محل و نوع زندگی جدیدمان تصمیم می‌گیریم. من شخصاً ابراز علاقه کردم که زندگی بعدی در همان محل و شهری باشد که در آنجا کشته شده بودم. راهنما و سایر دوستانم هم در این مورد توصیه‌هایی داشتند.

یادداشت: این سوژه در زندگی قبلی خود به‌صورت یک مهاجر روس به امریکا آمده

بود. وی به سال ۱۸۹۸ در سن بیست و دوسالگی در حادثه‌ای ضمن کار در ساختن راه آهن کشته شده است. تولد مجدد او در همان شهر و به سال ۱۹۳۸ بوده است.

ـ راهنما و دوستانت چه توصیه‌هایی داشتند؟

ـ در مورد علاقه‌ی من به نوازندگی موسیقی کلاسیک صحبت کردیم. در زندگی قبلی‌ام، من برای کسب درآمد اضافی گاهی در مجالس میهمانی و عروسی آکوردئون می‌نواختم.

ـ و این تجربه انگیزه‌ی علاقه‌مندی تو به پیانو شد؟

ـ بله وقتی محموله‌های یخ را در نیویورک به این طرف و آن طرف می‌بردم، گذرم به سالن‌های کنسرت می‌افتاد. در آن زمان علاقه‌ام این بود که روزی بتوانم به تحصیل موسیقی بپردازم و در این شهر صاحب نام بشوم. اما قبل از آنکه فرصتی به دست آورم، کشته شدم.

ـ آیا وقتی در میدان بودی، صحنه‌ی مرگ خود را در نیویورک نظاره کردی؟

ـ (با تأسف) بله ... و آن را پذیرفتم ... به عنوان یک حقیقت زندگی. زندگی خوبی بود ... فقط خیلی کوتاه بود. حالا این مرتبه می‌خواهم با امکانات بهتر برگردم و از طریق موسیقی معروفیت کسب کنم.

ـ آیا می‌توانی هر نقطه از زمین را برای زندگی بعدی انتخاب کنی؟

ـ ... تا حدودی اختیار دارم. می‌توانم از بین امکانات موجود هر کدام را که ترجیح می‌دهم انتخاب کنم.

ـ منظورت از امکانات موجود، جسم‌هایی هستند که آماده‌ی حلول هستند؟

ـ بله، همین‌طور است.

ـ وقتی گفتی «این مرتبه می‌خواهم با امکانات بهتر برگردم» فکر کردم که به همین مناسبت شهر نیویورک را در نظر داری، درست است؟

ـ بله این شهر بهترین موقعیت را برای من امکان‌پذیر می‌کند، که علاقه‌ی خودم را در مورد فراگیریِ نواختن پیانو دنبال کنم. من به یک شهر بزرگ بین‌المللی با مدارس خوب موسیقی علاقه‌مند هستم.

ـ خوب مثلاً پاریس چه اشکالی دارد؟

ـ جسمی که آماده‌ی حلول در پاریس باشد، به من پیشنهاد نشده است.

ـ می‌خواهم این موضوع انتخاب زندگی بعدی برایم کاملاً روشن شود. وقتی تو در

میدان مشغول مرور صحنه‌ها می‌شوی باید ابتدا افراد را در نظر بگیری یا اماکن را؟

ـ ما در مورد زندگی بعدی کارمان را با انتخاب محل آغاز می‌کنیم.

ـ بسیار خوب، پس حالا مشغول مرور صحنه‌های خیابان‌های نیویورک هستی، بله؟

ـ بله درست است. خیلی عالی است، چون فقط صحنه‌ها را مرور نمی‌کنم، بلکه در حال شناور به آنجا می‌روم. حتی بوی غذای رستوران‌ها به مشامم می‌رسد ... صدای بوق اتومبیل‌ها را می‌شنوم ... مردمی که به تماشای مغازه‌های خیابان پنجم مشغول هستند را دنبال می‌کنم ... یعنی درست و حسابی زندگی آنجا را حس می‌کنم.

ـ یعنی در این مرحله تو واقعاً وارد ذهن افرادی شده‌ای که در خیابان‌ها قدم می‌زنند؟

ـ خیر، هنوز نه.

ـ بعداً قصد داری چه کار کنی؟

ـ می‌خواهم به شهرهای دیگر هم سری بزنم.

ـ اوه ... فکر کردم فقط امکان حلول در نیویورک به تو داده شده!

ـ مثل اینکه به شما نگفتم، من می‌توانم به «لس‌آنجلس»، «بوئنوس آیروس»، یا «اسلو» هم بروم.

ـ من تا عدد پنج می‌شمارم. وقتی به عدد پنج رسیدم، تو این شهرها را هم مرور خواهی کرد و صحبت با مرا ادامه خواهی داد ... یک، دو، سه، چهار، پنج حالا گزارش بده که مشغول چه کاری هستی.

ـ من دارم به سال‌های کنسرت و مدارس موسیقی سر می‌زنم و هنرجویان را در حال تمرین می‌بینم.

ـ آیا فقط محیط را بررسی می‌کنی؟

ـ نه به ذهن بعضی از شاگردها هم وارد می‌شوم تا بفهمم آنها موسیقی را چطور درک می‌کنند.

ـ آیا برای این کار باید در جای مخصوصی مثل میدان باشی، تا بتوانی جریان فکری افراد را بررسی کنی؟

ـ برای مرور گذشته و آینده حتماً باید در میدان باشم، اما تماس با یک فرد در زمان حال از هر جای برزخ امکان‌پذیر است.

- می‌توانی توضیح دهی که تو به‌صورت روح چگونه با یک نفر که روی زمین زندگی می‌کند تماس برقرار می‌کنی؟
- (مکث) مثل کشیدن یک قلم مو به دیوار.

یادداشت: ارواح کاملاً توانایی دارند که در برزخ، یا در زندگی‌های جسمی پیغام‌ها را بین خود رد و بدل کنند و با هم تماس داشته باشند. این امری است که اغلب ما شخصاً هم تجربه کرده‌ایم. اما این تماس‌های موقتی که به‌سرعت برقرار می‌شوند، فوراً هم قطع می‌شوند. اما پیوستن یک روح به جسم نوزادی که هنوز روح ندارد و همراه شدن با او، تحت نظام پیچیده‌تری صورت می‌گیرد که در گزارش شماره‌ی ۲۹ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

- صحنه‌هایی را که در زمین مرور می‌کنی مربوط به چه سالی هستند؟
- (با مکث) الان سال ۱۹۵۶ است. اغلب افرادی که می‌خواهم با آنها تماس ذهنی برقرار کنم نوجوان هستند. البته با امکاناتی که در میدان وجود دارد، من می‌توانم وضعیت آنها را در قبل و بعد از این سنین هم بررسی کنم.
- پس میدان به تو امکان می‌دهد که به‌صورت اشخاصی باشی که با توجه به بعد زمان کره‌ی زمین هنوز متولد نشده‌اند؟
- بله ... برای اینکه ببینیم آیا وضعیت و شرایط آنها با خلقیات و علائق من متناسب است یا نه. البته برای این کار باید مثلاً استعداد آن افراد و حتی وضع والدینشان را هم بررسی کنم ... (با لحن مصمم) من نیویورک را می‌خواهم.
- آیا فکر می‌کنی شهرهای دیگر را با دقت کافی بررسی کرده‌ای؟
- (با بی‌صبری) بله، بررسی کردم و بقیه را نمی‌پسندم.
- یک دقیقه صبر کن. اگر تو یک هنرجوی موسیقی را که مثلاً در اسلو است بپسندی، ولی بخواهی در نیویورک زندگی کنی، آن وقت چه می‌شود؟
- (با خنده) در واقع جسم دختری با استعداد مناسب در لس‌آنجلس هست، ولی من به هر حال می‌خواهم در نیویورک باشم.
- بسیار خوب، بگذار به جلو برویم، به زمانی که بررسی تو در میدان به پایان رسیده. حالا جزئیات وضع زندگی احتمالی بعدی خود را تشریح کن.
- من به نیویورک می‌روم که موسیقی‌دان بشوم. هنوز در مورد انتخاب یکی از آن دو جسم تردید دارم. اما فکر می‌کنم (با خنده) همان بچه‌ی تُپل‌مُپل بااستعداد را

انتخاب خواهم کرد. البته بدن او به چابکی جسم قبلی من نیست. منتها پدر و مادر پول‌داری خواهم داشت که مرتباً مرا تشویق به تمرین موسیقی می‌کنند.

- مگر پول اهمیت دارد؟
- می‌دانم که فکر می‌کنی من خیلی متوقع و خودخواه هستم. ولی در زندگی قبلی من اصلاً امکانات مالی نداشتم. اگر واقعاً بخواهم زیبایی موسیقی را متظاهر کنم و موجبات شادی و نشاط خودم و سایرین را فراهم آورم، می‌بایست از آموزش، تشویق و حمایت برخوردار باشم و اگر والدینم نتوانند مرا پشتیبانی کنند، حتماً به بی‌راهه خواهم رفت ... آخر من خودم را خوب می‌شناسم.
- اگر اتفاقاً تو هیچ‌یک از امکاناتی را که در میدان به تو عرضه می‌شود نپسندی، آیا می‌توانی تقاضا کنی امکانات دیگری در اختیارت بگذارند؟
- لزومی ندارد، لااقل در مورد من همیشه امکانات کافی در اختیارم بود و آنها را مرور کرده‌ام.
- بگذار واضح‌تر بگویم. اگر قرار باشد تو زندگی بعدی خود را تنها از میان چند تایی که در میدان به تو عرضه می‌کنند انتخاب کنی، از کجا می‌دانی که هماهنگ‌کنندگان آنجا بر علیه تو دست‌به‌یکی نشده‌اند؟ شاید می‌خواهند تو به جسم‌های خاصی رضایت بدهی.
- (مکث) نه فکر نمی‌کنم، با توجه به تجربه‌ای که هر دفعه از میدان داشته‌ام، می‌دانم که این‌طور نیست. ما هیچ‌وقت از آنجا ناراضی برنمی‌گردیم. مثلاً در مورد خودم، همیشه انتخاب‌ها و امکانات خوب و جالبی در اختیارم گذاشته‌اند.
- بسیار خوب، وقتی کار تو در میدان برای مرور جسم‌های مختلف کاملاً تمام می‌شود، آن وقت باید چه‌کار کنی؟
- نظارت‌کننده‌ها ذهناً با من تماس می‌گیرند که بفهمند آیا من از صحنه‌هایی که مرور کرده‌ام کاملاً راضی هستم یا نه.
- آیا همیشه همان عناصر روحی این کار را انجام می‌دهند؟
- بله، فکر می‌کنم ... تا آنجا که به خاطر دارم.
- آیا تو را مجبور می‌کنند که قبل از ترک میدان انتخاب نهایی خود را اعلام کنی؟
- نه به هیچ‌وجه، من به حالت شناور از آنجا می‌روم و فرصت دارم که قبل از اعلام نظر نهایی خود، در مورد انتخاب زندگی بعدی با دوستانم هم مشورت کنم.

گزارش شماره‌ی ۲۵ بیان کرد که انتخاب محل زندگی بعدی او به چهار شهر منحصر شده بود. البته تعداد صحنه‌هایی که در هر مرتبه برای انتخاب زندگی بعدی به روح عرضه می‌شود متفاوت است. به نظر می‌رسد که خود آن عناصر روحی قبلاً امکانات متعددتری را بررسی می‌کنند و از بین آنها مناسب‌ترین سناریو را بر مرور ما در نظر می‌گیرند. به نظر می‌رسد تعداد متخصصینی که ما را در این امر یاری می‌کنند محدود هستند و غالباً از نظر سوژه‌ها عناصر روحی نامرئی تلقی می‌شوند، من به این نتیجه رسیده‌ام که آنها به منزله‌ی قضات باگذشت و آسان‌گیرِ دادگاه سرنوشت‌ساز ما هستند و راهنمایانمان در چنین محکمه‌ای نقش وکیل مدافع ما را ایفا می‌کنند.

طبق اظهار سوژه‌ها، به نظر می‌رسد که در قدیم‌الایام که جمعیت کره‌ی زمین بسیار کم بوده زندگی‌های متوالی هر روح در نقاط پراکنده‌ی جهان برایش در نظر گرفته می‌شده است. با گذشت زمان و آباد شدن دهات و سپس تشکیل مراکز تمدن‌های گذشته، روح‌ها غالباً به همان مناطق زندگی‌های قبلی خود بازمی‌گشتند. بعد از آن به‌تدریج، به‌خصوص در چهارصد سال گذشته، انتخاب محل جغرافیایی زندگی‌های متوالی هر روح دوباره به‌صورت پراکنده‌تری درآمد. شاید مهاجرت گروه‌های کثیر و رونق گرفتن سرزمین‌های جدید دلیل اصلی این امر شده باشد. اما مجدداً در قرن حاضر با توجه به انفجار جمعیت ملاحظه می‌شود که روح‌های بیشتری برای زندگی‌های بعدی خود همان شهرها و مناطق و مراکزی را که قبلاً در آن می‌زیسته‌اند، انتخاب می‌کنند.

آیا تمایل روح برای بازگشت به همان کشور یا شهر به جهت نژادپرستی آنهاست؟ این امر خیلی محتمل به نظر نمی‌رسد. چون روح‌ها تعصب خاصی در مورد قومیت یا ملیت نشان نمی‌دهند. در واقع این جنبه‌های احساسی و رفتاری در دوران کودکی به افراد تلقین یا آموخته می‌شود. اما به نظر می‌رسد که روح‌ها به نوع فرهنگ و شرایط زیستی خاصی خو می‌گیرند و با آن سنخیت پیدا می‌کنند و این امر ربطی به نژادپرستی ندارد. علاوه بر این، شرایط جغرافیایی و اقلیمی خاص مانند کوه و دشت و دریا و غیره گاهی روح‌ها را به طرف خود می‌کشاند. بعضی روح‌ها به زندگی در مناطق دهاتی و گروه دیگری به شهرنشینی تمایل دارند و همان شرایط را برای زندگی بعدی هم ترجیح می‌دهند.

آیا روح‌ها به همان مناطق جغرافیایی می‌روند، چون علاقه دارند زندگی جدید را هم با همان خانواده‌ی زندگی قبلی شروع کنند؟ سنت مرسوم بعضی از فرهنگ‌ها، مثلاً سرخ‌پوستان امریکا، این است که روح به‌طور دانسته رابطه‌ی خونی و خانوادگی را حفظ

می‌کند. مثلاً از یک مرد سالخورده که فوت می‌شود انتظار دارند که به‌صورت نوه‌ی متولدنشده‌ی خودش بازگردد. اما اکثر سوژه‌هایی که من با آنها سر و کار داشته‌ام، اصلاً راغب نیستند خصوصیات ژنتیک زندگی قبلی خود را تکرار کنند، چون بر این باورند که این امر موجب کاهش رشد و پیشرفت و محدود شدن فرصت‌های آنها می‌شود.

البته گه‌گاه من از سوژه‌ها می‌شنوم که روحی به کالبد یکی از منسوبین زندگی قبلی خود آمده، ولی این موارد غالباً به جهت شرایط غیرعادی سرنوشت «کارما» خاصی بوده است. برای مثال اگر برادر و خواهری روابط بسیار صمیمانه‌ای داشته باشند و یکی از آنها به‌طور ناگهانی در سنین جوانی فوت کند، روح او ممکن است به‌صورت فرزند آن فردِ بازمانده بازگردد تا رشته‌ی مودت قبلی قطع نشود و مأموریت خاصی که قرار بوده به واسطه‌ی آن رابطه‌ی صمیمی صورت گیرد، ادامه پیدا کند و انجام شود.

موردی که در تجربیات من بیشتر پیش آمده مربوط به روح بچه‌هایی است که در اوایل تولد می‌میرند، اما دوباره در جسم فرزند بعدی همان خانواده بازمی‌گردند. برنامه‌ریزی این کار از قبل و توسط روح‌هایی که می‌بایست در این‌گونه وقایع غم‌انگیز خانوادگی نقش داشته باشند، صورت می‌گیرد. این‌گونه موارد همیشه به جهت عوامل پیچیده‌ای است که سرنوشت «کارما» خاصی را ایجاب می‌کند. اخیراً به سوژه‌ای برخورد کردم که به جهت نقص مادرزادی مدت کمی پس از تولد مرده بود. از او پرسیدم «دلیل این زندگی که فقط چند روز به‌طول انجامید چه بود؟» و او در جواب گفت: «این درس مربوط به والدین من بود، نه خودم، من فقط داوطلب شدم که در آن سناریو سیاهی‌لشکر باشم».

وقتی روح مدتی به یک زندگی زمینی می‌رود، فقط به خاطر اینکه فرد دیگری را در آموزش خاص یا مورد معینی کمک کند، معمولاً نقش خود را سیاهی‌لشکر می‌نامد. در این مورد خاص معلوم شد که آن پدر و مادر، در زندگی قبلی‌شان یکی از فرزندهای خود را مورد تجاوز قرار داده بوده‌اند، که این عمل منجر به مرگ او شده بود. اگرچه آنها در این زندگی والدین بامحبت و خوبی بودند، اما در هر حال می‌بایست داغ ضایعه‌ی از دست دادن فرزندی که خیلی هم دوستش می‌داشتند را تجربه کنند. تجربه‌ی ناراحتی و زجر ناشی از این فقدان سبب شد، که والدین بچه از مضرات عمل ناپسند قبلی خود شناخت و آگاهی بهتری پیدا کنند. گزارش شماره‌ی ۲۷ مورد دیگری را در همین زمینه ارائه خواهد داد.

معمولاً صحنه‌ی مرگ زندگی آینده روح به او نشان داده نمی‌شود، اما اگر

روحی انتخاب کند برای یک زندگی که قرار است به‌طور نارس پایان پذیرد به دنیا بیاید، می‌تواند آن وضعیت را در میدان مرور کند. من متوجه شده‌ام که معمولاً روح‌ها خودشان از قبل و با آگاهی داوطلب آنچنان زندگانی‌ای می‌شوند که قرار است با یک بیماری لاعلاج پایان پذیرد، یا توسط کسی کشته شوند، یا به همراه عده‌ی دیگری به جهت یک سانحه‌ی طبیعی از بین بروند. نباید تصور کرد آنهایی که در چنین شرایطی می‌میرند در زمان نامناسب، در جای نامناسبی بوده‌اند و خداوند بوالهوس و دمدمی‌مزاج هم در آن موقع رویش را به طرف دیگر برگردانده است. دلیل خاصی سبب می‌شود که روح شرکت در چنین واقعه‌ای را بپذیرد، یا انتخاب کند. یکی از سوژه‌ها می‌گفت که از قبل برنامه‌ریزی شده بود که وقتی یک پسر هفت‌ساله‌ی سرخ‌پوست امریکایی بوده فوت کند. او گفت: «من می‌بایست درس تواضع را می‌آموختم و برای این کار همین دوره‌ی هفت‌ساله‌ی تحمل یک بچه‌ی دورگه بودن و گرسنگی و قحطی کشیدن، کافی بود».

اگرچه به نظر می‌رسد که روح‌ها باید ابتدا عواملی نظیر نژاد، فرهنگ و محل جغرافیایی زندگی بعدی خود را معین کنند، اما هیچ‌یک از اینها مهم‌ترین عاملی که باید انتخاب شود، نیست. اساسی‌ترین تصمیم، مربوط به انتخاب یک جسم خاص است که با توجه به وضعیت مغزی او انجام کارهای خاص و آموختن درس‌های معینی امکان‌پذیر باشد. فصل بعدی به تجزیه و تحلیل دلایل انتخاب جسم، با توجه به شرایط روانی و بیولوژیکی آن اختصاص دارد.

فصل سیزدهم

انتخاب جسم جدید

در «محل انتخاب زندگی جدید»، روح وضعیت چندین جسم را که می‌تواند از میان آنها یکی را برای خود انتخاب کند، بررسی می‌کند. وقتی کار ما در این محل تمام می‌شود، غالباً از میان نامزدهای مختلف یکی را برگزیده‌ایم که به جسم او وارد شویم. البته مشاورین ما نیز هر گونه کمکی که لازم باشد می‌کنند تا ما تصمیم مناسبی در این مورد اتخاذ نماییم. این فصل به بررسی عواملی که در این تصمیم‌گیری مؤثر هستند، اختصاص یافته است.

اقدامات و بررسی‌های ما در مورد انتخاب جسم، حتی پیش از مرحله‌ی رفتن به محل انتخاب زندگی جدید آغاز می‌شود. روح‌ها از قبل در این مورد تعمق و تفکر می‌کنند، تا بتوانند وقتی به آن مرحله می‌رسند بررسی افراد و جسم‌های مختلف را سریع‌تر و بهتر انجام دهند. ضمناً احساس من این است که عناصر روحی مسئول اتاق نمایش در محل انتخاب زندگی بعدی از افکار ما مطلع هستند. بنابراین کاندیدهای مناسبی را برایمان آماده می‌کنند. مرحله‌ی انتخاب جسم مناسب برای زندگی بعدی حائز اهمیت فراوان است و باید با دقت کافی انجام شود. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد راهنمایان، دوستان و همکاران ما نیز در جریان این ارزیابی کمکمان می‌کنند.

وقتی به صحبت سوژه‌ها در مورد مراحل انتخاب جسم جدید گوش می‌کنم، مرتباً در مورد قابل تغییر بودن بعد زمان در برزخ به من یادآوری می‌کنند. معلمین و راهنمایان ما در آنجا از امکان تغییر دادن بعد زمان استفاده می‌کنند، تا روح آنچنان جسمی برای زندگی بعدی‌اش انتخاب کند که بتواند به همراه آن، درس‌ها و تعلیمات

ناتمام خود را به پایان برساند. خود روح تا حدود زیادی آزاد است که در مورد میزان سختی و راحتی زندگی بعدی مداخله داشته باشد. اگر ما تازه از یک زندگی راحت و بدون دغدغه برگشته باشیم که ضمن آن در زمینه‌ی تماس و برخورد با سایرین پیشرفت زیادی نکرده باشیم، می‌توانیم برای سیکل بعدی خود وضعیتی را انتخاب کنیم که با مشکلات زندگی، دل‌شکستگی و حتی وقایع تأسف‌انگیز و تراژدی روبه‌رو شویم. برای من بارها اتفاق افتاده با سوژه‌هایی صحبت داشته‌ام که خواسته و دانسته وضعیتی پر از مصائب و مشکلات برای زندگی بعدی انتخاب کرده‌اند تا از این طریق بتوانند به اهداف انجام‌نشده‌ی خود دست یابند.

ضمناً باید بدانیم که روح‌ها هم مصون از اشتباه نیستند. به‌خصوص آنکه در زندگی‌های زمینی خود باید از طریق مغز بیولوژیکی یک انسان عمل کنند. میزان پیشرفت روح هر چه هم که باشد، وقتی وارد جسم می‌شود لاجرم مرتکب اشتباه خواهد شد و لازم است که در مراحل مختلف هر زندگی تعدیل لازم را در روش و برنامه‌هایش به عمل آورد. این امر ربطی به جسمی که ما برای زندگی بعدی خود انتخاب می‌کنیم ندارد و به هر حال صادق است.

قبل از توضیح روش پیچیده‌ی ارتباط برقرار کردن روح با مغز جسم زندگی بعدی، بهتر است به‌نحوه‌ی انتخاب شکل و قیافه‌ی ظاهری زندگی بعدی بپردازیم. اگرچه روح‌ها شکل و شمایل جسم خود را از قبل می‌دانند، مع‌هذا آماری که در ایالات متحده گرفته شده نشان می‌دهد که نود درصد از زنان و مردان از قیافه‌ی ظاهری خود راضی نیستند. این امر ناشی از قدرت فراموشی آگاهانه است. یعنی ما فراموش می‌کنیم که خودمان به دلایلی آن قیافه را برای خود انتخاب کرده بودیم. امروزه در جهان، تقلید کردن یک قیافه‌ی ظاهری خوشایند، سبب گرفتاری‌ها و ناخوشی‌های بسیاری شده است. البته روبه‌رو شدن و عکس‌العمل مناسب نشان دادن به همین وضعیت هم قسمتی از برنامه‌ی است که روح باید در دنیا بیاموزد.

آیا به یاد داریم که هر کدام از ما چند مرتبه در آینه نگاه کرده و گفته‌ایم «آیا این قیافه‌ی واقعی من است؟» یا «اصلاً من چرا این‌شکلی هستم؟» گرفتاری و مشکل وقتی جدی‌تر می‌شود که ما به جهت محدودیت‌های جسم‌مان نتوانیم کارهایی را که به آنها راغب شده‌ایم انجام دهیم. بارها با سوژه‌هایی روبه‌رو شده‌ام که قاطعانه شکل و قیافه و بدن خود را عامل اصلی ناکامی‌ها و ناخوشی‌هایشان می‌پندارند.

بسیاری از معلولین تصور می‌کنند قربانی یک عامل ژنتیک یا حادثه و تصادف

ناگوار شده‌اند و به همین دلیل نتوانسته‌اند از زندگی‌شان آن‌طور که می‌خواسته‌اند لذت ببرند. اگرچه این حرف تعجب‌آور و شاید ناگوار به گوش برسد، اما باید بگوییم که تا به حال سوژه‌ها نتوانسته‌اند موارد زیادی را ارائه دهند که حوادث منجر به نقص عضو و صدمات بدنیِ واقعاً خارج از محدوده‌ی اختیار خود روح رخ داده باشد. ما وقتی به‌صورت روح در برزخ هستیم، جسم زندگی بعدی را به دلایل مشخصی انتخاب می‌کنیم. زندگی در درون یک بدن فلج الزاماً بدین جهت نیست که روح در زندگی قبلی باعث شده که انسان دیگری معلول شود و حالا در این زندگی می‌بایست بدهکاری خود را پرداخت کند. ممکن است روح خواسته و دانسته و بنا به مصلحتی، جسم معلولی را انتخاب کرده تا از این طریق درس خاصی را بفهمد و تجربه کند.

البته کار مشکل و حتی ناخوشایندی است به فردی که تازه مصدوم یا معلول شده و می‌خواهد وضعیت خود را به‌نحوی تحمل کند بگوییم که او چه فرصت مناسب و خوبی به دست آورده و حالا می‌تواند سریع‌تر از آنهایی که از لحاظ جسمی و روانی سالم هستند پیشرفت کند. این آگاهی و شناخت باید از درون فرد برخیزد. اما من در نتیجه‌ی صحبت با سوژه‌های بسیاری شخصاً به این نتیجه رسیده‌ام که تسلیم بودن و پذیرفتن نقص عضو باعث شتاب در پیشرفت روح خواهد شد. وقتی ما در جامعه به عنوان نیمه‌معلول شناخته شویم، مورد تبعیض قرار خواهیم گرفت و در پاره‌ای از موارد از امکان مساوی با سایرین برخوردار نخواهیم بود و این امر، سنگینی بار ناراحتی ناشی از بیماری جسمی و تحمل درد و زجر ما را قوی‌تر و پایدارتر می‌کند.

جسم ما در انجام مأموریتی که برای هر زندگی می‌پذیریم، نقش مهمی ایفا می‌کند. در مورد انتخاب جسم برای زندگی بعدی، نقشی که حدود ۱۰۰ هزار ژن موروثی ایفا می‌کنند، خیلی کم‌تر از نقشی است که سایر عوامل در این زمینه دارند. مثلاً آزادی و اختیاری که ما در این زمینه از آن برخوردار هستیم، عامل بسیار مهمی است. ضمن گزارش شماره‌ی ۲۶ ما متوجه خواهیم شد، که چرا روح به جنبه‌های مادی جسم بعدی خود بیشتر توجه دارد تا به جنبه‌های روانی آن. روح‌ها به‌نحوی کار خود را برنامه‌ریزی می‌کنند که در زندگی‌های مختلف شرایط جسمی متفاوت و حتی متضادی داشته باشند. بعد از خاتمه‌ی این گزارش، ما عوامل دیگری که روح در انتخاب جسم بعدی در نظر می‌گیرد را بررسی خواهیم کرد.

سوژه‌ی گزارش شماره‌ی ۲۶ خانم قدبلند و خوش‌اندامی است که اگرچه در تمام دوران زندگی پادرد شدیدی داشته، ولی به ورزش علاقه‌ی زیادی نشان داده است. در

مصاحبه‌ی مقدماتی با او دریافتم که همواره از این درد مزمن قسمت پائین استخوان ران هر دو پای خود زجر می‌کشیده است. این سوژه در عرض سالیان گذشته به پزشکان و متخصصان مختلفی مراجعه کرده، اما هیچ کدام دلیل مادی مشخصی برای ناراحتی او پیدا نکرده‌اند. این خانم نهایتاً مجبور شده که برای معالجه‌ی خود به هر نوع درمان احتمالی متوسل شود.

وقتی به من گفت که پزشکان معتقدند ناراحتی او جنبه‌ی روانی دارد، من پیش خودم گفتم که ریشه‌ی درد این خانم احتمالاً مربوط به زندگی‌های قبلی اوست. قبل از کوشش برای یافتن منشأ ناراحتی، تصمیم گرفتم که او را به یک یا دو زندگی قبلی برگردانم، تا بتوانم عواملی را که او در انتخاب جسم در نظر می‌گرفته بررسی کنم. وقتی از او پرسیدم در کدام‌یک از زندگی‌هایش بهترین و بیشترین رضایت را از جسم خود داشته، او پاسخ داد که در حدود سال ۸۰۰ میلادی در جسم یک وایکینگ به نام «لِت» بوده و از وضعیت مادی خود خوشحال بوده است. او می‌گفت که «لِت» فرزند طبیعت بود و از طریق دریای بالتیک به روسیه‌ی غربی مسافرت کرد.

این خانم تصویر لِت را این‌طور برایم مجسم کرد، که یک پالتوی بلند و شلوار دوخته‌شده از پوست حیوانات بر تن داشته، چکمه‌های بنددار می‌پوشیده و کلاهی که دور آن سیم فلزی داشته بر سر می‌گذاشته است. یک تبر روی شانه حمل می‌کرده و شمشیر پهنی به دست می‌گرفته و از هر دوی این اسلحه‌ها در مخاصمه با دشمن به‌راحتی استفاده می‌کرده است. لِت موهای بلند قرمز مایل به طلایی داشته که روی شانه‌هایش می‌ریخته. قد او تقریباً دو متر بوده که در آن زمان قامت رشیدی به‌شمار می‌رفته است. قدرت بدنی زیاد و سینه‌ی پهنی داشته است. لِت به همراه دوستان اسکاندیناویایی‌اش به مدت طولانی در سفرهای دریایی بوده، از جنگل‌های انبوه وحشی عبور می‌کرده و به غارت و چپاول قبیله‌های بین راه می‌پرداخته و نهایتاً در یکی از همین حمله‌ها کشته شده است.

گزارش شماره ۲۶

- چرا جسم و خصوصیات مادی لِت را این‌قدر دوست داری؟
- من از رشادت و قدرت فوق‌العاده‌ی بدنی‌ام لذت می‌بردم. در هیچ‌یک از زندگی‌های زمینی‌ام چنین تجربه‌ی جالبی نداشته‌ام. ترس و واهمه به‌کلی برایم

نامفهوم بود. درد و ناراحتی را اصلاً حس نمی‌کردم، حتی اگر مجروح می‌شدم. جسمم بدون عیب و نقص بود. یک بار هم معنای بیماری را نفهمیدم.

- آیا لِت هیچ‌گاه از لحاظ روانی احساس ناراحتی می‌کرد؟ آیا هیچ گونه حساسیت عاطفی در آن زندگی داشتی؟
- (با قاه قاه خنده) حتماً شوخی می‌کنی. من فقط به خوردن و نوشیدن و معاشقه فکر می‌کردم. از توانایی‌های بدنی‌ام حداکثر استفاده را می‌کردم. به به عجب جسمی بود!
- بسیار خوب، حالا می‌خواهم در مورد نحوه‌ی انتخاب جسم لِت صحبت کنیم. قبل از آمدن به آن زندگی و زمانی که هنوز در برزخ بودی، آیا خودت تقاضا کردی که جسم توانا و رشیدی به تو داده شود، یا اینکه راهنمایت لِت را برای تو انتخاب کرد؟
- مشاورین و راهنمایان هیچ‌وقت بدون خواست خودمان این کار را نمی‌کنند.
- پس دقیق‌تر توضیح بده که انتخاب چگونه صورت گرفت؟
- من تقاضا کردم که یکی از قوی‌ترین و بهترین جسم‌ها به من داده شود. لِت یکی از امکاناتی بود که به من ارائه شد.
- مجموعاً چند جسم به تو پیشنهاد شد؟
- دو جسم، که قرار بود هم‌زمان روی زمین زندگی کنند به من پیشنهاد شد.
- اگر هیچ‌یک از آن دو را نمی‌پسندیدی چه می‌شد؟
- (با تفکر) امکاناتی که به من ارائه می‌شوند، همیشه منطبق با خواست خودم است.
- آیا فکر می‌کنی مشاورین و راهنمایان از قبل می‌دانند که روح برای زندگی بعدی به چه نوع جسمی رغبت دارد، یا اینکه به‌نحو اتفاقی چند جسم به هر روح پیشنهاد می‌شود.
- در اینجا هیچ‌چیز اتفاقی نیست، همه چیز از روی حساب و برنامه‌ریزی صورت می‌گیرد.
- آیا ممکن است با توجه به تعداد زیاد جسم‌ها و روح‌ها، مشاورین اشتباهاً دو روح مختلف را به یک جسم وارد کنند، یا اصلاً جسم نوزادی بدون روح بماند؟
- (با خنده) فکر می‌کنی ما در یک خط مونتاژ هستیم، که گاهی نصب قطعه‌ای فراموش شود؟ همان‌طور که بارها گفتم این مشاورین و راهنمایان کار خودشان را خوب بلدند، این‌طور اشتباه نمی‌کنند.

ـ خیلی خوب، قبول کردم. حالا بگو آیا دو جسمی که به تو ارائه شد، کافی بود که تو از میان آنها یکی را انتخاب کنی؟

ـ وقتی مشاورین از ذهن ما آگاه شوند می‌دانند ما چه می‌خواهیم، لذا لزومی ندارد تعدادی بی‌شماری جسم را پیشنهاد کنند. با توجه به قد و قواره و هیکل و جنسیت جسمی که مورد نظر بود، همان دو پیشنهاد کاملاً کفایت می‌کرد.

ـ امکان دیگری که به تو ارائه شد، چه بود؟

ـ (مکث) آن جسم مربوط به یک سرباز رومی بود، او هم جسم توانایی داشت، تقریباً با همان مشخصاتی که من می‌خواستم در آن زندگیم داشته باشم.

ـ چرا آن جسم را انتخاب نکردی؟

ـ من نمی‌خواستم تحت کنترل قدرت حکومتی قرار بگیرم (سوژه سر خود را به علامت عدم توافق تکان می‌دهد) ... آن‌طور زندگی خیلی محدودکننده است.

ـ اگر تاریخ را درست به خاطر داشته باشم، در قرن نهم قسمت اعظم اروپا تحت تسلط امپراطوری مذهبی «شارلمانی» در رم قرار گرفته بود.

ـ بله، اشکال زندگی آن سرباز رومی هم همین بود. به‌صورت یک وایکینگ، من تحت فرمان هیچ‌کس یا هیچ مرجع خاصی نبودم. کاملاً آزادی داشتم. من و سایر دوستان مهاجمم به هر جایی که می‌خواستیم حمله می‌کردیم و هیچ قدرت دولتی و حکومتی هم مانع ما نمی‌شد.

ـ پس این نوع آزادی هم یکی از عواملی بود که برای آن زندگی‌ات می‌خواستی؟

ـ کاملاً، آزادی تحرک و این طرف و آن طرف رفتن، هیجان جنگ و زد و خورد، استفاده‌ی کامل از امکانات بدنی، همه‌ی این چیزها را می‌خواستم. می‌دانم که مرتکب خشونت‌هایی هم شده‌ام، منتها آن زمان دوره‌ی خشونت بود. من هم از سایرین نه بهتر بودم، نه بدتر، همه تقریباً همان روحیه را داشتند.

ـ آیا به عوامل دیگری مثل شخصیت توجهی نداشتی؟

ـ ابداً، از هیچ‌چیز و هیچ کار ابا نداشتم، فقط می‌خواستم از لحاظ مادی خودنمایی کنم.

ـ آیا همسر یا فرزندانی هم داشتی؟

ـ نه، این چیزها هم برایم محدودکننده بود، البته زنان بسیاری را تصاحب کردم، بعضی‌ها با رغبت خودشان، بعضی‌ها را هم به‌اجبار و این موضوع هم به خودنمایی جسمی من کمک می‌کرد و از آن لذت می‌بردم. اصلاً نمی‌خواستم هیچ فردی یا

حالتی مرا پای‌بند کند، می‌خواستم کاملاً آزاد باشم.

- پس جسم لِت را صرفاً به خاطر شرایط مادی او انتخاب کردی، بله؟
- بله، فقط می‌خواستم همه‌ی احساسات قدرت جسمی را تجربه کنم، همین!

در این موقع احساس کردم وقت آن فرارسیده که در مورد مشکل فعلی این خانم اقدامی بکنم. لذا وی را از حالت اَبَرآگاه به حالت نیمه‌آگاه بردم و از او خواستم به آن زندگی که منشأ درد پایش بوده است برود.

او بلافاصله به آخرین زندگی قبلی خود رفت. معلوم شد دختر شش‌ساله‌ای به نام اَشلی است که در ناحیه‌ی «نیواینگلند» New England واقع در شمال شرقی ایالات متحده و در سال ۱۸۷۱ است. اَشلی سوار درشکه‌ای است که توسط اسبی کشیده می‌شود. او ناگهان در درشکه را باز می‌کند و روی جاده‌ی سنگ‌فرش می‌افتد. یکی از چرخ‌های درشکه از روی پاهای او در ناحیه‌ی بالای زانو رد می‌شود و استخوان هر دو پا می‌شکند. در این موقع به هنگام تشریح ماجرا سوژه به وضع دل‌خراشی احساس درد می‌کرد.

حکیم محلی نهایت کوشش خود را به عمل می‌آورد، ولی استخوان‌های او هیچ‌وقت ترمیم کافی نمی‌شود. اَشلی دیگر هیچ‌گاه توانایی راه رفتن و حتی ایستادن پیدا نمی‌کند. پاهای او به جهت عدم جریانِ کافی خون ورم می‌کند و این حالت تا پایان عمر کوتاهش باقی می‌ماند. وی نهایتاً به سال ۱۹۱۲ پس از چند سال زندگی مفید به‌صورت یک نویسنده‌ی ماهر و معلم بچه‌های بی‌بضاعت فوت می‌کند. وقتی شرح این ماجرا به پایان رسید من سوژه را به برزخ بازگرداندم.

- چرا تو پس از زندگی در جسم تنومند و قوی لِت متجاوز از هزار سال صبر کردی، تا قالب اَشلی را برای خودت انتخاب کنی و معلول شوی؟
- خب، در این مدت ضمن زندگی‌های متوالی من آگاهی بیشتری در مورد خود واقعی‌ام پیدا کردم و سپس علاقه‌مند شدم که به‌صورت یک معلول درآیم تا بتوانم روی پرورش فکری و ذهنی خودم کار کنم.
- تو به همین منظور خواستی پاهایت بشکند و معلول شوی؟
- بله، چون عدم توانایی حرکت کردن و راه رفتن به من موقعیتی داد که وقت بیشتری صرف مطالعه بکنم و فکر و ذهن خودم را پرورش دهم و به ندای درونی‌ام گوش کنم. در این مدت چون فراغت زیادی داشتم، فراگرفتم که

چگونه نویسنده‌ی خوبی بشوم و بتوانم با سایرین ارتباط برقرار کنم. فرصت خوبی بود، چون می‌بایست تمام مدت روی تخت باشم، تنها بودم و کسی مزاحم من نمی‌شد.

- آیا هیچ شباهتی بین لِت و اَشلی وجود داشت؟
- بله، در هر دوی این زندگی‌ها علاقه‌ی زیادی به خودنمایی داشتم، هر دفعه به‌نوعی.
- حالا می‌خواهم به زمانی بروی که در برزخ بودی و جسم اَشلی را برای خودت انتخاب کردی. لطفاً بگو چگونه در این مورد تصمیم گرفتی.
- من خانواده‌ای را برگزیدم که در رفاه بودند و در منطقه‌ی خوبی از امریکا زندگی می‌کردند. می‌خواستم در جامعه‌ای باشم که کتاب‌خانه‌ی خوبی داشته باشد، تا بتوانم به مطالعه‌ی مفید بپردازم و عضو خانواده‌ی پرعشق و محبتی هم باشم که از من مواظبت کنند. من مداوماً از طریق نامه‌نگاری با بسیاری افراد غمگین و ناراحت در تماس بودم و توانستم معلم خوبی هم باشم.
- خوب، تو برای والدینت که این همه با محبت از تو پرستاری کردند، چه فایده‌ای داشتی؟
- این‌گونه رابطه‌ها همیشه دوطرفه است، یا هر دو طرف از هم منفعت می‌برند یا هر دو ضرر می‌کنند. اتفاقاً این والدین هم علاقه داشتند فرزندشان همیشه به آنها وابسته باشد. آنها قبل از من تنها بودند، من تنها فرزند آنها بودم و هنگام متولد شدنم، سن آنها زیاد بود. آنها می‌خواستند صاحب دختری شوند که ازدواج نکند و آنها را ترک نکند، تا دوباره تنها نشوند.
- پس این یک معامله بود؟
- بله، قطعاً.
- آیا وقتی قبل از انتخاب جسم اَشلی در محل انتخاب زندگی بعدی بودی، جزئیات حادثه‌ی کالسکه را تماشا کردی؟
- البته، اما این موضوع در واقع یک حادثه نبود، می‌بایست اتفاق بیفتد.
- وقتی وارد جسم او شدی و به دنیا آمدی، چه کسی مسبب سقوط تو از کالسکه شد، «ذهن روح»، یا «ذهن بیولوژیک» اَشلی؟
- ما متفقاً با هم کار می‌کردیم. قرار شد او به بازیگوشی با در کالسکه مشغول شود و من هم از موقعیت استفاده کردم.

- دقیقاً برایم توضیح بده، وقتی در برزخ صحنه‌ی سقوط اَشلی را تماشا کردی، چه فکری از ذهنت گذشت؟
- فکر می‌کردم چطور می‌توان از این جسم معلول حداکثر استفاده را به عمل آورد. امکانات جسم‌های معلول دیگری هم به من عرضه شد، منتها من وضعیت «آشلی» را ترجیح دادم چون نمی‌خواستم امکان حرکت و این طرف و آن طرف رفتن داشته باشم.
- حالا من می‌خواهم موضوع علت و معلول را درست بررسی کنم. اگر غیر از تو روح دیگری به جسم اَشلی وارد شده بود، آیا باز هم ماجرای سقوط از کالسکه اتفاق می‌افتاد؟
- (با حالت دفاعی) ما هر دو برای منظور یکدیگر مناسب بودیم.
- ببین، تو به سؤال من پاسخ ندادی!
- (مکث طولانی) من از تمام نیروهایی که در این امور مداخله دارند مطلع نیستم، اما وقتی برای اولین مرتبه اَشلی و نقشه‌ی زندگی او را مرور کردم ... وضعیت او را بدون خودم هم دیدم ... سالم، سرحال ... با عمر طولانی‌تر.
- حالا داریم به جواب من می‌رسیم. پس منظورت این است اگر روح دیگری وارد جسم اَشلی شده بود، ممکن بود اصلاً از درشکه سقوط نکند، بله؟
- بله ... آن هم امکان داشت ... یکی از این راه‌ها نقشه‌ی زندگی او بود ... امکان هم داشت سقوط بکند. منتها بهتر معالجه شود و بتواند به کمک چوب‌دستی راه برود.
- خب، پس تو اَشلی را دیدی که امکان داشت بدون روح تو، زندگی سلامت و خوش و با طول عمر بیشتری را بگذراند؟
- من ... زن مسن و سالمی را با پاهای بدون نقص دیدم ... منتها در حال زجر کشیدن از تحمل مردی که سبب افسردگی او شده بود و یک زندگی بی‌خاصیت را می‌گذراند ... والدینش هم خیلی متأسف بودند. منتها (با لحن قاطع) آن مسیر برای هیچ‌یک از ما به درد نمی‌خورد ... انتخاب من، برای هر دوی ما بهترین مسیر بود! من مناسب‌ترین روح برای او بودم!
- وقتی تو تصمیم گرفتی روح اَشلی باشی، عامل اصلی سقوط از درشکه تو بودی؟
- این ... کار هر دوی ما بود ... در آن لحظه ما هر دو یکی بودیم ... او مشغول بازیگوشی بود. وقتی سوار کالسکه بود مرتباً به همه چیز دست می‌زد ... وقتی به

دستگیره دست زد، مادرش گفت که نباید این کار را بکند ... اما من و او هر دو آماده بودیم!

- آیا در مورد این سرنوشت تا چه حد سماجت داشتی؟ منظورم این است وقتی به جسم اَشلی وارد شدی. می‌توانستی تصمیم خود را عوض کنی که ماجرای سقوط اصلاً رخ ندهد؟
- (مکث) درست در لحظه‌ی قبل از سقوط، فکری از خاطرم گذشت، می‌توانستم از ماجرا جلوگیری کنم. اما صدایی در ذهن من گفت ... «موقعیت را بچسب، بیشتر از این صبر و تأمل نکن، سقوط کن ... این کاری است که خودت می‌خواستی انجام دهی ... بهترین عمل هم همین است».
- آیا آن لحظه‌ی خاص برای معلول شدن اهمیت داشت؟
- نمی‌خواستم سن اَشلی بالاتر برود.
- اما فکر زجر و ناراحتی‌ای که جسم این بچه باید تحمل کند را نکردی؟
- خیلی وحشتناک بود. ناراحتی آن پنج هفته‌ی اول باورنکردنی بود. من تقریباً مُردم. اما از آن تحمل و بردباری درس گرفتم. فکر می‌کنم تحمل درد که در قالب لِت با آن خو گرفته بودم، به من کمک کرد.
- آیا در هنگام بحران درد، ذهن درونی تو احساس پشیمانی می‌کرد؟
- نه، در بحبوحه‌ی درد که گاهی از شدت ناراحتی بیهوش می‌شدم، قدرت ذهنی بیشتری پیدا می‌کردم و درد را راحت‌تر می‌پذیرفتم. وقتی می‌دیدم حکیم مربوطه بر بالینم نشسته و کاری از دستش برنمی‌آید، خودم در مقابل درد تسلیم‌تر می‌شدم و همین وضعیت عمل مرا آسان‌تر می‌کرد. مهارتی که در امر فائق آمدن بر درد جسمی پیدا کردم، نهایتاً کمک کرد که در امر تحصیل تمرکز بیشتری داشته باشم. البته راهنمای من هم به‌شیوه‌ی خودش کمکم می‌کرد.
- پس بسیاری از موفقیت‌های آن زندگی را مرهون همین نقص عضو و معلولیت می‌دانی؟
- بله، یاد گرفتم چگونه به حرف سایرین گوش کنم و در مورد حرف‌هایشان بیندیشم. با افراد زیادی مکاتبه می‌کردم و مطالبی را که به من الهام می‌شد، برایشان می‌نوشتم. به‌تدریج یاد گرفتم که چطور معلم خوبی برای خردسالان باشم و حس می‌کردم همیشه یک نیروی درونی هدایتم می‌کند.

- وقتی آن زندگی تو پایان یافت و به برزخ بازگشتی، آیا راهنمایت از تو راضی بود، به وجودت افتخار می‌کرد؟
- بله، کاملاً، البته به من گفته شد که زیادی لوس شده بودم (با خنده) اما فکر می‌کنم این موضوع چندان اشکالی نداشت.
- تجربه‌ی زندگی در یک جسم قوی مثل لِت و یک جسم علیل مثل آشلی در حال حاضر تو را کمک می‌کند، یا اصلاً آن تجربیات در زندگی فعلی‌ات اثری ندارند؟
- من هر روز از لزوم اتحاد بین جسم و روح و اثر آن در پیشرفت خودم بیشتر آگاه می‌شوم و استفاده می‌کنم. آن دو زندگی در یادگیری این درس بسیار مهم بودند.

در مدتی که این سوژه مشغول تعریف صحنه‌ی تصادف منجر به شکستن پاهایش بود، من روش رفع حساسیت خاطره‌ها را به کار بستم. در پایان جلسه «حافظه‌ی نسلی»[1] او را دوباره برنامه‌ریزی کردم که درد پاهایش را فراموش کند. این خانم بعدها با من تماس گرفت و اظهار کرد که از آن به بعد هیچ‌گاه احساس درد و ناراحتی در ناحیه‌ی پاهایش نداشته و مرتباً تنیس بازی می‌کند و لذت می‌برد.

گزارش این سوژه از دو زندگی قبلی‌اش نشان می‌دهد، که چگونه روح از دو جسم با مشخصات متفاوت و محیط‌های مختلف، برای هدف مشترک و واحدی استفاده می‌کند. روح‌ها برای کسب آگاهی و شناخت لازم، می‌بایست روی جنبه‌های رفتاری خود کار کنند. در همین گزارش ضمناً نشان داده شده که علی‌رغم جسم مادی و ذهن روحی، به هر حال کارما (سرنوشت) تغییرناپذیر است و به‌نحوی که برنامه‌ریزی شده، رخ خواهد داد.

اگر روح برای زندگی خود مشخصات جسم استثنایی را انتخاب کند، نهایتاً باید در یک زندگی دیگر قطب مخالف آن را برگزینند تا رفتار او به تعادل برسد. انتخاب دو جسم لِت و آشلی با مشخصات متضاد، نمونه‌ای از این تعدیل است. هندوها معتقدند، انسانی که در یک زندگی ثروتمند باشد، باید در زندگی دیگری با فقر و تنگ‌دستی روبه‌رو شود تا روح او تعادل لازم را در این زمینه به دست آورد و به‌نحو مناسب پیشرفت کند.

روح باید با رویارویی موقعیت‌های مختلف و مبارزات گوناگون هویت خود را قدرت

---

1. Generational memory

بخشد. مفهوم واقعی لغت قدرت در این مورد باید به‌درستی درک شود. سوژه‌های من عنوان می‌کنند که روح باید درس‌های واقعی را در قالب انسان بیاموزد و از هر موقعیتی برای پرورش خود استفاده کند. با این ترتیب قدرت بیشتری پیدا می‌کند و به‌تدریج به سطوح بالاتر پیشرفت می‌رسد. ما حتی اگر در یک زندگی دست‌خوش حوادث ناگوار شویم، باز هم می‌توانیم از آن وضعیت برای پیشرفت خود استفاده کنیم. رویارویی با وضعیت‌های ظاهراً ناخوشایند و تحمل و مقاومت و پایداری، سبب پرورش ما می‌شود. گاهی هم برای آموزش خاصی باید قادر باشیم گذشته را فراموش کنیم و خاطرات ناخوشایند قبلی مانع کارمان نشوند.

اگرچه روح‌ها صفات ظاهری جسم زمینی و محیط و فرهنگ زندگی بعدی خود را با دقت انتخاب می‌کنند، اما توجه زیادی هم به جنبه‌های روانی دارند. این عوامل هم در انتخاب جسم نقش مهمی را ایفا می‌کنند. روح‌ها حتی عوامل موروثی[1] جسمی را که می‌خواهند برای زندگی بعدی خود انتخاب کنند ارزیابی می‌کنند، تا مطمئن شوند مناسب برنامه‌ی آنهاست. روح گاهی لازم می‌داند که جسم بعدی‌اش از لحاظ روانی خصوصیات معینی داشته باشد. مثلاً درون‌گرا یا برون‌گرا، گوشه‌نشین یا اجتماعی، ایده‌آلیست یا واقع بین، دست‌خوش احساسات یا تابع تجزیه و تحلیل عقلانی و غیره باشد. روح باید با توجه به همه‌ی این عوامل آنچنان جسمی را انتخاب کند، که بتواند بهتر او را در رسیدن به اهدافی که برای زندگی خود قرار داده همراهی کند.

از آنچه سوژه‌ها عنوان می‌کنند این‌طور برمی‌آید، که راهنمایان ما و مسئولان محل انتخاب زندگی بعدی از افکار روح ما در مورد صفاتی که در جسم بعدی خود می‌طلبیم، آگاه هستند. اگرچه به‌خصوص بعضی روح‌ها، مسئولیت انتخاب جسم بعدی خود را خیلی جدی می‌گیرند، اما در هر حال میزان دید و تشخیص آنها محدود است. به هر حال وقتی روح به محل انتخاب زندگی بعدی می‌رود، باید با توجه به شرایط و هویت خود جسم مناسبی را انتخاب کند. پیوستن روح به جسم دو انسان مختلف در هزاران سال پیش و توجه به عوامل روانی موضوع اصلی گزارش بعدی است.

---

۱. به گفته استاد الهی، هفت عامل خلقتی در استعداد جسمی و روانی و روحی کودک مؤثر است والدین در شش عامل اول که عبارتند از : ۱ـ اثر ارثی خون فردی هر یک از والدین تا چهارده خون ۲ـ اثر ارثی خون ترکیبی والدین تا چهارده خون ۳ـ فکر والدین هنگام انعقاد نطفه ۴ـ اثر تغذیه ۵ـ اثر زمان و مکان تولد ۶ـ اثر تربیت خانوادگی و محیط، نقش مستقیم دارند. همچنین در عامل هفتم که مشیت خداست، ایمان والدین به خدا نقش مهمی دارد. (مترجم)

گزارش شماره‌ی ۲۷ مربوط به یک بازرگان اهل تگزاس است، که صاحب یک کارگاه عظیم تولید پوشاک است. نام او استیو است و برای تعطیلات خود به ایالت کالیفرنیا، محل اقامت من، آمده بوده و به توصیه‌ی یکی از دوستانش به مطب من مراجعه کرد و مشغول صحبت شد. وقتی از داستان زندگی‌اش پرسیدم، معلوم شد که فردی بسیار باهوش و در عین حال تا حدودی عصبی است. وقتی با او حرف می‌زدم مرتباً با دسته‌کلید خود بازی می‌کرد و با حالتی آشفته به در و دیوار مطب من خیره شده بود. از او پرسیدم که آیا از هیپنوتیزم شدن وحشت دارد؟ و او جواب داد: «خیر، من نگران چیزهایی هستم که احتمالاً شما در مورد من کشف خواهید کرد».

این سوژه عنوان می‌کرد که کارمندانش بسیار پرتوقع هستند و نسبت به او وفادار هم نیستند و شکایات و اعتراضات آنها برایش غیرقابل تحمل شده است. راه‌حلی که خودش اندیشیده اخراج تعدادی از آنها و سخت‌گیری در مورد بقیه است. علاوه بر این فهمیدم که تا به حال دو ازدواج ناموفق داشته و معتاد به الکل هم شده است. وی اخیراً در برنامه‌ای برای ترک اعتیاد شرکت کرده اما از ادامه‌ی آن منصرف شده بود، چون به گفته‌ی خودش: «بقیه خیلی از او انتقاد می‌کردند».

وقتی صحبت ما ادامه پیدا کرد، معلوم شد که وقتی هنوز یک هفته هم از تولدش نمی‌گذشته، مادرش او را روی پله‌های کلیسایی گذاشته و ناپدید شده است. سال‌های اول عمرش در یک یتیم‌خانه سپری شده و سپس زن و شوهر مسنی او را به فرزندی قبول کرده‌اند. استیو تعریف کرد که این دو نفر بسیار سخت‌گیر بودند و به او اجازه‌ی هیچ کاری نمی‌دادند، لذا اجباراً هنگامی‌که نوجوان بوده خانه را ترک کرده است. چندین بار کارهای غیرقانونی انجام داده و گرفتار پلیس شده و حتی یک مرتبه دست به خودکشی زده است.

من متوجه شدم که این سوژه فرد لجوج و یک‌دنده‌ای است و به هیچ مرجع یا فردی اعتماد ندارد. ریشه‌ی ناراحتی او مربوط به احساس انزوا و تنها ماندن بود. وی به من اظهار کرد که کنترل امور زندگی از دستش خارج شده و برای شناختن خودیت واقعی‌اش حاضر است هر کاری انجام دهد. من قبول کردم که ذهن ناخودآگاه او را بررسی کنم، به شرط اینکه او هم قول بدهد پس از بازگشت به شهر و محل زندگی‌اش به‌طور مستمر تحت نظر یک روان‌کاو به درمان خود بپردازد.

در جریان اظهارات این سوژه ما متوجه خواهیم شد که روح استیو توانسته علی‌رغم

رویارویی با مشکلات زندگی در قالب بشری، هویت خود را حفظ کند. اهمیت این موضوع وقتی بهتر درک می‌شود، که استیو دلایل انتخاب این جسم را توضیح می‌دهد. یکی از دلایل انتخاب گزارش شماره‌ی ۲۷ این است که در طی آن، مشکل روح، برای حفظ هویت خود در موارد آزردگی‌های دوران کودکی به‌خوبی نشان داده می‌شود. قبل از بردن این سوژه به برزخ و اطلاع از دلایلی که سبب انتخاب این جسم شده‌اند، لازم دانستم خاطرات دوران کودکیش را مفصل‌تر بازگو کند. این گزارش عاطفی‌ترین خاطراتی است که من تا به حال از سوژه‌ها شنیده‌ام.

گزارش شماره‌ی ۲۷

- تو الان نوزادی هستی که کم‌تر از یک هفته از تولدت گذشته است و مادرت برای آخرین مرتبه به تو نگاه می‌کند. مهم نیست که طفل کوچکی هستی، چون ذهن درونی تو از همه چیز خبر دارد. حالا هر چه را که اتفاق می‌افتد برایم بازگو کن.
- (بدنش می‌لرزد) ... مرا در سبدی گذاشته‌اند ... یک پتوی رنگ و رورفته‌ی آبی رویم انداخته‌اند ... دارند مرا روی پله‌ها می‌گذارند ... هوا سرد است.
- چه پله‌هایی؟
- ... پله‌های جلوی یک کلیسا ... در تگزاس.
- چه کسی سبد را آنجا می‌گذارد؟
- (لرزش او شدیدتر می‌شود) مادرم ... او دارد به طرف من خم می‌شود ... با من خداحافظی می‌کند ... (سوژه به گریه می‌افتد).
- چرا مادرت تو را آنجا می‌گذارد؟
- ... او زن جوانی است ... با پدرم ازدواج نکرده ... آخر پدرم همسر دیگری دارد ... مادرم دارد گریه می‌کند ... اشک‌های او روی صورت من می‌ریزند.
- به مادرت نگاه کن، دیگر چه می‌بینی؟
- (به سکسکه می‌افتد) موهای سیاه بلند و زیبایش در دو طرف صورتش به پائین ریخته‌اند ... نرم ... لطیف ... برایش خیلی سخت است که از من جدا شود.
- قبل از ترک تو حرفی هم می‌زند؟
- (سوژه به‌سختی حرف می‌زند) بله دارد می‌گوید: «من به خاطر خوبی و راحتی تو

مجبورم تو را ترک کنم. چون امکان مالی نگه‌داری از تو را ندارم. پدر و مادرم هم ما را کمک نمی‌کنند. اما می‌دانی چقدر دوستت دارم ... تو را همیشه دوست خواهم داشت و یاد تو را در قلبم نگه می‌دارم».

- خب، حالا چه می‌شود؟
- او دستگیره‌ی در بزرگ کلیسا را می‌گیرد ... عکس یک حیوان روی آن حکاکی شده ... مادرم با مشت به در می‌کوبد ... صدای پایی از داخل به گوش می‌رسد ... و حالا مادرم به‌سرعت از آنجا دور می‌شود.
- الان احساس درونی تو چیست؟
- (سوژه کاملاً تحت تأثیر عواطف و احساساتش است) اوه ... بالاخره می‌دانم که او مرا می‌خواست ... نمی‌خواست ترکم کند ... او دوستم داشت.

من دستم را روی پیشانی سوژه می‌گذارم و تلقین‌های لازم را به او منتقل می‌کنم. حرف‌های من با این عبارت تمام می‌شود:

- استیو از تو می‌خواهم که این خاطره را از قسمت نیمه‌آگاه به ذهن خودآگاهت منتقل کنی. تصویر مادرت برای تمام عمر در خاطرت خواهد ماند. تو به‌خوبی می‌دانی که احساس واقعی او در مورد تو چه بود و باید بدانی که انرژی او هنوز همراه توست. متوجه هستی؟
- بله فهمیدم.
- حالا در زمان به جلو برو و برایم تعریف کن نسبت و به زن و شوهری که تو را به فرزندی قبول کردند چه احساسی داری؟
- هیچ‌وقت از آنها راضی نبودم ... همیشه باعث می‌شدند من در همه‌ی موارد احساس تقصیر کنم ... مرتباً مرا شماتت می‌کردند ... (صورت سوژه از اشک و عرق خیس شده است)... دیگر نمی‌فهمم اصلاً باید چطوری عمل کنم ... هویت خودم را از دست می‌دهم ... هویت من دیگر وجود ندارد. به نظر می‌آید من غیرواقعی هستم!
- (صدایم را بلندتر می‌کنم) منظورت را نفهمیدم، غیرواقعی هستی یعنی چه؟
- مرتباً در حال تظاهرم، اصلاً خودم نیستم ... (صحبتش را قطع می‌کند).
- ادامه بده.

- اصلاً کنترل همه چیز از دستم در رفته ... مرتباً عصبانی و ناراحت هستم ... افراد هم با من ناسازگاری می‌کنند ... مثل اینکه می‌خواهند ... بی‌حساب شوند ... به وضعیت من امیدی نیست ...

یادداشت: بعد از تلقین‌های دیگر، حالا می‌خواهم سوژه را در سطح ذهنی نیمه‌آگاه و ابرآگاه جلو و عقب ببرم.

- بسیار خوب استیو، حالا می‌خواهم تو را به زندگی‌های قبلی‌ات برگردانم. لطفاً بگو آیا در زندگی دیگری هم با مادرت آشنایی داشته‌ای؟
- (مکث طولانی) بله.
- آیا تو با این روح در زندگی دیگری رابطه‌ای داشته‌ای که منجر به ناراحتی عاطفی بین شما بشود؟
- (سوژه دسته‌های صندلی را محکم چنگ می‌زند) ... اوه ... البته ... خودش است!
- سعی کن آرامش خودت را حفظ کنی و آرام و ملایم برایم توضیح بده. حالا می‌خواهم با شماره‌ی سه به آن زندگی که با هم بودید بروی و لحظه‌ی حساسی را که در روابط شما پیش آمد برایم تعریف کنی. یک، دو، سه!
- (آه طولانی)... خدایا ... این همان فرد است ... جسم دیگری دارد ... آن موقع هم مادر من بود.
- حواست را خوب جمع کن، آیا الان روز است یا شب؟
- (مکث) وسط روز است، آفتاب سوزان، شن و ماسه ...
- خوب بگو زیر این آفتاب سوزان که اطرافت شن و ماسه است چه خبر است؟
- من جلوی معبد خود ایستاده‌ام ... جمعیت زیادی در حضور من هستند ... محافظین من پشت سرم ایستاده‌اند.
- اسم تو چیست؟
- هاروم.
- چه نوع لباسی به تن داری؟
- یک ردای سفید بلند پوشیده‌ام، نعلین به پایم کرده‌ام. عصایی دست گرفته‌ام که سر آن یک مار طلایی که سمبل مقام من است، نصب شده.
- خوب هاروم مقام تو چیست؟
- من یک روحانی عالی‌مقام هستم.

یادداشت: در ادامه‌ی گفتگو مشخص شد که این فرد رهبر یک قبیله در شبه‌جزیره‌ی عربستان بوده و در حدود دو هزار سال قبل از میلاد می‌زیسته است. در آن زمان منطقه‌ی مزبور «شاه‌نشین صبا» خوانده می‌شده است. ضمناً متوجه شدم که اهالی آنجا معبد بزرگ بیضی‌شکلی از گل و سنگ ساخته و به خدای ماه هدیه کرده بودند.

- تو چرا جلوی معبد ایستاده‌ای؟
- من روی پله ایستاده‌ام تا در مورد زنی حکم صادر کنم. این زن مادر من است. در مقابلم زانو زده. در نگاهش ترحم و ترس دیده می‌شود.
- چطور ممکن است در نگاهش هم ترحم باشد، هم ترس؟
- نگاهش ترحم‌آمیز است، چون فکر می‌کند شهوت قدرت‌طلبی و احساس کنترل کردن زندگی روزمره‌ی مردم مرا احاطه کرده است. ترس او به جهت این است که می‌داند الان چه حکمی‌صادر خواهم کرد. نگاه‌های او مرا آزار می‌دهد، منتها من نباید احساس خود را آشکار کنم.
- چرا مادرت جلوی تو زانو زده است؟
- او بدون اطلاع من در انبار آذوقه را باز کرده و می‌خواسته مواد غذایی را بین مردم تقسیم کند. چون بسیاری از مردم دچار قحطی هستند، منتها فقط من باید اجازه‌ی توزیع را صادر کنم و این کار طبق روشی خاص صورت می‌گیرد.
- آیا مادرت کاری بر خلاف مقررات جیره‌بندی انجام داده است؟
- قضیه از این مهم‌تر است. او اقتدار و اختیارات منحصره‌ی مرا نادیده گرفته است. من مواد غذایی را به عنوان وسیله‌ای برای اعمال قدرت بر مردم به‌کار می‌برم. از این طریق می‌خواهم مجبور شوند که به من وفادار بمانند.
- حالا می‌خواهی در مورد مادرت چه حکمی صادر کنی؟
- (با قاطعیت) مادرم قانون را مراعات نکرده، اگرچه می‌توانم گذشت کنم، ولی رأی به تنبیه او می‌دهم، تا بقیه حساب کار خودشان را بکنند. تصمیم گرفته‌ام دستور دهم اعدام شود.
- هاروم، آیا از کشتن مادرت ابا نداری؟
- کاری است که باید انجام شود. او همواره سبب عدم سازش مردم می‌شد. من دیگر نمی‌توانم با وجود او قاطعانه حکومت کنم. حتی هنوز هم این کار را می‌کند. حالا با کوبیدن چوب دستی خود به زمین فرمان مرگ او را صادر می‌کنم.

- بعداً هم به مناسبت صدور فرمان قتل مادرت احساس ناراحتی نکردی؟
- (صدایش آهسته می‌شود) اگر قرار باشد به حکومتم ادامه دهم، نباید به این چیزها فکر کنم.

به این ترتیب ذهن استیو دو واقعه‌ی عاطفی را که هر یک شامل عمل داوطلبانه‌ی ایجاد جدایی بین مادر و فرزند بود، شرح داد. اگرچه استیو توانسته بود رابطه‌ی علت و معلولی سرنوشت‌ساز (کارما) را بین دو واقعه برقرار کند، لازم بود که تنها ماندنش روی پله‌های کلیسا را به عنوان یک واقعه‌ی مجزا و فقط به جهت مکافات تاریخی تلقی نکند. برای معالجه‌ی ناراحتی او مجبور بودیم به گفتگوی خود ادامه دهیم.

مرحله‌ی بعدی جلسه‌ی من با استیو به منظور بازیابی هویت روحی او صورت گرفت. برای این کار من وی را به عالم برزخ برگرداندم. در این‌گونه موارد من سوژه‌ها را به محل مناسبی از برزخ می‌برم تا بتوانم نتیجه‌ی مطلوب را به دست آورم. در گزارش شماره‌ی ۱۳ سوژه را به محل آشنایی با برزخ بردم. در مورد سوژه‌ی گزارش ۲۷ او را به مرحله‌ای که از محل انتخاب زندگی جدید برگشته، خواهم برد. منظورم این است که استیو متوجه شود چرا این جسم را برای زندگی خود انتخاب کرده و ضمناً نقش سایر افرادی را که در زندگی فعلی‌اش با او در تماس هستند، درک کند.

- در برزخ تو را به چه نامی می‌شناسند؟
- سوموس.
- بسیار خوب سوموس حالا در برزخ هستیم. من می‌خواهم تو به لحظه‌ای توجه کنی که در محل انتخاب زندگی جدید، راغب شدی جسم استیو را برای خودت برگزینی. حالا بگو وقتی صحنه‌های زندگی استیو را مرور می‌کردی، چه فکری از خاطرت گذشت؟
- چه مرد رنجیده‌خاطری است ... چقدر از اینکه مادرش او را گذاشته و رفته عصبانی است ... چقدر از آن زن و شوهری که نسبت به او سخت‌گیری می‌کنند متنفر است ... من اصلاً فکر نمی‌کنم علاقه داشته باشم جسم او را برای خودم انتخاب کنم.

ـ آیا تو می‌توانی در مورد انتخاب جسم اظهار نظر کنی، یا اینکه به تو می‌گویند که چه جسمی باید متعلق به تو باشد؟

ـ هیچ‌کس را در اینجا مجبور نمی‌کنند. خودمان متوجه می‌شویم چه باید بکنیم. یُور و بقیه، ما را در خو گرفتن با جسم جدیدمان کمک می‌کنند ... آنها تصاویر مختلف را در اختیارمان می‌گذارند (صورت سوژه رنگ‌پریده می‌شود).

ـ سوموس آیا الان چیزی سبب ناراحتی تو شد؟

ـ (با حالت ناراحتی) اوه ... دوستانم دارند می‌روند ... عده‌ی دیگری می‌آیند.

ـ تصور می‌کنم قرار است تو با چند روح دیگر مذاکراتی انجام دهی، سعی کن آرامش خود را حفظ کنی. با فرمان من هر چه اتفاق می‌افتد شرح بده، متوجه می‌شوی؟

ـ (با ناراحتی) بله می‌فهمم.

ـ حالا شروع کن، الان چند عنصر روحی را می‌بینی؟

ـ چهار تا هستند ... به طرف من می‌آیند ... یُور یکی از آنهاست.

ـ جلوتر از همه کیست؟

ـ (سوژه دست مرا می‌گیرد) اوه ... این ... ئیون است ... او می‌خواهد دوباره مادر من بشود.

ـ آیا همان روحی است که مادر هاروم و استیو بوده است؟

ـ بله ... خودش است ... اوه ... نمی‌خواهم.

ـ چه خبر است؟

ـ ئیون به من می‌گوید وقتش رسیده ... که ما دوباره به‌صورت مادر و فرزند برویم و یک زندگی نابسامان دیگری را شروع کنیم.

ـ مگر تو خودت در محل انتخاب زندگی بعدی، صحنه‌ای را که مادر استیو بچه‌اش را روی پله‌های جلوی کلیسا گذاشت و رفت را مرور نکرده بودی؟

ـ چرا ... من آن امکان را هم دیدم ... منتها به‌صورت مبهم بود ... هنوز هم قرار نبود که آن بچه حتماً من باشم ... به نظر می‌رسد که من باید در این مورد فکر کنم، از طرفی حتماً ئیون هم به دلیل خاصی اینجا آمده است.

ـ برداشت من این است که عناصر روحی که الان در اطراف تو هستند هیچ کدام از گروه خودت نیستند.

ـ بله. آنها را اصلاً تشخیص نمی‌دهم، از دوستان من نیستند.

ـ چرا تو و ئیون چهار هزار سال صبر کردید تا دوباره در مورد مادر و فرزند شدن و بی‌حساب کردن ماجرای عربستان مذاکره کنید؟
ـ گذشت زمان به مقیاس کره‌ی زمین در اینجا مفهومی ندارد، مثل اینکه همین دیروز بود. منتها من هنوز احساس آمادگی برای تجربه‌ی مکافات عمل خودم در مقابل مادرم را ندارم. ولی او مدعی است که الان فرصت مناسبی به دست آمده.
ـ اگر روح تو تصمیم بگیرد جسم استیو و زندگی در تگزاس را بپذیرد، آیا روح ئیون قبول دارد که آن را به منزله‌ی ادای دین تو به جهت کاری که در قالب هاروم در مورد مادرت انجام دادی بپذیرد و قبول کند که تو به‌نحو مناسب تنبیه شده‌ای؟
ـ (مکث) عبارت تنبیه در اینجا مورد ندارد.
ـ خیلی خوشحالم که تو متوجه این امر هستی. پس بگو چه درسی را قرار است یاد بگیری؟
ـ باید با تجربه‌ی شخصی دقیقاً احساس کنم که مفهوم قطع رابطه‌ی خانوادگی و دور شدن عمدی از فرد مورد علاقه چیست.
ـ خوب حالا از ئیون کمی فاصله بگیر و به عناصر روحی دیگر نزدیک‌تر شو.
ـ (با ناراحتی) ئیون در حالت شناور دارد به طرف یُور می‌رود. حالا دو عنصر دیگر به من نزدیک‌تر می‌شوند. ای وای آنها تالو و کالیش هستند (سوژه دست‌ها را به جلو دراز می‌کند، مثل اینکه بخواهد کسی خیلی به او نزدیک نشود).
ـ این دو نفر کی هستند؟
ـ (با عجله حرف می‌زند) تالو و کالیش داوطلب شده‌اند که به‌صورت زن و شوهر مسنی استیو را به فرزندی قبول کنند. این دو روح خیلی اوقات با هم کار می‌کنند.
ـ خب چه اشکالی دارد؟
ـ من به این زودی نمی‌خواهم دوباره با اینها درگیر شوم.
ـ سوموس بیشتر توضیح بده. مگر تو قبلاً هم با این دو روح آشنایی داشته‌ای؟
ـ (پیش خودش چیزی را زمزمه می‌کند) بله، بله، خیلی برایم سخت است که دوباره گرفتار اینها بشوم ... به‌خصوص کالیش. هنوز خیلی زود است. چون در آن زندگی که آلمانی بودم، این دو والدین همسر من بودند.

یادداشت: در این موقع مجبور شدم سوموس را چند دقیقه‌ای به آن زندگی که در موردش اشاره کرد ببرم. او یک افسر عالی‌رتبه‌ی آلمانی بود و نسبت به همسرش

بی‌اعتنایی می‌کرد. به همین مناسبت همواره مورد سرزنش شدید والدین متنفذ همسرش قرار می‌گرفت.

- منظورت این است که تالو و کالیش شرایط لازم برای به فرزندی قبول کردن استیو را در تگزاس ندارند؟
- (سرش را به علامت مخالفت تکان می‌دهد) نه، اتفاقاً اینها درست می‌دانند چه‌کار دارند می‌کنند. موضوع این است که کالیش اصولاً همیشه زن سرد و سخت‌گیری است، او مخصوصاً این‌طور نقش‌ها را انتخاب می‌کند، خیلی پرتوقع است، اصلاً نمی‌شود او را راضی کرد، خشن و بی‌اعتناست.
- یعنی او همیشه این نوع رفتار را در جسم بشری از خود متظاهر می‌کند؟
- بله، با من که این‌طور بود. کالیش روحی است که با سایرین سازگاری ندارد. او همیشه بسیار لجوج، مصمم و خودرأی است.
- نظرت در مورد تالو که قرار است پدرخوانده‌ی تو شود چیست؟
- نه بابا، او همیشه تحت تأثیر کالیش قرار می‌گیرد ... ضمناً روح سرد و بی‌عاطفه‌ای هم هست ... این مرتبه حسابی بر علیه آنها شورش خواهم کرد.
- خب، با وجود این حرف‌ها، آیا آنها سبب می‌شوند که تو درس خاصی بگیری؟
- بله، البته، منتها من هنوز در این مورد بحث دارم. اوه ... یُور و ئیون دارند به من نزدیک می‌شوند.
- خب، تو چه بحثی داری؟ نظرت چیست؟
- من ترجیح می‌دهم که ئیون مادرخوانده‌ی من بشود. اما آنها همه به این پیشنهاد من می‌خندند. یُور دلیل مرا قبول نمی‌کند. او می‌داند که ئیون مرا حسابی دوست دارد.
- آیا آنها به خاطر پیشنهادت تو را مسخره می‌کنند؟
- اوه نه، اصلاً این‌طور نیست. تالو و کالیش معتقدند که من نباید به خاطر ضعف در مورد کار کردن روی خودم و سازش با آنها این موقعیت را از دست بدهم.
- به نظرم می‌آمد که اینها همه دست‌به‌یکی کرده‌اند که تو را مجبور کنند جسم آن بچه‌ی تگزاسی را انتخاب کنی.
- در اینجا از این‌گونه توطئه‌ها خبری نیست. همه‌ی ما در مورد رفتارهای نامطلوبی که من هنوز دارم و باید در زندگی‌های زمینی روی آنها کار کنم، صحبت می‌کنیم.

- من فکر کردم تو کالیش و تالو را دوست نداری؟
- همه‌ی اینها از وضع من خبر دارند ... من باید با افراد سخت‌گیر در تماس باشم، اگر نه خودم را به همه تحمیل می‌کنم. همه دارند سعی می‌کنند که من متوجه شوم انتخاب یک زندگی آسان و راحت برایم خاصیتی ندارد.
- خوب به نظر می‌رسد تو قانع شده‌ای.
- که در مورد من خیلی سخت‌گیری کنند ... کالیش با زخم زبان‌هایش ... و تالو با توقعات مداومش ... از همه‌ی اینها برای من مشکل‌تر این است که دوباره ثیون را به‌صورت مادرم از دست بدهم و او مرا ترک کند. خیلی کار سختی است.
- ایفای نقش پدرخوانده و مادرخوانده برای تالو و کالیش چه فایده‌ای دارد؟
- آنها هم حساب و کتاب خود را دارند ... وضعیت آنها به من مربوط نیست. اما می‌دانم که آنها هم باید روی سخت‌گیری، خودمحوری و غرور خود کار کنند.
- وقتی تو در حالت زندگی زمینی هستی، آیا ذهن روحی تو همیشه دلایلی را که سبب رفتار مطلوب یا غیرمطلوب سایرین نسبت به تو شده، به یاد دارد و متوجه است که همه‌ی این صحنه‌ها نهایتاً برای تو مفید است؟
- بله، منتها اشکال اینجاست که جسمی که من با او تشکیل یک انسان را می‌دهم، الزاماً آگاهی‌های روحی مرا ندارد و سوابق مربوطه را به خاطر نمی‌آورد (با لبخند)، اینها مطالبی است که ما باید به‌تدریج در زندگی‌های زمینی به آنها آگاهی پیدا کنیم.
- و این همان کاری است که الان من و تو داریم در مطب من انجام می‌دهیم.
- بله، اما این کمک گرفتن از شما نوعی تقلب است، من باید بدون این کمک به آن آگاهی می‌رسیدم. ولی فکر می‌کنم اشکالی ندارد. چون واقعاً به این کمک احتیاج داشتم.

پی بردن به این مطلب که چرا آگاهی پیدا کردن در مورد هویت واقعی روح از طریق ذهنِ آگاه تا این حد برای اغلب ما مشکل است، معمای غامض و پیچیده‌ای است. اما تصور می‌کنم بیان این مطالب تا حدودی خواننده را متوجه کرده است که حتی در حالت ابرآگاه، ما قادر هستیم به کمک قسمتی از مرکز تحلیل‌گر ذهن آگاهمان به واقعیت خود پی ببریم.

من می‌خواهم استیو را کمک کنم، تا بتواند انگیزه‌ی رفتارهای خود را از طریق وقوف به هویت واقعی خودش کند و کاو کند و بفهمد هر چه در زندگی‌اش پیش می‌آید، به مصلحت نهایی اوست و باید درس خاصی را از آن بیاموزد. ادامه‌ی مکالمه

با این سوژه آشکار می‌سازد که چرا «سوموس» جسم «استیو» را برای این زندگی خود انتخاب کرده است. مذاکرات او با یُور، ئیون، تالو و کالیش به پایان رسیده و حالا من سوموس را به محل آرامی در برزخ می‌برم که صحبت با او را ادامه دهم.

- چه مقدار آگاهی از هویت واقعی روحی تو در وجود انسانی که در او زندگی می‌کنی، منعکس می‌شود؟
- خیلی زیاد، البته هر جسمی وضعیت خاص خودش را دارد (با خنده) همیشه روابط کاملاً حسنه‌ای بین روح و جسم وجود ندارد. من بعضی از جسم‌های قبلی خود را بیشتر از برخی دیگر دوست دارم.
- تو فکر می‌کنی که روح معمولاً جسم را مهار می‌کند، یا اینکه غالباً تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرد؟
- جواب این سؤال بسیار مشکل است و بستگی به مغز آن جسم دارد. نحوه‌ی تظاهرات ما در قالب یک انسان بستگی به خصوصیات آن جسم و به‌خصوص مغز او دارد. اما به هر حال وجود یک انسان بدون روح، بسیار توخالی است. ما لازم و ملزوم یکدیگر هستیم و همدیگر را با احترام می‌پذیریم.
- تو انسانی را که روح نداشته باشد، چطور تشریح می‌کنی؟
- موجودی تحت نفوذ حس‌های ظاهری و احساسات ...
- و تو معتقد هستی که خصوصیات مغز هر جسم، در نحوه‌ی عملکرد تو تأثیر می‌گذارد؟
- خصوصیات من با نوع به‌خصوصی از جسم‌ها بهتر سنخیت دارد. گاهی از اوقات، خواسته‌های من با تمایلات جسم منطبق نیست. بعضی اوقات عواطف مادی جسم آن‌قدر قوی است که من نمی‌توانم به‌طور کاملاً مفید عمل کنم.
- مثلاً آیا عصبانیت بیش از اندازه‌ی استیو، زائیده‌ی سیستم مرکزی عصبی آن جسم است؟
- بله، اما این عوامل را به ارث می‌بریم.
- اما تو قبل از انتخاب جسم استیو از مشخصات او آگاه بودی، مگر نه؟
- (با عصبانیت) بله، درست است و این نشان می‌دهد که تشخیص من تا چه حد ضعیف است. تعبیر من این بود که می‌توانم خصوصیات برانگیزنده‌ی استیو را مهار کنم و به تعادل برسانم.

- منظورت از تعبیر چیست؟
- ارزیابی من از حساسیت‌های آن جسم و ارزیابی من از توانایی‌های خودم.
- راستش را بگویم سوموس، تو مثل یک غریبه در مورد جسم استیو صحبت می‌کنی!
- اگر این برداشت را به تو داده‌ام متأسفم، ما سعی نمی‌کنیم خودمان را به ذهن جسم تحمیل کنیم ... سعی می‌کنیم وجود ما در جسم ... او را پرورش دهد ... متعالی کند ... تا بتواند برداشت درستی از زندگی داشته باشد ... پای‌بند اخلاقیات شود ... خلاصه اینکه مطالب به جسم تفهیم شود.
- این مطلب را خوب فهمیدم. منتها من فکر می‌کردم که هدف اصلی روح پرورش خودش است و جسم فقط وسیله‌ی کار است، ممکن است توضیح بدهی؟
- البته هدف همان است، منتها جسم هم حقی دارد. تبادل انرژی دوطرفه است، ما یکدیگر را کمک می‌کنیم.
- خوب، پس تو انرژی خودت را به تناسب جسم تنظیم می‌کنی؟
- بهتر است بگوییم من با توجه به خصوصیات مادی و روانی جسم نحوه‌ی تظاهر خودم را تنظیم می‌کنم.
- بگذار این موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم. به من بگو همین الان در زندگی زمینی‌ات رابطه‌ی تو با مغز استیو چگونه است؟
- الان من دارم غرق می‌شوم. این‌همه انرژی مصرف می‌کنم ... منتها تأثیری در منفی‌بافی و بدبینی استیو نمی‌کند.
- بگذار به عقب برگردیم. آیا بین جسم استیو و سایر جسم‌هایی که در آن زمان به تو پیشنهاد شد صفات مشترکی وجود داشت که مورد نظر تو بود؟
- (مکث طولانی) من مشتاق رویارویی و درگیری با دیگران هستم، بنابراین طالب جسم‌هایی هستم که می‌توانند مجدانه با سایرین برخورد کنند، یعنی با قاطعیت.
- ببین سوموس، من وقتی لغت قاطعیت را می‌شنوم، برایم مفهوم تحمیل دارد. آیا منظور تو هم همین است؟
- (مکث) خوب، من به آنهایی رغبت دارم که می‌توانند در دیگران نفوذ کنند و آنها را تحت تأثیر خود قرار دهند، با جدیت ... به‌نحو کامل.
- آیا تو روحی هستی که می‌خواهی سایرین را تحت کنترل خود درآوری؟

- لغت کنترل شاید کاملاً درست نباشد. اما نمی‌خواهم در قالب کسی باشم که وجودش برای سایرین بی‌تفاوت است.
- ببین سوموس وقتی تو علاقه داری سایرین را رهبری و مدیریت کنی، آیا مفهومش این نیست که می‌خواهی آنها تحت کنترل تو باشند؟
- (جواب نمی‌دهد)
- نظر یُور در مورد روابط انسانی تو چیست؟
- یور می‌گوید من طالب قدرت هستم تا بتوانم با اخذ تصمیم در زندگی بقیه مؤثر باشم. او معتقد است من به گروه‌های اجتماعی و سیاسی می‌پیوندم که بتوانم سایرین را رهبری کنم.
- پس تو علاقه نداری آنچنان انسانی باشی که آرام و بی سر و صدا یک زندگی معمولی داشته باشی؟
- نه، اصلاً.
- (من روی نظرم پافشاری می‌کنم) سوموس، مگر نه اینکه تو در قالب هاروم از قدرت خود سوءاستفاده می‌کردی، مگر این کار به مفهوم اعمال کنترل روی سایرین نیست؟ مگر تو از سخت‌گیری نسبت به کارمندانت در جسم استیو لذت نمی‌بردی؟
- (با فریاد) نخیر، این حقیقت ندارد! وقتی کسی بخواهد رهبر عده‌ای باشد گاهی عنان کار از دستش درمی‌رود. این تقصیر وضعیتی است که در دنیای امروزی کره‌ی زمین حکم‌فرماست، تقصیر من نیست.
- آیا امکان ندارد که رفتار خشن هاروم و استیو با مردم بدان جهت باشد که تو روح هر دوی این افراد بودی؟
- خوب، قبول دارم. من خیلی خوب عمل نکردم ...
- ببین سوموس، امیدوارم متوجه شوی، نظر من این نیست که تو روح بدی هستی. منتها شاید تو آن‌قدر تشنه‌ی قدرت هستی که یادت می‌رود چه‌کار باید بکنی.
- (با ناراحتی) حالا تو هم همان حرف‌های یُور را می‌زنی!
- راستش شاید این حرف‌ها هم از خود من نیست، شاید یُور می‌خواهد به هر دوی ما کمک کند تو از این طریق بفهمی در درونت چه می‌گذرد!
- شاید.

من و استیو به مرحله‌ی سازنده‌ای در تماس با روح او رسیدیم. من در ادامه‌ی صحبت او را به‌نحوی که دو شخصیت مجزا و متمایز است خطاب می‌کنم. سعی من در این است که بتوانم رابطه‌ی بین حالت خودآگاه و ناخودآگاه او را محکم‌تر کنم. بعد از اعمال روش لازم برای اینکار، به سؤالات پایانی گفتگویمان می‌پردازم. نمی‌خواهم که رشته‌ی افکار ذهنی او پاره شود و تماس با خاطرات گذشته‌اش قطع شود. برای تشدید عکس‌العمل او سؤالاتم را با لحن آمرانه‌تری مطرح می‌کنم و تندتند حرف می‌زنم تا او هم مجبور شود به‌سرعت جواب دهد.

- سوموس، حالا برایم توضیح بده که اصولاً چرا جسم استیو را انتخاب کردی؟
- چون رهبری بقیه برایم جذابیت داشت ... همیشه می‌خواهم سرکرده‌ی بقیه باشم.
- آیا هویت روحی تو با وضعیت زندگی‌ای که برای استیو پیش آمده در تناقض است؟
- من از آن جنبه‌ی رفتاری استیو که در عین کوشش برای رهبری بقیه، فکر فرار از طریق خود تخریبی به سرش می‌زند، راضی نیستم.
- اگر تو این را نوعی تضاد می‌دانی، اصولاً چرا چنین وضعیتی وجود دارد؟
- ... وقایع دوران طفولیت ... افسردگی ... (حرف خود را قطع می‌کند)
- سوموس، من الان دارم با چه کسی حرف می‌زنم؟ چرا تو در مورد حل مشکلات استیو بیشتر کوشش نمی‌کنی تا خجالت و شرم ناشی از اینکه ئیون تو را روی پله‌های کلیسا گذاشت و رفت، یا عصبانیت‌ات از سخت‌گیری تالو و کالیش برطرف شود و آن احساسات را مهار کنی؟
- ... حالا دیگر بزرگ شده‌ام ... بقیه را مدیریت می‌کنم ... اجازه نمی‌دهم کسی به من آزار برساند.
- سوموس، اگر تو و استیو و هر دو به عنوان یک فهم واحد با من حرف می‌زنید، لطفاً بگو چرا روش زندگی‌ات تا این حد تخریب شده است؟
- (مکث طولانی) چون من ضعف دارم ... ضعف من در این است که می‌خواهم برای محافظت خودم در دنیا از قدرت استفاده کنم.
- احساس می‌کنی اگر تا این حد نسبت به بقیه اعمال قدرت و کنترل نکنی، ممکن است دوباره مردم با تو همان‌طور رفتار کنند که در دوران طفولیت‌ات اتفاق افتاد؟
- (با ناراحتی) بله!

- اگر نتوانی از جسمت در نیل به هدف‌هایی که برای این زندگی‌ات قرار داده‌ای به‌خوبی استفاده کنی، چه‌کار می‌کنی؟
- مجبورم «وا بدهم»!
- یعنی چه؟
- یعنی دیگر فعالیت نمی‌کنم.
- یعنی اگر از جسم خودت زده شوی، برنامه‌هایت را فراموش می‌کنی؟
- چاره‌ای ندارم ... در پوسته‌ی خود فرو می‌روم!
- پس تمام برنامه‌هایی که برای این زندگی در نظر داشتی و درس‌هایی که می‌خواستی بگیری و تجربه کنی، همه را کنار می‌گذاری؟ پس چرا به این زندگی زمینی آمدی؟
- خوب ... چه می‌دانم.
- پدرخوانده و مادرخوانده‌ات در مورد تو خیلی سخت‌گیر بودند، نه؟
- بله.
- حالا می‌فهمی چرا این‌قدر سخت‌گیری می‌کردند؟
- (مکث) شاید می‌خواستند بفهمم که همیشه کارهای مرا زیر نظر دارند.
- دیگر چه؟
- (مکث)... که مبارزه کنم با ... نمی‌دانم!
- چرا، فکر می‌کنم خوب می‌دانی. حالا در مورد اذیت کردن بقیه حرف بزن.
- (بعد از مسامحه‌ی زیاد، می‌خواست جواب ندهد) من از طریق زیاده‌روی در نوشیدن الکل می‌خواستم واقعیت احساسات خودم را از مردم پنهان کنم ... ولی در نتیجه سبب آزار و اذیت آنها می‌شدم.
- حالا مایل هستی این تظاهرات را رها کنی و خودت باشی؟
- بله، البته.
- خوب بگو، چه نوع فردی می‌خواهی باشی.
- (با گریه) من ... ما ... نمی‌خواهیم مردم را اذیت کنیم ... ضمناً می‌ترسم از اینکه کسی نباشم ... بقیه مرا نشناسند و احترام نگذارند.
- و این وضعیت تو را گرفتار کرده، مگر نه؟
- (با آرامی) بله ... زندگی زجرآور شده است.
- فکر می‌کنی این حالت به‌طور اتفاقی پیش آمده؟

- نه، حالا می‌فهمم که خودم در این امر نقش داشتم.
- استیو و سوموس می‌خواهم هر چه من می‌گویم شما هم تکرار کنید: «من می‌خواهم ناراحتی‌ای را که رفتار ئیون، تالو و کالیش دارم، پشت سر بگذارم. حالا فهمیدم که کار همه‌ی آنها برای تعلیم و به مصلحت من بوده. می‌خواهم هویت خودم را شناسایی کنم و به زندگی فعلی‌ام ادامه بدهم و آن کسی که می‌خواهم باشم» (سوژه این عبارت را سه مرتبه تکرار می‌کند). خوب حالا چطور می‌خواهی خودت باشی و مسئولیت بیشتری برای پیشرفت و پرورش خودت بر عهده بگیری؟
- (بعد از یکی دو پیشنهاد غلط و نامناسب) باید یاد بگیرم که بیشتر صداقت داشته باشم.
- و باید قبول کنی که تو قربانی وضعیت جامعه نشده‌ای.
- بله.

تصور می‌کنم در پایان جلسه موفق شده بودم میزان درک استیو از هویت واقعی‌اش را به سطح بالاتری برسانم که متوجه شود هدف او از زندگی‌های زمینی و به‌خصوص برنامه‌اش برای زندگی فعلی چیست. می‌خواستم بفهمد که او انسان باارزشی است و می‌تواند در جامعه مثمر ثمر شود. ضمناً به او تذکر دادم که باید مکرراً با خودیت خودش خلوت کند. برداشت خودم این است که توانستم وادارش کنم احساس انزجار و رنجش از این و آن را کنار بگذارد و بتواند روابط صمیمی و دوستانه‌ای با افراد برقرار کند. ضمناً به او یادآوری کردم که در مراجعت به تگزاس باید با روانکاو ماهری در تماس باشد و به معالجه‌ی خود ادامه دهد.

حدود یک سال بعد استیو برایم نامه‌ای نوشت که در آن عنوان کرده بود معالجات او به‌خوبی پیش می‌رود و توانسته است آن «بچه‌ی سرگردان» را در وجود خودش بیابد. مهم‌تر اینکه استیو تشخیص داده بود اشتباهات گذشته‌اش به منزله‌ی شکست تلقی نمی‌شود، بلکه همه‌ی وقایع زندگی فعلی‌اش وسیله‌ای برای پرورش و پیشرفت روحی او بوده‌اند.

گزارش شماره‌ی ۲۷ نشان می‌دهد برنامه‌های مشکلی که ما برای هر زندگی خود تعیین می‌کنیم، غالباً گرفتاری‌های دوران کودکی را هم شامل می‌شود. به همین مناسبت است که روح‌ها در انتخاب زندگی بعدی باید اعضای خانواده‌ی احتمالی خود

را نیز بررسی کنند. برای بعضی از افراد مشکل است متوجه شوند که والدین انتخابی تا چه حد در زندگی ما نقش دارند. اگرچه معمولاً افراد عشق و محبت والدین را تجربه کرده‌اند، معهذا در بسیاری از موارد ما با خاطرات رنج‌آوری از نزدیکانی که انتظار داشتیم همواره نقش حمایت و نگه‌داری ما را بر عهده بگیرند، دست‌به‌گریبان می‌شویم. این امر سبب می‌شود که وقتی پا به سن می‌گذاریم، خودمان را قربانی رفتار نامناسب والدین یا سایر اعضای خانواده‌مان تلقی کنیم و تصور کنیم که خودمان در انتخاب آنها نقشی نداشته‌ایم، حالا آنکه چنین برداشتی کاملاً غلط است.

وقتی سوژه‌ها به من می‌گویند که چقدر در نتیجه‌ی رفتار اعضای خانواده‌ی خود زجر کشیده‌اند، اولین سؤالی که از ذهن آگاه آنها می‌پرسم این است: «اگر در دوران طفولیت با این وضع ظاهراً نامطلوب روبه‌رو نشده بودی، آیا می‌توانستی تمام این شناخت و آگاهی‌ای را که الان پیدا کرده‌ای، به دست آوری؟» البته ممکن است مدتی طول بکشد. ولی به هر حال ذهن ما متوجه می‌شود که دلایل مشخصی وجود داشته که ما در دوران کودکی با آن افراد به‌خصوص در تماس بوده‌ایم، همان‌طور که دلایل خاصی سبب می‌شود وقتی ما پا به سن می‌گذاریم بر اساس برنامه‌ی از قبل تعیین‌شده‌ای، اطفال دیگری به‌صورت فرزندانمان با ما در تماس قرار گیرند، تا تجربه‌های معینی را به دست آورند. قسمتی از درک هویت واقعی‌مان مربوط به این است که بفهمیم چرا در زندگی‌مان روح‌های به‌خصوصی به عنوان والدین، فرزندان، همسر و دوستان نزدیکمان تعیین شده‌اند. حتماً سرنوشت «کارما» یا مصلحت خاصی سبب شده، که از طریق یکی از همین نزدیکان رنج یا شادی خاصی را تجربه کنیم. باید همواره بیاد داشته باشیم که ما به زندگی‌های زمینی می‌آییم، برای اینکه خودمان درس‌های خاصی را بیاموزیم، یا سبب شویم که سایرین درس معینی را بیاموزند.

بعضی‌ها که در شرایط یا محیط زیستی ناخوشایندی قرار می‌گیرند، تصور می‌کنند که برزخ از مراکز تظاهر رحمت و لطف الهی نیست. حالا آنکه این نهایت لطف الهی است که عناصر روحی مختلف، بر اساس قرار و انتخاب قبلی، به قالب انسان‌هایی درمی‌آیند که بین آنها رابطه‌ی عشق و نفرت برقرار شود. مهار کردن کدورت در این‌گونه موارد ممکن است سبب شود، که ما در زندگی بعدی خود در حفظ روابط صمیمانه با دیگران پویاتر عمل کنیم. موفقیت در این‌گونه امتحان‌ها به ما امکان می‌دهد که در هر زندگی جدید به درایت بیشتری دست یابیم و همین باعث بالا رفتن سطح روحی‌مان شود.

من متوجه شده‌ام برای افراد که تحت خواب مصنوعی هستند مشکل است بتوانند تمایزی بین هویت روح و خودیت بشری قائل شوند. اگر شخصیت یک جسم بشری چیزی ورای پنج حس ظاهری و کشش اصلی غریزه‌ی بقا نداشته باشد، روح تمامی شخصیت او را تشکیل می‌دهد. مثلاً کسی نمی‌تواند دارای خودیت بشری حسادت باشد، در حالی که از همزیستی روحی برخوردار است که حسادت ندارد.

البته سوژه‌ها عنوان می‌کنند، که تفاوت‌های ظریفی بین هویت روحی و رفتاری که توسط شخصیت بشری آنها متظاهر می‌شود وجود دارد. گزارش شماره‌ی ۲۷ از شباهت‌ها و در عین حال تفاوت‌های بین شخصیت هاروم و استیو حکایت می‌کرد. به نظر می‌رسد که خودیت روحی مداوماً عامل اجرایی خلقیات بشری ماست. منتها خصوصیات روحی‌مان در هر جسم، به‌نحو متفاوتی متظاهر می‌شود.

به نظر می‌رسد، سوژه‌های من برای هر زندگی خود جسمی را انتخاب می‌کنند که خلقیات بشری آن متناسب با نقطه‌ضعف‌های روحشان باشد، تا بتوانند در زمینه‌ی خاصی پیشرفت کنند. مثلاً روحی که بسیار محافظه‌کار، مواظب و کم‌انرژی است، برای زندگی جسمی را انتخاب می‌کند که او هم آرام، گوشه‌گیر و محتاط باشد. اما همین روح ممکن است در زندگی دیگری شهامت پیدا کند و به جسمی بپیوندد که خُلقیات متضاد او را دارد و خیلی جسور، فعال و اهل برخورد با سایرین است.

روح از طریق سلول‌های مغزی بشری و انرژی هوشمند، نوعی داد و ستد خصوصیات مفید را با جسم انجام می‌دهد. احساسات عمیق ناشی از آگاهی روحی آمیخته با عواطف بشری، برآیند تظاهرات رفتاری هر انسان را مشخص می‌کند و باید هم این‌طور باشد. ما نباید سعی کنیم خودیت واقعی‌مان را در تجربیات زندگی نادیده بگیریم. بلکه باید بتوانیم واکنش‌های منفی رویارویی با وقایع را کنترل کنیم. بودایی‌های آسیایی معتقدند که منظور از شناخت و آگاهی این است، که روح واقعیت هویت خود را درک کند و بتواند از طریق خصوصیات جسم به‌نحو مطلوب در زندگی زمینی عمل کند.

در فصل مربوط به روح‌های مبتدی، متوسط و پیشرفته، من نمونه‌هایی از سطوح مختلف پختگی روحی را ارائه دادم. تصور می‌کنم روح‌ها از طریق جسم، خصوصیات خودیت واقعی‌شان را متظاهر می‌کنند و بر روش رفتاری خود، نفوذ فوق‌العاده‌ای دارند. منتها نباید فقط بر مبنای رفتارها و اشتباهات زندگی در مورد میزان پختگی روح عجولانه قضاوت کنیم. ممکن است روحی خواسته و دانسته در بعضی از زندگی‌های

خود قسمتی از انرژی خود را به‌کار نبندد. گاهی یک روح پیشرفته هم ممکن است، در زمینه‌ی خاصی نقطه‌ضعف بارزی داشته باشد و بخواهد در یک زندگی فقط روی همان مورد کار کند.

ما دیدیم که روح وقتی در برزخ است، جسم مورد نظر خود برای زندگی بعدی‌اش را انتخاب می‌کند. اما این امر بدان معنی نیست، که روح الزاماً کنترل مطلق روی آن جسم خواهد داشت. در موارد حاد ممکن است، موجودی که دچار تضادهای درونی است، واکنش‌های غیرقابل پیش‌بینی در موردِ واقعیت‌های زندگی نشان دهد. احساس کن این است، که در چنین مواردی روح واقعاً نتوانسته کشش‌های شدید جسم خود را مهار کند و کنترل ذهن بشری را کاملاً به دست آورد. من حتی نشان دادم که احتمال دارد روح آن‌قدر در غرائز بشری جسم غرق شود، که خودش نیز به‌صورت روح آلوده‌ای درآید. اگر ما شدیداً تحت تأثیر خصوصیات و علائق جسم بشری و در سراشیبی قطارِ از خط خارج‌شده‌ی عواطف زندگی قرار بگیریم، روح ممکن است قربانی خودیت ظاهری و کالبد بیرونی خود بشود.

بسیاری از متفکرین بزرگ بر این عقیده بوده‌اند که، روح هیچ‌گاه با جسم بشری به هماهنگی مطلق نمی‌رسد و به همین جهت هر انسانی در واقع دارای دو هوش متفاوت است. من فکر می‌کنم که تصورات و ایده‌های بشری از روح تراوش می‌شود، یعنی در واقع روح به عنوان کاتالیست مغز بشری عمل می‌کند. برای من مشکل است بفهمم، که واقعاً جسم تا چه حد می‌تواند به‌تنهایی و بدون روح از قدرت استدلال برخوردار باشد. شخصاً احساس می‌کنم که ارتباط روح با جسم به ما توانایی تفکر و شناخت می‌دهد، منتها در این امر عوامل موروثی و محیط نیز نقش مهمی ایفا می‌کنند.

اگر این درست باشد که هر مغز بشری، به خودی خود، دارای خصوصیات بیولوژیکی مانند ضریب هوشی و قدرت خلاقیت باشد، که مجزا از توانایی‌های روح است، بنابراین در انتخاب جسم برایِ زندگی بعدی، سؤال مهمی مطرح می‌شود و آن این است: آیا روح معمولاً جسمی را برمی‌گزیند که از لحاظ خصوصیات و توانایی‌های بالقوه هم‌طراز خودش باشد؟ یعنی مثلاً روح‌های پیشرفته جسم‌هایی را انتخاب می‌کنند که دارای ضریب هوشی بالاتری هستند؟ اگر موفقیت در تحصیلات ظاهری در این مورد ملاک مناسبی باشد، من قاطعانه می‌توانم بگویم که چنین رابطه‌ای الزاماً وجود ندارد. یعنی ممکن است یک روح

مبتدی و نپخته در انسانی حلول کند که قادر است مدارج بالای تحصیلات ظاهری را هم طی کند.[1]

در آثار کانت که فیلسوف برجسته‌ای به‌شمار می‌رود می‌خوانیم که مغز بشری فقط تابعی از آگاهی است نه منشأ شناخت واقعی. من دریافته‌ام که، علی‌رغم خصوصیات جسم، روح خصوصیات فردی خودش را از طریق ذهن بشری متظاهر می‌کند. یک انسان ممکن است از ضریب هوشی بالایی بهره‌مند باشد ولی با وجود این الزاماً توانایی تطابق با موقعیت‌های مختلف زندگی را نداشته باشد. از نظر من، این نقطه‌ضعف، به‌خصوص نمایشگر روح‌های تازه‌کار است. اگر به سوژه‌ای برخورد کنم، که از لحاظ رفتاری بسیار متعادل است و علائق و توانایی‌هایش کاملاً در جهت هدف و پیشبرد جنبه‌های اخلاقی به‌کار گرفته می‌شود، برداشت من این خواهد بود که حتماً روح پخته و پیشرفته‌ای در پشت پرده‌ی جسم مشغول کار است. اینها روح‌هایی هستند که بدون توجه به خواسته‌های نفسانی، در جستجوی رسیدن به هدف و دستیابی به حقیقت هستند.

به نظر می‌رسد برای روح بار سنگین و کار مشکلی است که مجبور باشد که در هر زندگی زمینی هویت واقعی خود را از اعماق یک جسم جدید شناسایی کند. منتها هر وقت لازم باشد، استادان معنوی اشعه‌ی نوری می‌تابانند تا ما از تاریکی فراموشی درآییم. این عناصر در مورد سرنوشت ابدی ما بی‌تفاوت نیستند و به هنگام لزوم کمکمان می‌کنند. وقتی کار به جایی برسد که لازم باشد ما برای هر زندگی خود مونس‌های روحی مناسبی پیدا کنیم، مربیان ما به طریقه‌ی شگفت‌انگیزی به کمک و دستگیری‌مان می‌آیند. در فصل آینده خواهیم دید که این کار به چه ترتیب انجام می‌شود.

---

۱. جدیداً کتابی بنام Fondements de la spiritualite naturelle به چاپ رسیده که ترجمه‌ی آن در ایران به نام «مبانی معنویت فطری» منتشر شده است. مؤلف کتاب دکتر بهرام الهی که یک پزشک ایرانی است، در مورد سن روح می‌نویسد: «سن روح ربطی به سن جسم ندارد. چه بسا که کسی جسماً سالمند باشد، اما روحش هنوز به پختگی نرسیده باشد. یا بالعکس، کسی جسماً جوان اما روحاً یک‌سره پخته باشد». (مترجم)

فصل چهاردهم

رخت سفر بستن

تصمیم قطعی برای آمدن به زندگی زمینی بعدی وقتی اتخاذ می‌شود که روح، پس از مشورت با راهنمایان و تبادل نظر با دوستانش، جسمی را با مشخصات مادی و روانی معینی انتخاب کند. به نظر طبیعی و منطقی می‌رسد که پس از این مرحله روح بلافاصله به زمین بیاید و به جسم مورد نظر وارد شود. اما این امر به هیچ‌وجه، قبل از انجام مرحله‌ی مهم آمادگی، صورت نمی‌گیرد.

تا به حال به‌خوبی متوجه شده‌ایم که روح، علاوه بر تعیین فردی که می‌خواهد در قالب او به زندگی بعدی بیاید، باید سایر بازیگرانی را هم که قرار است در صحنه‌های زندگی او نقش مهمی ایفا کنند، انتخاب کند. اگر با همین قیاس اصطلاح نمایش‌نامه را به‌کار ببریم، همیشه بازیگر نقش اصلی، خود آن روح است. هر کاری که ما انجام دهیم بر سایر بازیگران جزئی (جزئی به این خاطر که خود ما نیستند و فقط جزئی از زندگی آنها مربوط به ماست) اثر می‌گذارد. نقش آنها توسط ما و نقش ما به خاطر بازی آنها (که همه در نتیجه‌ی داشتن اختیار است) مداوماً در حین اجرای نمایش در معرض تغییر است. روح‌هایی که قرار است نقش نزدیکان ما را ایفا کنند، تأثیر زیادی بر زندگی ما خواهند داشت. اما چگونه می‌توانیم آنها را تشخیص دهیم؟

سوژه‌هایی که برای خواب مصنوعی به مطب من مراجعه می‌کنند، در مورد پیدا کردن و شناسایی «مونس روحی» و سایر روح‌هایی که باید در طول زندگی با آنها روبه‌رو شوند، نگرانی زیادی ابراز می‌کنند و سؤالات زیادی در این مورد دارند. آنها غالباً در حالت ابرآگاه خواب مصنوعی جواب سؤال‌های خود را می‌یابند، چون برای

شناسایی این‌گونه عناصر روحی، همه‌ی ما در برزخ آمادگی لازم را پیدا می‌کنیم. محلی که در برزخ برای ایجاد این آمادگی در نظر گرفته شده محل تشخیص یا کلاس تشخیص خوانده می‌شود. سوژه‌ها می‌گویند دلواپسی و نگرانی‌ای که در آنجا به روح دست می‌دهد شبیه حالتی است که انسان در جلسه‌ی برگزاری امتحان نهایی در تحصیلات زمینی دارد. از این رو سوژه‌ها گاهی آن محل را کلاس آمادگی برای امتحان می‌نامند. گزارش بعدی مربوط به این تجربه است.

برای درک بهتر وضعیت کلاس تشخیص، شاید لازم باشد که دقیقاً مفهوم مونس روحی را بفهمیم. برای اغلب ما نزدیک‌ترین و عزیزترین روحی که در زندگی با او همراه هستیم همسرمان است. اما همان‌طور که قبلاً هم دیدیم ممکن است یکی دیگر از افراد خانواده، یا یکی از دوستانمان قرار باشد نقش عمده‌ای در زندگی ما را ایفا کند. مدت زمانی را که ما در طول زندگی با چنین فردی می‌گذرانیم ممکن است طولانی یا کوتاه باشد، عامل اصلی، تأثیر فوق‌العاده‌ای است که آن شخص در زندگی ما می‌گذارد.

اگرچه این مطلب خیلی پیچیده است، ولی من به منظور تشریح این رابطه، سعی می‌کنم آن را به‌طور ساده بیان کنم. گاهی اوقات رابطه‌ی بین دو مونس روحی به‌حدی صمیمانه و علاقه و کشش آن‌قدر زیاد است، که هیچ کدام حتی نمی‌توانند تصور کنند، چگونه ممکن است بدون دیگری به زندگی ادامه دهند. در این حالت، رغبت عاطفی و لذت مادی بین آن دو به‌حدی است که واقعاً احساس می‌کنند برای همدیگر ساخته شده‌اند. در موارد دیگری ممکن است رابطه‌ی دو مونس روحی بر اساس نوعی مونس بودن، دوستی شدید یا احترام متقابل باشد. حتی ممکن است رابطه‌ی آن دو نفر به‌صورت تماس عادی باشد، منتها به‌نحوی اثر خاصی روی زندگی همدیگر خواهند داشت. بنابراین مونس روحی ما ممکن است به هر یک از این صورت‌ها ظاهر شود. اما نباید تصور کرد که این وضعیت شباهتی به بازی «رولت روسی»[۱] دارد و ما هر کسی را که اتفاقاً ملاقات کردیم باید تصور کنیم که او خودش است!

رابطه‌ی دو مونس روحی به‌نحوی طراحی شده که هر دو بتوانند به هدف

---

۱. در این بازی پنج نفر دور هم می‌نشینند و اسلحه‌ای را که پنج فشنگ در آن جای می‌گیرد، برمی‌دارند و در آن فقط یک فشنگ می‌گذارند. به نوبت اسلحه را روی شقیقه‌ی خود می‌گذارند و هر نفر فقط یک بار ماشه را می‌کشد. اگر اتفاقاً، فشنگی که روبه‌روی لوله قرار گرفته پر باشد، فردی که نوبتش بوده کشته می‌شود. بازی ناگزیر یک بار بیشتر انجام نمی‌شود. به آن بازی مرگ هم می‌گویند. ز. (مترجم)

مشترکی دست یابند، که مستلزم کوشش دوجانبه است و هیچ‌کدام به‌تنهایی از عهده‌ی آن برنمی‌آمدند. اگر این رابطه جنبه‌ی عشقی یا عاطفی داشته باشد، نه‌تنها از لحاظ لذت مادی بلکه از نقطه‌نظر خوشی ذهنی تجربه‌ای بسیار شگفت‌انگیز و زیباست.

رابطه با روح‌هایی که از برزخ می‌شناخته‌ایم و حالا در زندگی زمینی ما نقشی دارند، به هر شکلی که باشد برایمان مفید است. این‌گونه روابط گاهی ظاهراً خوشایند است، یا برعکس ناخوشایند است. درسی که باید در تماس با انسان‌ها در طول زندگی‌مان بیاموزیم این است که افراد را همان‌طور که هستند قبول کنیم و خوشحالی خود را در گرو رفتار آنها نپنداریم. من سوژه‌هایی داشته‌ام که فکر می‌کردند، چون مثلاً ازدواجشان به تلخی گراییده، یا رابطه‌ی آنها با فرد دل‌خواه دیگری به هم خورده است، حتماً از داشتن مونس روحی محروم بوده‌اند. این‌گونه افراد متوجه نیستند که درس‌های سرنوشت باید به طریقی آموخته شود. ممکن است همان دل‌شکستگی و آزرده شدن‌ها هم امتحان‌های مربوط به دروسی باشند که باید آنها را بیاموزیم. البته موفقیت در این‌گونه آزمایش‌ها خیلی سخت‌تر است.

در طول هر زندگی، ما به طرق مختلف و در شرایط متفاوت با عده‌ی زیادی در ارتباط قرار می‌گیریم. اگر ما در محل و موقع خاصی فردی را ملاقات کنیم که به زندگی ما مفهوم تازه‌ای بدهد، آیا شما آن را اتفاق می‌نامید؟ یا اینکه آن را تله‌پاتی، یا «از قبل طرح شده» deja vu تلقی می‌کنید؟ آیا این ملاقات در اثر یادآوری خاطرات خفته‌ی درونی است، یا مربوط به قضیه‌ای است که همواره در پس ذهن ما بوده است؟ من از خواننده می‌خواهم که در خود فرو رود و خاطره‌ی اولین ملاقات فردی که در زندگی‌اش نقش اساسی ایفا کرده است را به یاد آورد. آیا این واقعه در مدرسه رخ داد یا آن فرد همسایه‌ی شما بود؟ شاید هم او را در محل کارتان، یا ضمن ورزش ملاقات کردید؟ آیا کسی شما را به یکدیگر معرفی کرد یا خودتان آشنا شدید؟ در هر حال یادتان هست که در آن لحظه‌ی خاص چه احساسی به شما دست داد؟

من نمی‌خواهم در خاطرات خصوصی شما کنجکاوی بی‌مورد کنم، منتها باید بدانید که عبارتی نظیر اتفاق، حادثه یا عکس‌العمل آنی در مورد این‌گونه برخوردهای مهم و کارساز به هیچ‌وجه صدق نمی‌کند. ضمناً تصور نکنید که این نظر من از رمانتیک بودن آن قضیه می‌کاهد. من در مورد ملاقات اولیه با مونس روحی خاطرات زیبا و دل‌انگیزی از سوژه‌ها شنیده‌ام. به نظر می‌رسد در بعضی موارد آن دو نفر از بُعدهای زمان و مکان گذشته‌اند تا همدیگر را در لحظه‌ی خاصی ببینند و همراه شوند. ضمناً

گاهی هم اتفاق می‌افتد که فراموشی آگاه ما سبب شود لحظه‌ی دیدار را تشخیص ندهیم و در چهارراه مهمی از زندگی، جهت اشتباهی را انتخاب کنیم و به همین دلیل در لحظه‌ی معین به محل قرار خود نرسیم. البته امکان هم دارد که زندگی ما به‌نحوی برنامه‌ریزی شده باشد که موقعیت دوباره‌ای برای این ملاقات به دست آوریم.

در گزارش زیر، من مطلب را از جایی در گفتگو با سوژه نقل می‌کنم که او در برزخ است و مرحله‌ی نهایی قبل از تولد زندگی فعلی‌اش را می‌گذراند.

گزارش شماره‌ی ۲۸

ـ آیا لحظه‌ی آن فرا رسیده که تو برزخ را ترک کنی و به زندگی جدیدت بروی؟

ـ بله ... من تقریباً آماده هستیم.

ـ پس از آنکه «جایگاه» انتخاب زندگی بعدی را ترک کردی، ذهن روحی‌ات تصمیم خود را در مورد هویت مادی جسم بعدی و افرادی که قرار است در طول آن زندگی ملاقات کنی، اتخاذ کرده بود؟

ـ بله، تقریباً همه‌ی موارد برایم روشن شده بود.

ـ اگر ناگهان نظرت را در مورد مقطع زمانی و جسم زندگی بعدی عوض می‌کردی، آیا می‌توانستی پس بکشی و به آن زندگی نروی؟

ـ بله من قبلاً هم این کار را کرده‌ام، برای همه‌ی ما پیش آمده است، لااقل برای تمام روح‌هایی که من می‌شناسم. خیلی از اوقات ما در آخرین لحظه هم از رفتن به زندگی زمینی منصرف می‌شویم.

ـ اگر در آخرین لحظه پشیمان بشوی، چه اتفاقی می‌افتد؟

ـ آنها خیلی سخت‌گیری نمی‌کنند، با من راه می‌آیند. راهنمایم و دوستانم دلیل عوض شدن تصمیم را می‌پرسند. نهایتاً به‌زودی می‌آیم، راهنماها می‌فهمند که چه موقع آماده هستیم.

ـ خوب خوشحالم که تحت فشار قرار نمی‌گیری. حالا برایم تعریف کن وقتی تو تعهد نهایی برای زندگی جدیدی را پذیرفتی، آیا کار مهم دیگری هم هست که باید در برزخ انجام شود؟

ـ باید به کلاس تشخیص بروم.

ـ وضعیت آن محل را برایم شرح بده.

- جلسه‌ی آشنایی با روح‌هایی است که باید در طول زندگی، آنها را شناسایی کنم.
- وقتی دو دستم را به هم زدم، تو بلافاصله به این کلاس برو، آماده هستی؟
- بله حاضرم.
- (دست‌هایم را به هم می‌زنم) حالا هر کار انجام می‌دهی برایم تعریف کن.
- من ... و سایرین در حالت شناور هستیم و به صحبت‌های سخنران گوش می‌کنیم.
- من می‌خواهم در اینجا همراه تو باشم، اما تو باید هر چه می‌بینی یا می‌شنوی را برایم بگویی.
- بسیار خوب، منتها باید عجله کنیم.
- اینجا چه طور جایی است؟
- یک سالن دایره‌شکل است، در وسط آن سکویی قرار داده‌اند و سخنران‌ها روی آن ایستاده‌اند.
- حالا باید روی صندلی‌ها بنشینیم؟
- نشستن چه لزومی دارد؟
- یعنی همین‌طور شناور خواهیم بود! خوب بگو چند روح در آنجا حضور دارند؟
- اوه ... ده، پانزده نفری هستند. اینها افرادی هستند که قرار است در این زندگی جزو نزدیکان من باشند.
- تعداد روح‌ها فقط همین اندازه است؟
- نه، بیشتر هستند. اما این ده، پانزده نفر نزدیک من در حالت شناورند. در گوشه‌های دیگر سالن دسته‌های دیگری هم هستند که به حرف‌های سخنران مربوط به خود گوش می‌دهند.
- آیا آن ده، پانزده روح از هم‌گروه‌های خودت هستند؟
- بعضی‌شان.
- آیا این محل شباهت به جایی دارد که تو بعد از زندگی قبلی خود وقتی وارد برزخ شدی عده‌ای به استقبال تو آمدند؟
- نه، آن جلسه خصوصی‌تر بود، ... فقط افراد خانواده‌ام آمده بودند.
- چرا آن دیدار خصوصی‌تر بود؟
- چون من در آن موقع هنوز در اثر مرگ جسمم حالت گیجی داشتم و درست یادم نبود به کجا آمده‌ام. اما حالا مدتی در اینجا بوده‌ام و خوب جا افتاده‌ام ... انرژی

بیشتری پیدا کرده‌ام ... با سایر روح‌ها راحت‌تر برخورد می‌کنم. ببین باید عجله کنیم من باید بشنوم که سخنرانم چه می‌گوید.

ـ آیا این سخنران‌ها، همان راهنمایان شما هستند؟

ـ نه، ما این افراد را مشوقین می‌نامیم، آنها ما را برای زندگی زمینی تشویق می‌کنند.

ـ یعنی این عناصر فقط متخصص همین کار هستند؟

ـ آنها ایده‌های بسیار جالبی را با ما مطرح می‌کنند.

ـ خیلی خوب، حالا به مشوق یعنی سخنران خودت نزدیک‌تر شو و بگو چه اتفاقی می‌افتد.

ـ ما دورش جمع می‌شویم، او با انگشت به ما اشاره می‌کند که توجه کنیم. من باید خوب توجه کنم!

ـ (با صدای آهسته) خیلی خوب، فهمیدم. من مزاحمت نخواهم شد، منتها تو با علامت دادن هم که شده بگو چه اتفاقی می‌افتد.

ـ کار اصلی سخنران این است که به ما بفهماند در زندگی بعدی دنبال چه چیزی بگردیم. علامت‌هایی به ما می‌دهد که باید در طول زندگی آن علامات را به یاد آوریم و پیدا کنیم.

ـ چه نوع علامت‌هایی؟

ـ یعنی در واقع در مقاطع زندگی جهت خود را پیدا کنیم. مثل این است که در راه و مسیری که در طول زندگی باید طی کنیم، پرچم‌ها و نشانه‌هایی بگذارد.

ـ درست متوجه نشدم. ممکن است دقیق‌تر صحبت کنی؟

ـ این پرچم‌ها و نشانه‌ها کمکمان می‌کند که مسیرهای خاصی را در زندگی انتخاب کنیم. تا به مقاطعی که قرار است وقایع مهمی برایمان رخ دهد برسیم ... ضمناً بر اساس همین علامت‌ها باید افراد به‌خصوصی را هم تشخیص دهیم.

ـ و هر وقت که روح بخواهد به زندگی دیگری بیاید، باید در این کلاس شرکت کند؟

ـ بله، طبیعتاً، ما باید حتی مطالب جزئی را نیز به خاطر بسپاریم.

ـ مگر شما قبلاً در محل انتخاب زندگی بعدی، همه‌ی صحنه‌های مربوطه را مرور نکرده‌اید؟

ـ به‌طور کلی بله ... منتها اینجا حتی جزئیات را هم به ما می‌فهمانند. به‌علاوه در آنجا من همه‌ی افرادی را که قرار است با آنها رابطه پیدا کنم ندیدم. این کلاس

به منزله‌ی بررسی نهایی است ... همه‌ی ما را به دور هم جمع می‌کنند.

- یعنی همه‌ی افرادی را که قرار است در طول زندگی در وضعیت همدیگر تأثیر داشته باشند؟
- بله، در واقع این کلاس آمادگی برای آشنایی با آنهاست. البته ما در زندگی ممکن است بلافاصله وقتی به هر یک از این افراد برخورد کنیم نتوانیم آنها را تشخیص دهیم.
- آیا مونس روحی اصلی خودت را هم در آنجا می‌بینی؟
- (با حالت خجالت) بله، آن خانم هم اینجاست ... عده‌ی دیگری هم هستند که با آنها ارتباط خواهم داشت ... یا قرار است آنها با من ارتباط برقرار کنند ... به آنها نیز علامات و نشانه‌های مربوط به خودشان داده می‌شود.
- حالا متوجه شدم. پس همه‌ی این روح‌ها از گروه خودت نیستند، منتها هر کدام به‌نحوی در زندگی آینده‌ات قرار است نقش مهمی ایفا کنند؟
- (با کمی بی‌حوصلگی) بله، ولی اگر شما مرتباً با من حرف بزنید، حواسم پرت می‌شود و درست نمی‌فهمم اینجا چه خبر می‌شود!
- (دوباره آهسته صحبت می‌کنم) خیلی خوب حالا با شماره‌ی سه، من وضع پیشرفت کار این کلاس را به حالت تعلیق درمی‌آورم تا تو به جهت صحبت با من چیزی را از دست ندهی. (با آرامی) یک، دو، سه. در این مدت لطفاً تو در مورد این پرچم‌ها و علامات و نشانه‌ها بیشتر برایم توضیح بده، موافقی؟
- خیلی خوب، موافقم.
- من به‌طور کلی این علائم و نشانه‌ها را برانگیزنده‌ی خاطره می‌نامم.
- آیا منظورت این است هر وقت لازم باشد در طول عمرت هر کدام از این روح‌ها را شناسایی کنی برانگیزنده‌ی خاص او عمل می‌کند، در نتیجه تو می‌توانی او را تشخیص دهی؟
- بله، به همین خاطر هم همه‌ی ما را امروز اینجا احضار کرده‌اند. در مقطعی از زندگی‌ام هر یک از این افراد ظاهر خواهند شد. با دیدن علامت خاصی، من باید آنها را به یاد آورم.
- و در هر مورد یک برانگیزنده‌ی خاص عمل می‌کند؟
- بله، البته ممکن است در بعضی از موارد خاطره‌ی من درست کار نکند و فرد مورد نظر را تشخیص ندهم. مبنای کار این است که وقتی ما علامتی را ببینیم چیزی

را به یاد آوریم و مثلاً به خودمان بگوییم «خوب شد او را پیدا کردم و تشخیص دادم». آن وقت یادمان می‌آید که در آن وضعیت چه واکنشی باید از خود بروز دهیم که باعث پیشرفتمان بشود. ممکن است حتی واقعه‌ی خیلی استثنایی هم نباشد، منتها به هر حال آموزنده است. در واقع آن پرچم‌ها، علائم و نشانه‌ها می‌توانند نقاط عطف مهمی را در زندگی ما سبب شوند.

ـ خب، اگر حافظه‌ی شما کار نکند، حرف سخنران و مشوق خود را به یاد نیاورید و آن شخص را تشخیص ندهید، یا به‌طور کلی آن را نادیده بگیرید و طور دیگری عمل کنید، آن وقت چه اتفاقی می‌افتد؟

ـ (مکث) باز هم امکانات دیگری به ما داده می‌شود ... ممکن است به‌خوبی موقعیت اولی نباشد ... هر کسی ممکن است لجاجت کند، اما ... (سوژه حرفش را قطع می‌کند).

ـ اما چه؟ چه می‌خواستی بگویی؟

ـ (با قاطعیت) می‌خواستم بگویم ... اما ما معمولاً علائم مهم را فراموش نمی‌کنیم.

ـ چرا راهنمایان کار را این‌قدر پیچیده و مرموز می‌کنند؟ چرا در موقعیت‌های مهم زندگی همان موقع به ما آگاهی نمی‌دهند که چه‌کار باید بکنیم؟

ـ به این دلیل که وقتی ما به زندگی زمینی می‌رویم، حق انتخاب داریم و باید خودمان واکنش‌های خود را کنترل کنیم و از قبل چیزی به ما دیکته نمی‌شود. روح ما از طریق کوشش و عملکرد خودمان پرورش پیدا می‌کند. بعضی اوقات درس‌ها را به‌راحتی می‌آموزیم، اما اغلب اوقات به این سادگی نیست. مهم‌ترین قسمت مسیر زندگی در واقع پیچ‌های جاده است، در آن موارد باید خیلی مواظب باشیم که علائم و نشانه‌ها را گم نکنیم و نادیده نگیریم.

ـ بسیار خوب، حالا من شمارش معکوس از ده تا یک را شروع می‌کنم و وقتی به عدد یک رسیدم، کلاس تو دوباره شروع می‌شود، تو باید خوب گوش کنی تا متوجه شوی سخنران در مورد علائم و نشانه‌ها چه می‌گوید. من در این مدت با تو صحبت نمی‌کنم. هر وقت سخنان او تمام شد، آن وقت انگشت اشاره‌ی دست راستت را بلند کن. این کار را وقتی انجام بده که کلاس تمام شده و تو می‌توانی مطالب را برایم بازگو کنی. آماده هستی؟ بله؟

ـ بله.

یادداشت: من شمارش معکوس را به پایان رساندم، فقط یکی دو دقیقه بعد سوژه دستش را بلند کرد. این نشانه‌ی خوبی است که متوجه شویم علی‌رغم اینکه سوژه مدت زیادی را در آن کلاس سپری کرده، اما به مقیاس زمینی این مدت بسیار کوتاه بوده است. به عبارت دیگر مقایسه‌ی بُعد زمان بین زمین و برزخ کاملاً بی‌معنی است.

- مثل اینکه کار کلاس خیلی طول نکشید؟
- چرا اتفاقاً طولانی بود، چون سخنران مجبور بود مطالبی را با یکایک ما مطرح کند.
- امیدوارم علائم تشخیص را کاملاً به خاطر سپرده باشی.
- امیدوارم این‌طور باشد.
- پس لطفاً آخرین علامتی را که در لحظات آخر کلاس به تو داد، برایم بازگو کن.
- (مکث) یک گردنبند نقره‌ای ... در سن هفت‌سالگی آن را بر گردن خانمی خواهم دید ... او همیشه این گردنبند را آویزان می‌کند ...
- این گردنبند به چه ترتیب نقش برانگیزنده برایت خواهد داشت؟
- (با ابهام) در آفتاب برق می‌زند ... توجه مرا به خودش جلب می‌کند ... من باید آن را به یاد آورم.
- (با لحن آمرانه) تو حالا توانایی داری که دانسته‌های روحی و جسمی خودت را تلفیق کنی، (دستم را روی پیشانی سوژه می‌گذارم) چرا این‌قدر مهم است که این خانم را بشناسی؟
- قرار است با این خانم دوست شوم. طریقه‌ی برقراری رابطه هم همین‌طور است: او سوار دوچرخه است و از کوچه‌ی ما می‌گذرد ... گردن بیند او برق می‌زند ... من توجهم جلب می‌شود ... از گردن‌بندش تعریف می‌کنم ... همین حرف باب آشنایی را می‌گشاید و ما با هم دوست می‌شویم.
- خوب این دوستی برای تو چه فایده‌ای دارد؟
- ما مدت خیلی زیادی با هم در تماس نخواهیم بود ... اما در همان مدت او برایم حرف خواهد زد و به من می‌آموزد که به مردم احترام بگذارم و حق آنها را مراعات کنم.
- آیا ممکن است در طول زندگیت، خود افراد نقش برانگیزنده داشته باشند و علائمی را برای تشخیص پرچم ارائه دهند؟

- بله، ممکن است خود آنها سبب شوند که با هم آشنا شویم.
- تو الان علائم کافی را یاد گرفته‌ای که بتوانی با تمام افرادی که قرار است نقش مهمی در زندگی تو ایفا کنند آشنا شوی؟
- بله، این کلاس به همین منظور بود.
- حتماً بعضی از آنها قرار است ترتیب آشنایی تو با فردی را بدهند که قرار است با او رابطه‌ی عاشقانه برقرار کنی، بله؟
- اگر قرار است آن رابطه نقش مهمی در زندگی‌ام داشته باشد، آن کار هم صورت خواهد گرفت. گاهی هم آشنایی‌ها فقط به خاطر برقراری روابط دوستانه است ... مثلاً برای اینکه به جهت دوستی، کاری برایم دست و پا کنند ... این‌طور چیزها!
- پس افرادی که در این سالن بودند در ارتباط‌های مختلف با تو برخورد خواهند داشت؟
- (با خوشحالی) بله. مثلاً با یکی از آنها هم‌بازی تیم بیس‌بال خواهم شد. با یک نفر دیگر در خریدن مزرعه‌ای شریک خواهم بود ... یکی از همین افراد هم از زمان دبستان تا آخر عمر دوستی خود را با من ادامه خواهد داد.
- اگر با افراد عوضی شریک شوی، یا رابطه‌ی عاشقانه‌ی نامناسبی برقرار کنی، آیا مفهومش این است که تو علامتی را عوضی تشخیص داده‌ای، یا پرچم قرمزی را نادیده گرفته‌ای؟ در چنین مواردی آن رابطه برایت مضر خواهد بود؟
- ... فکر می‌کنم در هر حال مضر نخواهد بود ... شاید همان رابطه‌ی به اصطلاح عوضی سبب شود که زندگی من جهت جدیدی به خود بگیرد که این هم برایم مفید است.
- حالا برایم بگو مهم‌ترین نشانه‌ای که حتماً باید آن را به خاطر داشته باشی چیست؟
- خنده‌ی ملیندا.
- ملیندا دیگر کیست؟
- قرار است همسر من شود.
- خنده‌ی ملیندا را چطور تشخیص خواهی داد؟
- قرار است وقتی برای اولین بار او را می‌بینم مشغول خنده باشد ... خنده‌اش صدای عجیبی دارد، مثل زنگ شتر، تشریح آن مشکل است. بعد هم از بوی عطرش،

هنگامی که با هم خواهیم رقصید قرار است او را بشناسم، بوی آشنایی خواهد بود ... ضمناً چشم‌های او را تشخیص خواهم داد!

- پس برای شناسایی مونس روحی خود بیشتر از یک علامت به تو داده شده است؟
- بله، حتماً. من آن‌قدر کودن هستم که مشوقین احساس کرده‌اند به بیش از یک نشانه احتیاج دارم. آنها می‌خواهند وقتی او را ملاقات می‌کنم، حتماً در شناسایی او موفق شوم.
- آیا به او هم علامتی داده شده که تو را تشخیص دهد؟
- (با خنده) بله، گوش‌های بلند من ... هنگام رقص هم چند بار به جهت دستپاچگی پایش را لگد خواهم کرد ... و ضمناً از احساسی که قرار است موقع رقص به او دست دهد.

از قدیم گفته‌اند که چشم پنجره‌ای به سوی روح است. هیچ‌یک از اعضای بدن به اندازه‌ی چشمان در امر شناسایی مونس روحی مؤثر نیست. در فصل‌های قبلی اشاره شد که روح‌ها خاطرات صدا و بوی افراد را نیز در حافظه‌ی خود نگه می‌دارند. مشوقین به ما یاد می‌دهند که از هر پنج حس ظاهری به عنوان علامت‌های تشخیص روح‌ها در طول زندگیمان استفاده کنیم.

سوژه‌ی گزارش شماره‌ی ۲۸ از اینکه صحبت کردن با من حواس او را پرت می‌کرد و نمی‌توانست درست به حرف‌های مشوق گوش کند، اظهار ناراحتی می‌کرد. لذا به او فرصت دادم که به مطالب سخنران توجه کند و صحبتش با سایر افراد هم به پایان برساند، آن وقت او را از آن محل بیرون بردم.

معمولاً من هیچ‌وقت با عجله و سرعت سوژه‌ها را از یک مکان در برزخ به مکان دیگری در آنجا نمی‌برم. چون متوجه شده‌ام که این کار سبب به هم خوردن تمرکز و فراموشی خاطرات آنها می‌شود. وقتی احساس کردم که این سوژه کاملاً از محیط کلاس تشخیص منفک شده، سؤالاتی در مورد مونس روحی او، یعنی ملیندا مطرح کردم. ضمن این مکالمه متوجه شدم که اگرچه این دو روح به‌صورت‌های مختلف در زندگی‌های متوالی تماس داشته‌اند، در قالب زن و شوهر بهتر و راحت‌تر عمل می‌کنند. هر دوی آنها خیلی سعی داشتند علامات و نشانه‌های لازم را به‌خوبی به خاطر بسپارند تا بتوانند همدیگر را در این زندگی شناسایی کنند (در این هنگام من صحبتم را با سوژه در این مورد ادامه می‌دهم).

- وقتی تو و ملیندا به دنیا آمدید، نزدیک همدیگر زندگی می‌کردید؟
- نه، من در ایالات آیوا زندگی می‌کردم و او در کالیفرنیا بود. من و کلر به عنوان زن و شوهر برای هم مناسب نبودیم، منتها من از دوران دبیرستان با او آشنا شدم و روابطه‌ی ما ادامه پیدا کرد.
- بعد تو آیوا را ترک کردی و به کالیفرنیا رفتی؟
- بله ... کلر نمی‌خواست من بروم. ولی پدر و مادرم مزرعه‌ی خود را فروختند و عازم غرب امریکا (کالیفرنیا) شدند. من آیوا را دوست داشتم و ترک کلر هم برایم خیلی سخت بود.
- آیا یکی از همان نشانه‌ها و علامات یا پرچم قرمزی که راجع به آن صحبت کردیم، به تو اخطار داد که همراه والدینت به کالیفرنیا بروی؟
- بله، فکر می‌کنم. این وظیفه‌ی خواهرم بود که پرچم قرمز را تکان دهد. او مرا قانع کرد که اگر همراه پدر و مادرم بروم، امکانات بهتر و جالب‌تری در انتظارم خواهد بود.
- آیا روح خواهرت را هم در برزخ می‌بینی؟
- بله، او جزو افراد گروه روحی خود من است.
- آیا کلر یکی از مونس‌های روحی توست؟
- (مکث) نه او فقط دوستم است.
- آیا جدا شدن از کلر برایت مشکل بود؟
- اوه بله ... تازه برای او سخت‌تر هم بود. ما از دوران دبیرستان به همدیگر گرایش داشتیم. البته این گرایش جنبه‌ی ذهنی واقعی نداشت. در دوران زندگی زمینی سخت است که انسان درست بفهمد روابط خود را با افراد مختلف در چه حدی نگه دارد ... رابطه‌ی جنسی همیشه مثل یک تله است. اگر رابطه‌ی ما ادامه پیدا کرده بود، از همدیگر زده و خسته می‌شدیم.
- آیا جاذبه‌ی جنسی بین تو و ملیندا کیفیتی به غیر از رابطه‌ی تو با کلر داشت؟
- وقتی من ملیندا را ملاقات کردم و با او رقصیدم کشش عجیبی نسبت به او احساس کردم ... و فکر می‌کنم او هم از من خوشش آمد ... ولی هر دوی ما احساس عمیق‌تری داشتیم.
- می‌خواهم درست متوجه شوم، آیا تو در برزخ انتخاب کردی در این زندگی

به‌صورت مذکر باشی و ملیندا هم مخصوصاً مؤنث شد، تا بتوانید به طرف یکدیگر کشیده شوید؟

ـ شاید ... تا حدودی، اما فکر می‌کنم ما به یکدیگر گرایش پیدا کردیم، چون در پس مغزمان هر دو می‌دانستیم که باید با هم باشیم و مشترکاً کارهایی انجام دهیم.

ـ وقتی شروع کردی با او برقصی چه فکری به مغزت خطور کرد؟

ـ الان دارم تمام آن صحنه را می‌بینم. به نظرم می‌آید که آن شب راهنمایانمان داشتند حسابی روی ما کار می‌کردند. من اصلاً قصد نداشتم که آن شب در آن جلسه‌ی مهمانی و رقص شرکت کنم. اولاً من به‌طور کلی از رقص خوشم نمی‌آید، در حقیقت خوب هم بلد نیستم برقصم. مثلاً در آن شهر کسی را نمی‌شناختم، اما ناگهان تصمیم گرفتم به آنجا بروم. به نظر می‌رسد به آنجا هدایت شدم.

ـ آیا تو و ملیندا صحنه‌ی رقص را در برزخ مشترکاً طرح کرده بودید؟

ـ بله، از همان جا موضوع برنامه‌ریزی شده بود. وقتی او را در مجلس رقص دیدم ... شماته به صدا در آمد ... ناگهان کاری کردم که هیچ‌وقت نمی‌کنم. او داشت با مرد دیگری می‌رقصید. من وسط آهنگ جلو رفتم و تقاضا کردم که رقص را با من ادامه دهد. وقتی با او شروع به رقصیدن کردم، پاهایم سست شده بود، مثل پاهای لاستیکی!

ـ تو و ملیندا در آن لحظه چه احساسی داشتید؟

ـ مثل این بود که هر دو در دنیای دیگری هستیم ... با هم کاملاً «اُخت» بودیم ... احساس غریبی بود ... کاملاً می‌دانستم که وقایع مهم و مشترکی در انتظارمان است ... هدف از این ملاقات ... برنامه‌ای که تنظیم شده بود ... همه‌ی اینها باعث شد که قلبمان به تپش بیفتد ... احساس نزدیکی عجیبی به یکدیگر داشتیم.

ـ پس چرا کلر سر راه زندگی تو قرار گرفته بود؟

ـ ... قرار بود او مرا وسوسه کند ... قرار بود من با او روبه‌رو شوم، منتها بتوانم از مرز او عبور کنم ... اگر نه، زندگی‌ام به‌کلی وضع دیگری پیدا می‌کرد. وقتی توانستم احساسات خودم را مهار کنم و از او جدا شوم، تازه به فرد صحیح رسیدم.

ـ اگر در آیوا علامت پرچم قرمز خواهرت را نادیده گرفته بودی و پیش کلر مانده بودی، آیا این زندگی‌ات به‌کلی به‌هدر می‌رفت؟

ـ شاید نه، منتها قطعاً به این باروری نمی‌بود. راه اصلی زندگی را ما برای خود از

قبل انتخاب می‌کنیم، منتها گاهی از اوقات مسیرهای دیگری جلوی پایمان قرار می‌گیرند که باید از آنها هم درس بگیریم.

- آیا ممکن است در طول زندگی مرتکب یک اشتباه اساسی بشوید و پرچم عوضی را دنبال کنید، در نتیجه مثلاً کار و شغلتان چیز دیگری بشود، یا به شهر دیگری بروید و لذا نتوانید فرد مؤثری را ملاقات کنید و همه‌ی اینها بدان جهت باشد، که مرورهای محل انتخاب زندگی یا مطالب گفته‌شده در کلاس تشخیص را درست به خاطر نسپرده‌اید؟
- (مکث طولانی) در مورد من وضع این‌طور است، من غالباً علائم و نشانه‌ها را می‌بینم، اما در بعضی موارد به آنها توجه نمی‌کنم ... یعنی به طرف دیگری متمایل می‌شوم. گاهی اوقات دلیلش این است، که حالت وسواس پیدا می‌کنم و علی‌رغم دیدن نشانه‌های زیاد، به تجزیه و تحلیل می‌پردازم. بعضی اوقات برعکس به اندازه‌ی کافی در مورد وضعیت فکر نمی‌کنم، یعنی گاهی به افراط و گاهی به تفریط کشیده می‌شوم.
- و در نتیجه‌ی کار خلاف، آنچه در برزخ برنامه‌ریزی شده بود را انجام نمی‌دهی؟
- بله و در این‌گونه موارد آن نتیجه‌ی مطلوب گرفته نمی‌شود ... منتها ما به جهت اختیار خودمان گاهی پرچم قرمز را نادیده می‌گیریم.
- من از مکالمه با تو خیلی خوشحال شدم. حالا که به پایان جلسه رسیده‌ایم، برایم بگو آیا این کلاس تشخیص به‌نحو دیگری ممکن است در زندگی تو اثر بگذارد؟
- بله، گاهی اوقات وقتی در مورد وضعیت خودم حیران می‌مانم، گیج می‌شوم و نمی‌دانم چه‌کار باید بکنم ... می‌نشینم حسابی تعمق می‌کنم و آن وقت ناگهان درمی‌یابم که چه راهی را باید انتخاب کنم.

یکی از جالب‌ترین جنبه‌های کار من این است که به سوژه‌هایم کمک کنم، تا بتوانند افرادی را که قرار است در سرنوشت آنها نقش مهمی ایفا کنند، تشخیص دهند. من معتقدم که مراجعه‌ی آنها به مطب من و صحبت در مورد برخوردی خاص، اصلاً اتفاقی نیست. آیا من به این ترتیب، در کار معنوی‌ای که باید خودشان در زندگی انجام دهند، خلل وارد می‌کنم؟ به دو دلیل تصور نمی‌کنم که این‌طور باشد. اول اینکه، اگر قرار باشد در آن زمان که به من مراجعه می‌کنند از وضعیت خاصی مطلع نباشند، به هر حال توانایی نخواهند داشت که آن مطلب را حتی در خواب مصنوعی هم به یاد آورند و بازگو کنند. دوم اینکه اغلب سوژه‌ها به من مراجعه می‌کنند تا در مورد چیزی

که خودشان تصور می‌کنند صحیح است و باید انجام دهند، اطمینان بیشتری پیدا کنند.

من در تشخیص علائم و نشانه‌ها تجربه‌ی شخصی دارم. چون به من لطف خاصی شده بود و برای پیدا کردن و شناسایی همسر سه علامت مختلف داشتم. وقتی که نوجوان بودم، روزی داشتم مجله‌ی «لوک» را ورق می‌زدم. نزدیک کریسمس بود، ناگهان یک آگهی تبلیغاتی در مورد ساعت‌های مچی «هامیلتون» توجه مرا جلب کرد. در آن آگهی یک خانم زیبا با موهای پررنگ، که لباس سفیدی به تن داشت، این ساعت را به دستش بسته بود. زیر آگهی نوشته شده بود، «تقدیم به پگی» و به نظر می‌رسید که این خانم ساعت را به عنوان هدیه‌ی کریسمس از شوهرش دریافت کرده است. بلافاصله احساس عجیبی سراپایم را فراگرفت و هیچ‌گاه آن اسم و قیافه را از یاد نبردم.

در جشن تولد بیست و یک‌سالگی‌ام، ساعتی کاملاً شبیه به آن از خاله‌ی مورد علاقه‌ام دریافت کردم. چند سال بعد که در شهر فینیکس در ایالت آریزونا دوره‌ی فوق لیسانسم را می‌گذراندم، صبح یک روز شنبه مشغول شستن لباس‌هایم بودم که ناگهان برانگیزنده‌ی اولی یادم آمد، مثل این بود که پیغامی به مغزم می‌رسد مبنی بر اینکه «زمانش فرارسیده که خانمی با لباس سفید را ملاقات کنی». سعی کردم این فکر را از خاطرم بیرون کنم. اما قیافه‌ای که در آن آگهی دیده بودم بقیه‌ی افکارم را تحت‌الشعاع قرار داده بود. من به ساعت هامیلتون خود نگاه کردم و این فرمان را شنیدم: «همین الان برو». فکر کردم چه افرادی معمولاً لباس سفید می‌پوشند؟ ایده‌ای به خاطرم رسید و به بزرگ‌ترین بیمارستان شهر رفتم و به میز اطلاعات مراجعه کردم و سراغ پرستاری با آن نام و قیافه را گرفتم. به من گفته شد که بله، چنین پرستاری هست و همین الان شیفت کارش تمام شده است. وقتی او را دیدم از شباهت فوق‌العاده‌ی او با تصویر ذهنی‌ام در شگفت ماندم. چون نحوه‌ی ملاقات غیرعادی بود، خیلی خجالت می‌کشیدم. اما همان روز در راه‌روی بیمارستان نشستیم و چهار ساعت بدون انقطاع حرف زدیم، مثل دو دوست قدیمی و صمیمی که مدتی طولانی یکدیگر را ندیده‌اند، که البته همان‌طور هم بود. من هیچ‌گاه تا بعد از ازدواجمان به همسرم نگفتم که چرا آن روز به بیمارستان آمدم و سراغ نشانه‌های او را گرفتم. نمی‌خواستم تصور کند که دیوانه هستم. آن وقت همسرم هم اقرار کرد که در همان روز ملاقات اولیه‌مان، در مقابل قیافه‌ی حیرت زده‌ی دوستانش، به آنها گفته بوده است: «همین الان مردی را ملاقات کردم که با او ازدواج خواهم کرد».

توصیه‌ی من به همه این است، که در مورد برخوردهای بامعنی زندگی خیلی به تجزیه و تحلیل روشنفکرانه نپردازند. بعضی از بهترین تصمیم‌های ما به‌نحوی صورت می‌گیرد که آنها را «غریزی» یا «الهامی» می‌نامیم. در چنین مواردی به احساس درونی اعتماد کنید. اگر قرار باشد در زندگی ما لحظه‌ی مهم و برخورد سازنده‌ای پیش آید، غالباً رخ خواهد داد.

فصل پانزدهم

تولد دیگر

در فصل‌های قبلی دیدیم که تصمیم در مورد زندگی زمینی جدید هر روح تحت نظم و ترتیب دقیقی صورت می‌گیرد. وقتی من سوژه‌ها را به نزدیک لحظه‌ی خروج از برزخ می‌رسانم، متوجه می‌شوم که غالباً در خود فرو می‌روند و بعضی‌ها نیز به شوخی‌های بامزه با دوستانشان می‌پردازند. نوع عکس‌العمل، بیشتر به خصوصیات فردی هر روح تا مدت زمانی که در آخرین زندگی زمینی بوده بستگی دارد.

تولد دوباره تجربه‌ی عمیقی است. روح‌هایی که آماده‌ی سفر به کره‌ی زمین می‌شوند، مانند کهنه‌سربازها هستند، که لباس رزم می‌پوشند و برای جنگ دیگری مهیا می‌شوند. لحظات آخر اقامت در برزخ به منزله‌ی فرصت آخر قبل از انتخاب جسم جدید است که روح‌ها به خودیت واقعی خویش آگاه هستند. گزارش آخر مربوط به روح خانمی است که نحوه‌ی آخرین سفر خود به زمین را برایمان شرح می‌دهد.

گزارش شماره‌ی ۲۹

ـ آیا زمان آن فرا رسیده که برای زندگی جدیدی متولد شوی؟

ـ بله.

ـ چه نکته‌ای در مورد زندگی جدیدت توجه تو را بیشتر جلب کرده است؟

ـ امکان زندگی در قرن بیستم، زمانه‌ی هیجان‌انگیز و جالبی است.

ـ آیا تو صحنه‌های این زندگی، یا لااقل قسمت‌هایی از آن را قبلاً دیده‌ای؟

ـ به من آموخته شده است که ... (حواس سوژه متوجه‌ی امر دیگری می‌شود).
ـ آیا در مورد زندگی بعدی مطلب دیگری است که می‌خواهی مطرح کنی؟
ـ من دارم با راهنمایم پُمار مذاکرات نهایی در مورد امکانات مختلف پروژه‌ی (زندگی) آینده‌ام را انجام می‌دهم.
ـ آیا این دیدار در واقع مصاحبه‌ی نهایی تو با پُمار است؟
ـ بله، تصور می‌کنم.
ـ آیا مایل هستی در خصوص برنامه‌های مختلفی که برای زندگی آینده‌ات داری، صحبت کنی؟
ـ (با صدای آرام و خشک) فکر می‌کنم برنامه‌هایم را فهمیده‌ام.
ـ راستی، کلاس آشنایی با زندگی بعدی تو به‌خوبی پیش رفت؟ تصور می‌کنم آن قسمت از مرحله‌ی آمادگی تو انجام شده است.
ـ (هنوز حواسش پرت است) ... من بقیه را ملاقات کردم، یعنی آنهایی را که باید در برنامه‌ی زندگی آینده‌ام نقشی داشته باشند.
ـ آیا نشانه‌هایی به تو داده شده که روح‌های مشخصی را در مقاطع معینی از زندگی‌ات تشخیص دهی؟
ـ (با خنده‌ی عصبی) ... اوه ... نشانه‌ها ... بله همه‌ی این کارها انجام شده است.
ـ از تو می‌خواهم آنچه را که الان احساس می‌کنی، بدون سانسور یا تجزیه و تحلیل کردن برایم بگویی.
ـ من دارم ... خودم را جمع‌وجور می‌کنم ... برای جهش بزرگ به زندگی بعدی. دلواپس هستم ... در عین حال خوشحال و هیجان‌زده هم هستم.
ـ آیا از رفتن وحشت داری، یا اصلاً فکر می‌کنی که چرا باید دوباره بروی؟
ـ (با مکث و سپس خوشحالی) از اینکه باید جا و مکان، منزل و مأوایم را در اینجا ترک کنم کمی دلواپس هستم ... نمی‌دانم چه برایم پیش می‌آید ... منتها از این موقعیت جدید خوشحال هم هستم.
ـ پس در مورد ترک برزخ احساسات متضادی داری؟
ـ بله وقتی زمان رفتن مجدد فرامی‌رسد اغلب ما این حالت را داریم ... اما وقتی کار ناتمام داشته و از برنامه عقب باشیم پُمار متوجه می‌شود ... می‌دانید در اینجا هیچ‌چیز را نمی‌شود پنهان کرد.
ـ بسیار خوب، فرض می‌کنیم که چراغ سبز برای رفتن به زندگی دیگری داده شود،

با شمارش سه، به مرحله‌ای می‌رسی که زمان قطعی رفتن فرارسیده و باید برزخ را ترک کنی، یک، دو، سه. حالا تعریف کن چه می‌شود.

- با همه خداحافظی می‌کنم ... این کار سخت است (سرش را به عقب می‌اندازد) به هر حال آنها برایم آرزوی موفقیت می‌کنند و از پیش آنها می‌روم ... تنها می‌مانم. عجله‌ای در کار نیست. پُمار به من امکان می‌دهد که افکارم را متمرکز کنم. وقتی کاملاً آماده می‌شوم او می‌آید و مرا همراهی می‌کند ... به من اعتماد به نفس می‌دهد ... تشویقم می‌کند ... او خودش می‌فهمد چه موقع حاضر هستم.
- احساس می‌کنم که حالا در مورد تولد جدیدت احساس بهتری داری و خوشحال‌تری.
- بله دوره‌ی جدیدم آغاز می‌شود، با جسم جدید ... و راه جدیدی که در پیش دارم.

اکنون من این سوژه را آماده می‌کنم که برزخ را ترک کند و به زندگی فعلی‌اش بیاید. الان هم من به همان اندازه مواظبش هستم که در موقع به عقب بردن او و رساندش به برزخ از او مواظبت می‌کردم. ابتدا چتر انرژی حفاظتی که در اطراف او افکنده بودم را تقویت می‌کنم، سپس تکنیک لازم را به‌کار می‌برم تا این روح با فکر نوزادی که قرار است در آن حلول کند تعادل برقرار کند.

- بسیار خوب پُمار همراه توست و آماده‌ی خروج از برزخ هستی. حالا می‌خواهم عمیقاً در خود فرو روی و دقیقاً به من بگویی که چه کاری را باید انجام دهی.
- (مکث) ما شروع به حرکت می‌کنیم ... با سرعت خیلی زیاد. سپس من متوجه می‌شوم که پُمار از من جدا می‌شود ... من تنها هستم.
- چه چیز می‌بینی یا چه چیز حس می‌کنی؟
- اوه ... من ...
- درست توجه کن! تو تنها هستی و با سرعت حرکت می‌کنی، بعداً چه می‌شود؟
- (با صدای بسیار آهسته)... دور می‌شوم ... از لایه‌های سفید می‌گذرم.
- به حرکت خود ادامه بده.
- اوه، من ... از لایه‌هایی که مانند پارچه‌ی ابریشم لطیف هستند، عبور می‌کنم. به‌نوعی راه‌رو یا دهلیز می‌رسم ... حرکتم تندتر و تندتر می‌شود.
- ادامه بده، صحبتت را قطع نکن.

- همه چیز مبهم است ... من به طرف پائین سُر می‌خورم ... وارد لوله‌ای تاریک و توخالی می‌شوم ... از تاریکی می‌گذرم ... سپس وارد محیط گرمی می‌شوم.
- الان کجا هستی؟
- (مکث) حالا می‌فهمم که در درون مادرم هستم.
- تو کی هستی؟
- (با خنده) من در درون یک نوزاد هستم ... من نوزاد هستم.

لوله‌ی تاریک توخالی که این سوژه گزارش می‌دهد، مجرای تولد از مادر نیست. این در واقع تونلی است که روح پس از مرگ جسم و در بازگشت به برزخ از آن می‌گذرد، حتی ممکن است که این همان مسیر باشد. خواننده ممکن است تعجب کند که چرا من این‌قدر در مورد مرحله‌ی تولد مواظب سوژه هستم، حال آنکه همین روح را بارها، در هر جلسه، از یک زندگی به زندگی قبلی می‌برم و برمی‌گردانم. این امر به دو دلیل است. اولاً گزارش روح از یک زندگی قبلی الزاماً عبور از مرحله‌ی تولد را شامل نمی‌شود. غالباً من سوژه‌هایم را مستقیماً از برزخ به دوران بلوغ زندگی قبلی می‌برم. ثانیاً وقتی می‌خواهم سوژه‌ای مرحله‌ی تولد را تجربه و توصیف کند، باید مطمئن باشم پس از بیدار شدن از خواب مصنوعی دچار هیچ‌گونه عارضه و ناراحتی نشود. قبل از ادامه‌ی گزارش این سوژه می‌خواهم در خصوص چگونگی ورود روح به جسم نوزاد مطالبی بیان کنم. تمام سوژه‌ها می‌گویند که آمدن از برزخ و همراه شدن با یک نوزاد، سریع‌تر از بازگشت به برزخ، پس از مرگ جسم، صورت می‌گیرد. علت این امر چیست؟ پس از مرگ، روح از تونلِ زمان می‌گذرد و پس از عبور از دروازه‌ای به برزخ وارد می‌شود. همان‌طور که قبلاً ذکر شد این مراحل باید تدریجی صورت گیرد تا روح بتواند با وضعیت جدید تطبیق پیدا کند. حال آنکه وقتی روح برزخ را ترک می‌کند و برای درآمیختن با نوزادی می‌آید، از نظر ذهنی برای این تغییر آمادگی پیدا کرده و تطبیق راحت‌تر و سریع‌تر صورت می‌گیرد. ضمناً دوران توقف در رحم مادر انجام این تطبیق را سهل‌تر می‌کند.

اما در هر حال ما هنوز آمادگی کامل برای تحمل جوش و خروش و هیجانات تکان‌دهنده‌ی تولد، روبه‌رو شدن با چراغ‌های پرنور اتاق زایمان، اجبار ناگهانی به تنفس و دست به دست شدن‌های اولیه را نداریم. سوژه‌ها می‌گویند جریان تولد در مقایسه با مرگ جسم، شوک مادیِ بسیار شدیدتری دارد.

در لحظه‌ای از زمان، بلافاصله قبل از تولد، روح خیلی محتاطانه جسم را لمس می‌کند و با مغز نوزاد ارتباط برقرار می‌کند. بدن نوزاد در مورد قبول یا رد روح حق انتخاب ندارد. در لحظه‌ی اولیه‌ی ورود به جسم، شمارش زمان به شاخص زمین آغاز می‌شود. زمان دقیق ارتباط روح با جسم، بستگی به انتخاب روح دارد. من سوژه‌هایی داشته‌ام که در آخرین لحظات زایمان وارد جسم نوزاد شده‌اند، اما این حالت تقریباً غیرعادی است. تحقیقات من نشان می‌دهد روح‌هایی که زودتر به جنین می‌پیوندند، در دوران حاملگی مکرراً به درون و بیرون رحم مادر می‌آیند و می‌روند.

وقتی تولد صورت گرفت، اتحاد روح و جسم تکمیل می‌شود و به‌صورت نوعی شراکت درمی‌آید. روحِ باقی، در این هنگام جایگاه پیشرفت خودیت واقعی انسان می‌شود. روح میراثِ خود را که منتج از آگاهی‌ها و زندگی‌های متعددی است با خود می‌آورد. اگرچه قبلاً گفته شد، که برای روح‌های مصدوم محدودیت‌هایی پیش می‌آید. منتها روح معمولاً محبوس نمی‌شود. امکان خروج روحی از جسم به‌جز لحظه‌ی مرگ مادی باز هم در مواردی وجود دارد. مثلاً در حالت خواب، تمرکز عمیق، یا وقتی بدن تحت تأثیر داروهای بیهوشی اتاق جراحی قرار دارد، روح موقتاً جسم را ترک می‌کند. غیبت روح در مورد صدمات شدید مغزی، یا حالت کوما خیلی طولانی‌تر است.

سوژه‌ی ۲۹ با شرح زیبایی اعجاب‌آمیز و خلاقه‌ی پیوستن روح به جسم انسان جدید مطالب خود را ادامه می‌دهد. پیوند قسمت متفکر و آگاه خودیت با بُعد مادی و جسم نوزاد، دایره‌ی مربوط به شرح صحنه‌ی مرگ جسم، گزارش شماره‌ی ۱ را تکمیل می‌کند.

- خوشحالم که سالم و سرحال به جسم جدیدی وارد شدی. حالا به من بگو که چه مدت از تشکیل جنین گذشته است؟
- پنج‌ماهه است.
- آیا تو معمولاً در همین موقع از دوران بارداری به جنین می‌پیوندی؟
- نه، زمان پیوستن من به جسم‌هایم متفاوت بوده و به وضع بچه، مادر و زندگی‌ای که در انتظارش بوده‌ام بستگی داشته است.
- اگر به هر دلیلی جنین قبل از تولد سقط شود، تو به عنوان روح ناراحت می‌شوی.
- اگر قرار باشد بچه به مرحله‌ی تولد نرسد، ما اطلاع داریم و لذا سقط جنین برایمان تعجب‌آور نیست. گاهی آن جسم را فقط به منظور تسلی دادن همراهی می‌کنیم.

ـ خب، اگر بچه متولد نشود، آیا مأموریت شما برای آن زندگی منتفی می‌شود؟
ـ نه، در چنین مواردی، اصلاً قرار نبوده که مأموریتی همراه آن بچه داشته باشیم.
ـ آیا بعضی از نوزادانی که سقط می‌شوند اصلاً روح نداشته‌اند؟
ـ این بستگی به زمان سقط دارد. آنهایی که در مراحل اولیه از بین می‌روند، احتیاجی به روح ندارند.

یادداشت: این موضوع چه در گذشته و چه در زمان حال مورد بحث و اختلاف نظر بوده است. در قرن سیزدهم کلیسای مسیحی لازم دید که موضعش در قبال زمانی که جنین صاحب روح می‌شود را مشخص کند. سنت توماس اکویناس st.thomas Aquinas و سایر الهیون قرن سیزدهم به طریق فرضی و اختیاری اعلام کردند که روح چهل روز پس از انعقاد نطفه وارد جنین می‌شود.

ـ فرض کنیم که قرار است جنین تمامِ دوران داخل رحم را طی کند و متولد شود، آیا تو می‌دانی که سایر روح‌ها معمولاً در چه زمانی وارد جسم می‌شوند؟
ـ (با حالت حدس زدن) اوه ... بعضی‌ها مدت طولانی‌تری دور و بر جنین می‌پلکند، یعنی می‌روند و می‌آیند. وضع خسته‌کننده‌ای است.
ـ یعنی معمولاً چه‌کار می‌کنند؟
ـ مثلاً خود من مدت زیادی در درون رحم نمی‌مانم، چون حالت بی‌کاری و بی‌حوصلگی دست می‌دهد.
ـ خوب، مثلاً همین دفعه که در رحم مادر هستی، اگر همراه جنین نباشی چه‌کار می‌کنی؟
ـ (با لبخند خوشحالی) راستش را می‌خواهی؟ خیلی خوب می‌گویم. من به بازی و تفریح می‌پردازم. وقتی جنین هنوز خیلی فعال نیست موقعیت خوبی برای تنبلی است. من و سایر دوستانم که در موقعیت مشابه هستند سری به کره‌ی زمین می‌زنیم، به جاهای جالب و دیدنی می‌رویم، بعضی اوقات هم از اماکنی که در زندگی‌های قبل آنجا بوده‌ایم دیدن می‌کنیم.
ـ آیا تو و سایر روح‌ها فکر نمی‌کنید که ترک جنین برای مدت طولانی نوعی کوتاهی در مورد مأموریت و مسئولیت شماست؟
ـ (با حالت دفاعی) اصلاً کی گفته که ما مدت طولانی جنین را ترک می‌کنیم؟ تازه، در آن مرحله کار اصلی ما هنوز شروع نشده است.

- وقتی جنین را ترک می‌کنید. آیا فقط در سطح کره‌ی زمین به این طرف و آن طرف می‌روید؟
- بله، ما سعی می‌کنیم که خیلی با جنین فاصله نگیریم. من نمی‌خواهم شما فکر کنید که ما با بچه‌ی متولدنشده هیچ کاری نداریم.
- اوه، چطور؟
- من با ذهن آن بچه مشغول هستم، اگرچه هنوز کاملاً آماده نیست.
- چرا در این مورد بیشتر صحبت نمی‌کنی؟ وقتی قرار است تو یک زندگی خود را با آن جسم بگذرانی، واقعاً چه‌کار می‌کنی؟
- (با آه طولانی) وقتی قرار است با بچه‌ای متصل شوم، باید فکر خودم را با مغز او هماهنگ Synchronization کنم. ما باید با همدیگر به عنوان دو شریک خو بگیریم.
- این مطلب را سایرین هم به من گفته‌اند، آیا بین تو و نوزاد بلافاصله نوعی صمیمیت برقرار می‌شود؟
- خب، من در فکر نوزاد هستم، اما جدا هم هستم. در اوایل کار خیلی آرام و محتاط عمل می‌کنم؟
- ممکن است دقیق‌تر توضیح دهی که با ذهن نوزاد چه‌کار می‌کنی؟
- امر ظریفی است، نباید شتاب کنم، تدریجاً ارتباط برقرار می‌کنم وضعیت ذهنی هر نوزاد هم متفاوت است.
- آیا نوزاد دروناً، تضادی در مورد تو احساس می‌کند؟
- بله، در شروع کمی مقاومت هست، زمانی که در آن گذرگاه هستیم پذیرش کامل نیست، البته این حالت کاملاً عادی است ... تا وقتی که آشنایی کامل به وجود آید (لحظه‌ای سکوت می‌کند و با آرامی می‌خندد) تا آن موقع من مرتباً با خودم برخورد دارم!
- در دوران پیوستن تو به نوزاد، چه موقع او قدرت هویت تو را می‌پذیرد؟
- من به‌کار بردن لغت قدرت را در این مورد نمی‌پسندم. ما هیچ‌وقت برای اتحاد با نوزاد اعمال قدرت نمی‌کنیم. جایگزینی من بسیار محتاطانه صورت می‌گیرد.
- آیا زندگی‌ها و تولدهای زیادی طول کشید تا تو روش برخورد با جسم را یاد گرفتی؟
- اوه ... بله مدتی طول کشید ... روح‌های جدید را در جریان برخورد با جسم کمک می‌کنند.

- چون تو حالت انرژی خالص داری، آیا با انتقال‌دهنده‌های عصبی Neurotransmitters و سلول‌های عصبی ارتباط برقرار می‌کنی؟
- (مکث) بله، چیزی شبیه این. منتها من در زمان آشنایی با امواج مغزی نوزاد، چیزی را به هم نمی‌ریزم.
- منظورت این است که شبکه‌ی تنظیم ذهنی نوزاد را دستکاری نمی‌کنی؟
- منظورم روش دریافت و فهم علائم است، هر نوزادی روش خاص خود را دارد.
- می‌خواهم با من کاملاً صادق باشی. آیا تو واقعاً فکر نوزاد را تحت نفوذ و مهار اراده‌ی خودت قرار نمی‌دهی؟
- شما متوجه نیستید. اتحاد ما نوعی به هم‌آمیختن است. قبل از ورود من خلئی وجود داشته که با آمدن من پر می‌شود و نوزاد تکمیل می‌شود.
- آیا تو هوشمندی با خود می‌آوری؟
- ما توانایی‌ای را که در نوزاد هست، پرورش می‌دهیم.
- آیا می‌توانی دقیق‌تر توضیح دهی که روح واقعاً چه چیزی برای جسم به ارمغان می‌آورد؟
- ما فهم قضایا و تشخیص واقعیات و حقایق را امکان‌پذیر می‌کنیم، یعنی مفهوم واقعی آنچه که مغز می‌بیند.
- آیا مطمئن هستی که این نوزاد در ابتدا تو را به عنوان یک اجنبی تلقی نمی‌کند؟
- نه، اصلاً، ما با مغزی که هنوز آگاهی خاصی ندارد متحد می‌شویم. او مرا به عنوان دوست، یا بهتر بگویم دوقلوی خودش می‌پندارد، که قسمتی از اوست، مثل این است که خود نوزاد هم منتظر ورود من بوده است.
- تصور می‌کنی نیروی برتری، نوزاد را برای تو آماده می‌کند؟
- درست نمی‌دانم، اما این‌طور به نظر می‌رسد.
- آیا کار اتحاد بین شما قبل از تولد پایان می‌پذیرد؟
- نه، اما در لحظه‌ی تولد ما یکدیگر را تکمیل می‌کنیم.
- پس جریان اتحاد مدتی طول می‌کشد؟
- البته، تا با یکدیگر کاملاً خو بگیریم. خو بگیریم و همان‌طور که گفتم در آن دوره من مکرراً نوزاد متولدنشده را ترک می‌کنم.
- این دوران تطبیق و خو گرفتن در مورد روح‌هایی که در لحظه‌ی تولد به جسم نوزاد می‌پیوندند، چگونه صورت می‌گیرد؟

ـ خوب، روش آنها بدان صورت است، باید کار خود را در گهواره انجام دهند.
ـ تا چه زمانی شما جسم نوزاد راگه‌گاه ترک می‌کنید؟
ـ تا سن پنج یا شش‌سالگی. معمولاً وقتی بچه برای مدرسه رفتن آماده شود، همکاری ما به‌صورت عملیاتی درمی‌آید. قبل از این سن می‌شود بچه را به حال خود تنها گذاشت.
ـ آیا شما موظف نیستید که دائماً در جسم خود باشید؟
ـ اگر اشکالی برای جسم پیش بیاید، من با سرعت گلوله حاضر می‌شوم.
ـ اگر با دوستانت مشغول تفریح باشی، چطور می‌فهمی که اشکالی پیش آمده؟
ـ هر مغزی، امواج خاص خود را ساطع می‌کند. مثل اثر انگشت. اگر برای بچه‌ای که ما قسمتی از او هستیم اشکالی پیش بیاید بلافاصله می‌فهمیم.
ـ پس تو در همه موارد مواظب بچه هستی، چه در درون او باشی و چه در بیرون، بله؟
ـ (با افتخار) بله، البته. تازه من مواظب والدین او هم هستم. آنها ممکن است در اطراف بچه با هم بگو مگو داشته باشند که ارتعاشات آزاردهنده را سبب می‌شود.
ـ اگر چنین با هم اتفاقی بیفتد، تو به عنوان روح چه‌کار می‌توانی بکنی؟
ـ تا آنجا که ممکن است بچه را آرام می‌کنم. ضمناً توسط بچه سعی می‌کنم والدین را هم آرام کنم.
ـ به عنوان مثال بگو برای آرام کردن والدین چه‌کاری از تو ساخته است؟
ـ مثلاً نوزاد را وادار می‌کنم که برای والدینم بخندد، به‌صورت آنها چنگ بزند، این‌طور چیزها نوزاد را نیز برای والدین عزیزتر می‌کند.
ـ آیا زمانی که تو در حالت روحی هستی، می‌توانی حرکت مادی نوزاد را هم سبب شوی؟
ـ بله، من مثلاً آن قسمت از مغز را که حرکات را کنترل می‌کند فشار می‌دهم، حتی گاهی دنده‌های نوزاد را غلغلک می‌دهم که بخندد، خلاصه هر کار که لازم باشد انجام می‌دهم تا محیط خانواده‌ام آرام‌تر باشد.
ـ حالا بگو، در درون رحم مادرت چه احساس و حالتی داری؟
ـ این احساس گرما و محبت بسیار دل‌پذیر است. غالباً این عشق مادر و فرزندی وجود دارد ... گاهی هم تنش حاکم می‌شود. ضمناً من از این فرصت استفاده می‌کنم تا کارهایی را که باید بعد از تولد انجام دهم برنامه‌ریزی کنم. به زندگی‌های

گذشته و موقعیت‌های از دست‌رفته‌ام فکر کنم و همین امر برایم انگیزه می‌شود.

- هنوز خاطرات زندگی‌های قبلی‌ات دچار فراموشی نشده و در برزخ بایگانی نشده‌اند؟
- نه، آن جریان پس از تولد شروع می‌شود.
- وقتی نوزاد متولد شود، آیا هیچ آگاهی از هویت روح خود و دلایل پیوستن به او را دارد؟
- (مکث) مغز نوزاد آن‌قدر پرورش‌یافته نیست که بتواند این‌گونه اطلاعات را تجزیه و تحلیل کند. اما خاطراتی از زندگی‌های قبلی روحش دارد که به‌تدریج محو می‌شود[1]. این اطلاعات سپس فقط در درون من محفوظ می‌ماند و باید هم این‌طور باشد.
- آیا خاطرات دوران طفولیت سایر زندگی‌هایت هم گاهی به یاد این نوزاد می‌آید؟
- بله، ما گاهی رؤیاهایی داریم، مثلاً هنگام بازی با سایر بچه‌ها داستان‌هایی خلق می‌کنیم و از دوستان خیالی حرف می‌زنیم، اما در واقع آن قصه‌ها و آن رفقا واقعیت داشته‌اند ... و فراموش شده‌اند. بچه‌ها در سال‌های اول تولد چیزهایی می‌دانند که خارج از تصور بزرگ‌ترهاست.
- خب، حالا درست لحظه‌ی قبل از تولدت فرارسیده، به من بگو که مشغول چه‌کاری هستی؟
- دارم به موسیقی گوش می‌کنم.
- چه موسیقی‌ای؟
- پدرم صفحه‌ای را گذاشته و دارد گوش می‌کند، برایش خیلی آرامش‌بخش است. مشغول تفکر است ... کمی برایش نگران هستم ...
- چرا؟
- (با خنده) آخر او پسر می‌خواهد، ولی من به‌زودی نظر او را عوض می‌کنم.

---

۱. هر طفلی از جنس بشر، پس از تولد یافتن از رحم مادر و روح بر او دمیدن، تا مدتی به حکم طبیعت، قوه‌ی فکر کردن و حرکات بالاراده (از قبیل ایماء و اشاره و تکلم و غیره) ندارد، خاطرات گذشته‌اش را به یاد خواهد داشت. زیرا در آن سن نمی‌تواند تشخیص دهد. خودیت این قالبش غیر از خودیت قالب سابقش می‌باشد. روی این اصل در نشئه‌ی رؤیای گذشته‌اش (مانند رؤیای خواب) زندگی می‌کند. سپس به هر میزانی که متدرجاً رشد جسمی و فکری‌اش نمو می‌یابد، به همان نسبت سوابق قبلی‌اش از خاطرش محو می‌گردد. البته مدت یاد آوردن آن سابقه خیلی کوتاه است. شاید حداکثر از چند ماه تجاوز ننماید. (صفحه‌ی ۷۸ معرفت‌الروح)

ـ پس دوران کارسازی در پیش داری، بله؟

ـ (مصمم) بله، من منتظر هستم که زمانش فرا برسد و من با اولین نفس به‌صورت یک انسان قدم به عرصه‌ی دنیا بگذارم. این لحظات آخر اندیشه در خصوص زندگی بعدی من است. وقتی متولد شوم ... زمان دویدن فرامی‌رسد.

نتیجه

اطلاعات ارائه‌شده در این کتاب پیرامون بقای روح پس از مرگ، نشان‌گر بامعنی‌ترین تفسیر و توجیهی است که من در تمام عمر خود، درباره‌ی علت وجودی بشر یافته‌ام. تمام سال‌هایی که در راه جستجو و کشف علت غایی زندگی صرف کردم، به زحمت مرا برای آن لحظه‌ی حساس آماده کرد که یک سوژه‌ی هیپنوتیزم‌شده در حالت خواب مصنوعی، دری را به سوی جهان جاویدان به رویم گشود.

قدیمی‌ترین دوست من، اکنون یک کشیش کاتولیک است. در دورانی که دو پسربچه بودیم و با هم روی تپه‌ها و کنار سواحل لس‌آنجلس قدم می‌زدیم، با یکدیگر بحث و گفتگوهای فلسفی فراوانی داشتیم، اما اعتقادات معنوی ما فرسنگ‌ها با هم فاصله داشت. روزی به من گفت: «من فکر می‌کنم برای تو شجاعت بسیاری لازم است که بتوانی یک خدانشناس باشی و به هیچ‌چیز ورای این زندگی اعتقاد نداشته باشی». در آن روزها و همچنین تا سال‌ها پس از آن، من موضوع را به این شکل نمی‌دیدم. از سن پنج‌سالگی به بعد والدینم مرا به مدت طولانی، به شبانه‌روزی‌هایی که شبیه مدارس نظامی اداره می‌شد می‌فرستادند. احساس مطرود بودن و تنهایی چنان در من قوت گرفت که به هیچ قدرتی بالاتر از خودم معتقد نبودم. اکنون می‌فهمم که قدرت تحمل آن وضع، به شکل ماهرانه و پنهانی که قادر به دیدن و تشخیص آن نبودم، به من داده شده بود. من و دوستم هنوز درباره‌ی معنویت نگرش‌های مختلفی داریم. لیکن هر دوی ما عمیقاً ایمان داریم که نظم و هدف نهایی این آفرینش از یک شعور و آگاهی والاتری سرچشمه می‌گیرد.

وقتی به گذشته‌ی زندگی خود نگاه می‌کنم، به نظر می‌رسد این امر تصادفی نبوده است که مردم نهایتاً برای خواب مصنوعی که آن را به عنوان وسیله‌ی قابل اعتمادی برای کشف حقیقت قبول دارم، به من مراجعه و درباره‌ی راهنماها، دروازه‌های بهشتی، گروه‌ها و هم‌کلاس‌های درسی در عالم دیگر و چگونگی خلقت برایم صحبت کنند. حتی اکنون گاهی احساس می‌کنم که مانند بیگانه‌ی متجاوزی در خلوت ذهنی آنانی که دنیای روحی و جایگاه خود را شرح می‌دهند، وارد شده‌ام، اما دانش آنهاست که راه را به من نشان داده است. هنوز برای من حیرت‌انگیز است، که چرا باید پیغام‌آور و مبشر آگاهی‌های معنوی مطرح‌شده در این کتاب باشم، حال آنکه فرد دیگری با شک و تردید و بدگمانی کم‌تر یقیناً برای این منظور مناسب‌تر از من بود. البته در واقع کسانی که ضمن گزارشات و سرگذشت‌های این کتاب معرفی می‌شوند، مبشران واقعی امید به آینده هستند، نه کسی که آنها را روایت و بازگو می‌کند.

هر چه درباره‌ی اینکه ما کیستیم و از کجا آمده‌ایم آموخته‌ام، مدیون کسانی هستم که به طلب کمک به سوی من کشیده شدند. آنها به من آموختند که یکی از جنبه‌های مهم مأموریت ما در کره‌ی خاکی این است که علی‌رغم جدا ماندن از اصل، مسکن و مأوای واقعی خود، بتوانیم اینجا را تحمل کنیم. روح هنگامی که در قالب جسم انسان است، اصولاً تنهاست. تحمل غربت و تنهایی نسبی روح، روی کره‌ی خاکی در دوران موقت زندگی جسمی، به‌خصوص وقتی دشوارتر می‌شود که به علت دید محدود ضمیر آگاه خود تصور کند بعد از این زندگی هیچ‌چیز وجود ندارد. شک و تردیدهای ما وسوسه‌مان می‌کند که فقط به دنبال دست‌آویزها و وابستگی‌هایی در دنیای اطراف خود بگردیم، که می‌توانیم آنها را ببینیم. یافته‌ها و کشفیات علمی نمایان‌گر ناچیزی کره‌ی زمین مانند ذره‌ی ماسه‌ای در حاشیه‌ی یک ساحل عظیم کهکشان و در برابر دریای عظیم کائنات است و این، احساس پوچی و بی‌اهمیتی ما را صد چندان می‌کند.

چرا هیچ موجودی دیگری روی کره‌ی خاکی نگران زندگی پس از مرگ نیست؟ آیا فقط به این دلیل است که ما به جهت خودخواهی و غرور مفرط ننگ داریم از اینکه زندگی را امری موقت و گذرا بپنداریم؟ یا به خاطر آن است که موجودیت ما به یک نیروی والاتری بستگی دارد؟ برخی مردم می‌گویند هر نوع برداشتی درباره‌ی جهان باقی و آخرت، صرفاً خوش‌خیالی است. من نیز همین‌طور فکر می‌کردم. به هر حال این طرز فکر که ما به‌طور اتفاقی و تصادفی خلق نشده‌ایم، بر منطقی استوار

است. همین منطق حاکی از آن است که ما در داخل یک سیستم جهانی Universal قرار داریم، که تبدیل و دگرگونی وجود و «خودیت» ما را به سوی مقصد و هدف معینی رهبری می‌کند. من اعتقاد دارم این صدای روح ماست که می‌گوید ما هویت و شخصیتی داریم که قرار نیست بمیرد و نابود شود.

تمامی اطلاعات مربوط به زندگی پس از مرگ که ضمن سرگذشت‌ها و گزارشات سوژه‌ها شرح داده شده و در بایگانی من موجود است، فاقد هر گونه اساس علمی برای اثبات گفته‌های این اشخاص است. برای آن دسته از خوانندگانی که مطالب این کتاب را بیش از حد بی‌سابقه و ندیده و نشنیده می‌یابند، تنها یک امید دارم، اگر شما پس از خواندن این کتاب، هیچ‌چیز عایدتان نشده باشد به‌جز این اندیشه، که ممکن است هویت جاودانه‌ای داشته باشید که ارزش جستجو کردن و یافتن دارد، در آن صورت من توفیق بزرگی به دست آورده‌ام.

یکی از دشوارترین نگرانی‌های تمام اشخاصی که می‌خواهند به چیزی مافوق خودشان اعتقاد پیدا کنند، تفکر درباره‌ی علت و منشأ این همه بدی و ناروایی در جهان است. نخستین مثالی که در این مورد مطرح می‌شود موضوع شیطان (اعمال شیطانی) است. وقتی من از اشخاص تحت هیپنوتیزم سؤال می‌کنم که چگونه خداوند رحمان و رحیم رنج و درد بندگان خود را روا می‌دارد، با کمال شگفتی می‌بینم که در پاسخ‌های آنها تفاوت‌های بسیار اندکی وجود دارد: همه‌ی سوژه‌ها می‌گویند خالقی که روح ما را به وجود آورده است، آرامش کامل را عمداً دور از دسترس قرار داده، تا ما برای رسیدن به آن بیشتر بکوشیم.

ما از خطا می‌آموزیم. فقدان خصائل پسندیده خلل و شکاف‌هایی را که در طبیعت ما موجود است، برملا می‌کند. اموری که ناخوشایند تلقی می‌کنیم، برای امتحان[1] ماست. در غیر این صورت ما هیچ‌گونه انگیزه‌ای برای بهبود اوضاع جهان اطراف خود نمی‌داشتیم و هیچ معیاری برای سنجش و اندازه‌گیری میزان پیشرفت و موفقیت در اختیارمان نمی‌بود. وقتی از سوژه‌هایم می‌پرسم، که چرا معلمین روحی آنها گاهی کارهایی از خود بروز می‌دهند که ما به عنوان رحم و شفقت می‌شناسیم و گاهی هم اعمالی می‌کنند که ما به خشم و غضب تعبیر می‌کنیم، آنها جواب می‌دهند که

---

۱. امتحان یکی از ضروریات طی راه معنوی است، چنان که ضروریات طی مدارج تحصیلی ظاهری هم هست. (صفحه‌ی ۶۳ مبنای معنویت فطری)

خالق، ما را به منظور خاصی با انواع صفت‌ها روبه‌رو می‌کند. برای مثال اگر ما بدی را تظاهر عدالت و خوبی را نشانه‌ی رحم و مروت تلقی کنیم، چنانچه خداوند فقط همیشه ما را با اعمال شفقت‌آمیز مردم روبه‌رو می‌کرد، هیچ‌وقت مفهوم واقعی عدالت را کاملاً درک نمی‌کردیم.

مطالب این کتاب نشان‌گر نظم و خردی است که از سطوح مختلف انرژی روحی سرچشمه می‌گیرد. پیام مشخص و قابل توجهی، که به‌خصوص در کلام سوژه‌های پیشرفته وجود دارد، این است که احتمالاً روح برتر حاکم بر دنیای ما در سطحی پائین‌تر از کمال مطلق قرار دارد و به این ترتیب خطاناپذیری مطلق، به منبع الهی والاتری منحصر می‌شود.

در اثر بررسی‌های خود به این باور رسیده‌ام که ما در دنیایی دور از کمال و جامعیت زندگی می‌کنیم، که عمداً به این شکل طراحی شده است. زمین، فقط یکی از عوالم و دنیاهای بی‌شماری است که روی آن موجودات ذی‌شعوری زندگی می‌کنند و هر یک از این دنیاها نواقصی دارند، که نهایتاً باید با یکدیگر هماهنگ شوند. از تصمیم و گسترش این ایده نتیجه می‌گیریم که ممکن است کره‌ی زمین یکی از کیهان‌های تک‌بُعدی بی‌شماری باشد که هر کدام به‌نحوی با خبرگی خاص خالق خود اداره می‌شوند. به عبارت دیگر چنانکه در این کتاب دیدیم، روح‌ها در سطوح مختلف پیشرفت هستند، خالق‌ها نیز سطوح متفاوت خود را دارند. در زیر سقف این معبد، خدایان موجود الهی سرزمین ما نیز، چه مؤنث، چه مذکر و چه شئ، قلمرو خود را به شیوه‌ی خاص مورد نظر خود اداره می‌کنند.

روح‌هایی که به سیاره‌های دیگر کهکشان ما می‌روند، زاده‌ی روح‌های برتری هستند که در اثر تلاش و کوشش بر خرد والاتری دست یافته‌اند. آیا در این صورت امکان دارد که به وجودآورنده‌ی برتری داشته باشیم، که همان خدای مطلق است؟ این اندیشه که خدای ما، مانند خود ما، در حال تحول و تکامل است، چیزی از اعتبار و اهمیت آن منبع نهایی کمال، که خدای ما هم از آن ناشی می‌شود، نمی‌کاهد. به عقیده‌ی من قدرت اداره و حاکمیت مطلق Omnipotence خداوند کماکان دست‌نخورده باقی خواهد ماند. حتی اگر اجازه دهد که اجزا و شاخه‌های تکامل‌نیافته‌ی او، فرصت بلوغ، تکامل و پختگی به دست آورند. این خدایان کوچک‌تر حتی مجاز هستند که دنیاهای ناقص خود را خلق کنند و از آنها به عنوان وسیله‌ی نیل به تکامل و پیوستن به خدای اول و آخر، یا خدای مطلق استفاده کنند.

جنبه‌های دخالت و تأثیرگذاری خدا در این جهان، باید به عنوان یک واقعیت تغییرناپذیر باقی بماند. اگر خدای ما بهترین خدا نیست، زیرا از درد و رنج به عنوان آموزش استفاده می‌کند، ما باید همین وضعیت را به منزله‌ی بهترین امکانی که در اختیار ماست بپذیریم و همچنان بر این باور استوار باشیم که در هر حال، وجودمان یک هدیه‌ی الهی و آسمانی است. یقیناً آسان نیست که این طرز فکر را مثلاً به کسی که جسماً در رنج و عذاب است یا بیماری لاعلاجی دارد، بفهمانیم. درد در زندگی به‌خصوص از این نظر زیان‌آور است، که می‌تواند قدرت شفابخشی و خوددرمانی روح ما را فلج کند. به‌ویژه اگر نپذیرفته باشیم که هر چه بر سر ما می‌آید، در واقع یک امتحان از پیش طراحی‌شده است. با این حال، در طول حیات، سرنوشت «کارما» ما چنان طراحی شده است که هیچ امتحان و آزمایشی، خارج از قدرت و تحمل ما، برایمان پیش نمی‌آید.

در یک معبد «وات» Wat در کوهستان‌های شمالی تایلند، یک معلم بودایی روزی یک حقیقت ساده را به من یادآوری کرد. او گفت: «حیات به عنوان یک وسیله‌ی بیان و اظهار وجود به ما هدیه شده است و به ما فقط چیزهایی را یاد می‌دهد که هنگام گوش کردن به ندای قلب خود در جستجوی آن باشیم». عالی‌ترین جلوه‌ی این اظهار وجود، مهربانی و محبت به دیگران است. روح ما ممکن است از جایگاه همیشگی خود به جاهای دوردست سفر کند، لیکن ما فقط مسافران گردش‌گر (توریست) نیستیم. ما در زندگی خود مسئولیت تحول و دگرگونی و رسیدن به مراحل بالاتر آگاهی برای خود و دیگران را به دوش داریم. بنابراین این سفر ما در حقیقت یک سلوک دسته‌جمعی است.

ما موجودات الهی ولیکن به کمال‌نرسیده‌ای هستیم، که در دو جهان مادی و معنوی وجود داریم. این سرنوشت ماست که بین این دو جهان از طریق فضا و زمان، رفت و برگشت کنیم و ضمن آن بیاموزیم، که چگونه بر نفس خود مسلط شویم و چطور بر دانش و آگاهی خود بیفزاییم. ما باید به این فرآیند (پروسه) با صبوری اعتماد و اعتقاد داشته باشیم. اغلب ما، مادام که در قالب جسم هستیم هیچ‌گاه به کنه جوهر وجودی‌مان پی نخواهیم برد، اما خود Self واقعی ما هرگز نابود نمی‌شود و همیشه در ارتباط با دو جهان باقی می‌مانیم.

برخی از سوژه‌های پیشرفته‌ی من ذکر کرده‌اند، که در جهان روح (و عالم باطن) جنبش فزاینده‌ای برای دگرگون کردن قواعد بازی در زمین وجود دارد. این اشخاص

می‌گویند هنگامی که در فرهنگ‌های کهن‌تری زندگی می‌کرده‌اند، روح آنها درباره‌ی خودیت و زندگی بین زندگی‌ها، فراموشی و ناآگاهی کم‌تری داشته است. به نظر می‌رسد که در چند هزار سال اخیر، سدها و موانع بیشتری بر خاطرات جاودانی و فناناپذیر ما در سطح خودآگاهی ایجاد شده است. این امر یکی از عواملی است که به از دست رفتن اعتماد ما نسبت به ظرفیت تعالی و پیشرفت و بازگشت به‌صورت والاتر خود دامن زده است.

امروزه کره‌ی زمین، مملو از افرادی است که در مورد معنای واقعی زندگی احساس ناامیدی و پوچی می‌کنند. فقدان ارتباط با جنبه‌ی جاودانی و مرگ‌ناپذیری روح، همراه با فراوانی مواد (مخدر) شیمیایی روان‌گردان و انفجار جمعیت، در ذهن ما توفانی به‌پا کرده است. به من گفته‌اند تعداد بسیاری از ارواح که در قرن‌های اخیر حلول بیشتری به روی زمین داشته‌اند، هنگامی که امکانش را داشته باشند به سوی فضاهایی که فشار روانی کم‌تری ایجاد می‌کنند روی می‌آورند. مکان‌های نورانی، بیدار و درخشانی وجود دارد، که در آنها بی‌خبری و فراموشی کاهش می‌یابد و ما بدون احساس غربت و دورماندگی از جهان ارواح می‌توانیم به موجودیت خود ادامه دهیم. به نظر می‌رسد با نزدیک شدن به هزاره‌ی بعدی، استادانی که سرنوشت زمین را رقم می‌زنند مشغولند، تغییرات و دگرگونی‌هایی به وجود آورند تا ما بتوانیم در زندگی خود درباره‌ی اینکه کیستیم و برای چه به اینجا آمده‌ایم، درک و آگاهی بیشتری به دست آوریم.

شاید ارضاکننده‌ترین جنبه‌ی کار من، که پرده‌برداری از وجود یک جهان معنوی از ذهن سوژه‌هایم بوده، اثر مطلوب این دانش آگاهانه برخود آنها بوده است. مهم‌ترین فایده‌ی آگاهی به اینکه خانه‌ای با مهر و محبت جاودانه در انتظارمان است، این است که ذهن ما را پذیرای قبول نیروی معنوی بالاتری می‌کند. آگاهی بر این نکته که ما به‌جای دیگری تعلق داریم، اطمینان خاطر و آرامش خاصی به ما ارزانی می‌دارد و این آرامش تنها به‌صورت فراغت از تضاد و پراکندگی نیست. بلکه سبب ایجاد وحدتی بین ما و یک شعور جهانی می‌شود. همه‌ی ما روزی این سفر دور و دراز را به پایان خواهیم رساند و همگی ما به یک حالت غایی و نهایی شناخت و روشنایی خواهیم رسید. جایی که در آن همه چیز امکان‌پذیر است.

سفر روح

آنچه در این کتاب آمده، مدیون تلاش کسانی است که در جستجوی کمک به‌سوی من آمده‌اند و من آنها را هیپنوتیزم‌کردم، چرا که این روش از نظر من وسیلهٔ قابل اعتمادی است برای کشف حقایق عوالم بعد.

شرح سفر روح به عالم دیگر برآمده از خاطرات کسانی است که طی سال‌ها برای هیپنوتیزم درمانی به من مراجعه کردند. این خاطرات واقعی، بیانگر آن است که عالم برزخ، عالمی واقعی و ملموس است و در آن فضایی سرشار از محبت، شفقت و آرامش حکمفرماست.

شگفتی‌های عالم برزخ و مراحل مختلف آن، نشان می‌دهد که هدف غائی و نهائی خلقت، به کمال رسیدن مخلوقات است، یعنی برخورداری آنها از تمام نعمات و نشأت الهی و همه مخلوقات می‌توانند به اندازه کوشش و ظرفیتشان از آن سیراب شوند.

ISBN-964-6534-52-X
9 789646 534520